۷۱۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۳۱۳۲۲
بازرسی شد ۳۷ - ۶

خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۷

۷۱۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
بازرسی شد ۳۷ - ۶۰
شماره ثبت کتاب ۳۱۳۲۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۷۱۷

۷۱۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب جلاء العیون

مؤلف

جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۳۱۳۲۲

۱۳۷۲۱

بازرسی شد

۳۷ - ۶

۱۴۴۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۷۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

جلاء العیون مرحوم مجلسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیشمار و ثنای بی‌اندازه سزاوار خداوندیست که ذکر مصایب و استماع نوایب سروران را از مسالک
قرب و وصال و جانفشانان معارك اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و تطهیر کردانید
و غبار فتنه اشرار را در تقطیر ... ایشان برای عیون معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت
و افتخار ... صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه
اصفیا خلاصه ارباب عصمت و ولایت و قدوه اصحاب مصایب و بلا فرمان فرمای عوالم غیب و شهود
و صدر نشین محفل قرب رحیم و دود و شفیع روز ... و ذخیره ملجأ دستان عالم ابو القاسم محمد
مصطفی و بر اهل بیت طاهرش که بصیقل محبت و ولای خود دلهای مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات
جلا داده قابل انعکاس کل ... حسن عقیده ساخته‌اند و در بستان شجاعت کلهای رنگا
رنگ شهادت ... بوی شفاعت ... صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ظالمیهم الی یوم الدین [illegible]
... سعادت ... محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما ...
خدمت برادران ایمانی و خلان روحانی ... میرساند که چون مقتضای اخبار متواتره و
آثار متظافره مذکر و متذکر و گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن در بلاها و محن
اهل بیت رسالت که از جمیع مصیبتهای مقربان درگاه احدیت عظیم‌تر است و شرکای ایشان
از ملائکه مقربان و انبیا و مرسلان و ... بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا
و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب ... خطایا
و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین
موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان ...

در علوم و آلام و مصایب ایشان و راضی شدن بقضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر
عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی [illegible] بعضی ناقص و ناتمام است
و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتمادی در آن نمیباید شد یا باشد
که برای جمعی که مایه وافی از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی
ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشانست در این چند
مجلد استیفا نموده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر اینها بر وجه اختصار مذکور شده و چون
از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و در تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا
این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم آلام و طریان عوارض اسقام بخاطر رسید
که کتاب وجیزی بلغت فارسی در این باب تالیف نمایم که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت
سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد اختصار نمود مقید بحسن
عبارات و تنوع استعارات نگردد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق از او بهره‌مند بوده باشند و
بر ... الفاظ و روایات معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده
تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن بثواب احیای احادیث ائمه دین که اشرف طاعات و ارفع عبادات است
فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین بعد ...
برسند و بهره از مثوبات جزیله جلیله ایشان ... در حال حیات و بعد از وفات
عاید گردد و چون اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن
مؤمنان میگردد و لهذا بجلاء العیون مسمی کرده و مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب
مرتب ساختم و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل ... در بیان گریستن
بر مصایب حضرت رسالت و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده‌اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید
آنچه مرتکب شده‌اند از ما باشد و در درجه ما باشد در روز قیامت و کسی که بیاد آورد و دیگران
در مصیبت ما پس بگرید و بگریاند دیگران را گریان نگردد دیده او در روزی که همه دیده‌ها گریان باشند
و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند
نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب بقدر
پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است

هر نفسی را که بکشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را
پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که باید این
حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که هر که از دیده او یک قطره آب بیرون آید جهت خونی که از ما ریخته شود یا حقی که از ما گرفته اند یا عرضی
که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابدا لآباد جا دهد و متنعم گرداند
و ایضا از شیخ طوسی و شیخ مفید روایت کرده اند از احمد بن یحیی الاحول از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر
از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های او یک قطره
آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت جاودان جا دهد پس احمد بن یحیی
گفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن
ابراهیم چنین گفت و چنین روایتی از شما بمن نقل کرد یا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس
سند میان ما و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه
و سید بن طاوس بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که
از دیده او برای قتل حسین بن علی قطره آب بیرون آید و بر روی او جاری شود حق تعالی برای
او غرفه ها در بهشت مهیا کند و هر مؤمنی که آب از دیده او بیرون آید و بر روی او جاری شود برای آن
آزاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کند
و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت او مصیبت آب از دیده
او بر روی او روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت
از غضب خود و از آتش جهنم خود و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که
حضرت صادق از فضیل بن یسار پرسید که از شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث
ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجالس را دوست میدارم پس زنده
گردانید امر ما را خدا رحمت کند کسی را که زنده گرداند امر ما را ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل
پر مگسی آب بیرون آید خدا گناه او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز
این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حق تعالی روی او را
از آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که آن
حضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی برای اندوه ما
اندوهناک شو و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد

حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و
از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری ما کنند و شادی کنند بشادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه
ما و مالها و جانهای خود را در راه ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست
و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را
بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و
سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از
برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست در بیان ولادت و وفات
آنحضرت اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد المصطفی و بعضی
از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصل در بیان نسب
شریف و اسم و کنیه و لقب آنحضرت نسب مشهور و انساب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اد بن الیسع بن
الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل بن تارخ بن ناحور بن
شروع بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در
حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبه اسم احمد بود و اسم هاشم عمرو
و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک
بسببی از اسباب بآن اسامی گردیده اند و گویند که ارعو اسم هود بود و اسم هاشم عمرو و اسم آنحضرت
بعضی گویند غابر بود و اخنوخ ادریس بود و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب بود که پسر عبد
مناف پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت
و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلالت به ده نام وصف بیان کرده و کلام خود را تعلیم من نمود
و مرا با آسمان بالا برد بعظمت مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود پس نام او محمود است و مرا محمد نام
کرد و مرا بهترین قرنها در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در تورات مرا احمد نامید نیز آنکه
بتوحید و یگانگی خدا اجساد امتان مرا بر آتش جهنم حرام کرده و در انجیل مرا احمد نامید که

که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگان اند در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب
من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها
مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد و مرا در
قیامت حاشر گفته‌اند نامیده زیرا که در زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده
که من مردم را نزد خدا باز ایستادم و مرا عاقب نامیده زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من
پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از عقب
انبیا مبعوث شدم و منم قیم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای
محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و ترا باهل مکه بزبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی
مبعوث کردم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را
چنین نکردم و غنیمت دیگران و کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال
نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو
گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و
امت تو جمیع زمین را محل سجود و نماز کردم بخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبد
خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد
خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی
برای تو یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود
بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و نذیر
و بشیر و داعی نامیدند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده‌ام در زمین و
احمد نامیدند برای آنکه ستایش میکنند مرا در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی
در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت میکند پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است
از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستند و هر که ایمان آورده و اقرار نماید به پیغمبری من او را
داخل بهشت میکنند و مرا داعی خوانده است بسبب آنکه مردم را دعوت میکنم بسوی پروردگار
خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده برای
آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن
فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت
کرده‌اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از
این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که

نمیدانی که حضرت علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است [illegible] ابو القاسم کنیت
داده گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود
مانند شفقت پدر است بفرزندان و علی بهترین امت آن حضرت است و همچنین شفقت علی بعد
از آن حضرت برای امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و خلیفه او و امام و پیشوای
امت بود بعد از آن حضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران امتیم و حضرت رسول روزی
بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وارث
نداشته باشد مال او از وارث منست پس باین سبب آن حضرت اولی بود نسبت بامت خود
از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام
بود پنج نام در قرآن بود و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس
و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده
که حق تعالی آن حضرت را مزمل نامید زیرا که در وقتی که وحی بر آن حضرت نازل شد خود را بجامه
خود پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که
خود را بکفن پیچیده بود و خطاب شد که زنده شو و بار دیگر مردم را از عذاب خدا بترسان و در
روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را
از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرده پس خداوند صاحب عرش محمود
و من محمدم و خدا اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد
باقر روایت کرده است که حق تعالی نام حضرت رسول را در صحف ابراهیم ماحی فرموده و در تورات
حاد و در انجیل احمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست که یعنی دشمنی کنند بتها و ازلام
و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کنند با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش
باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق تعالی او را نیکو گفته است برای آن سبب که
پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان
و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است
محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول را
ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه
فرموده است وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ وَلَمَّا قَامَ
عَبْدُ اللَّهِ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا و طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى و يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ
و ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ و يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا

پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حقتعالی در قرآن امر کرده
که هر که هر چه ندانند از اهل ذکر سؤال کنند و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آن
حضرت بیرون آورده و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موذموذ است و در انجیل طاب
طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته‌اند در انجیل فارقلیط و اما اسما و القاب که اکثر علما
از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر آنچه مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و نذیر و داعی
و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رئوف
و رحیم و منذر و مذکر و الشمس و النجم و حم و سماء و یس

در بیان ابتداء نور شریف آنحضرت است

بسند معتبر از حضرت ابوذر منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی
بن ابی طالب از یک نور آفریده شده‌ایم و تسبیح خدا میخواندیم در جانب راست عرش پیش از آنکه
خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد
و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او
بودیم و چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعالی ما را از اصلاب پاکیزه
منتقل میکردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد
و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب و بمن پیغمبری داد و بعلی فصاحت داد
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب
عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی اعلاست و برادرم علی است پس مرا برای رسالت
و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که محمد و علی هر دو دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال
پیش از آنکه خدا هیچ خلایق را ایجاد کند پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل دیدند و از او
شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند این چه نور است حقتعالی وحی فرستاد که این نوریست
از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از آن محمد است بنده و رسول
من و اما امامت پس از علیست حجت و خلیفه من و اگر ایشان نبودند هیچیک از خلق را نمی‌آفریدم
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستی
که خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمان و زمین و عرش
و دریا پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس روح
شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را
بدو قسمت کردیم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهم رسانیدند

پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نور شما در حین بعد پس آن نور در ما اهل بیت سرایت و جاری
شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یگانگی
خود و یکتا و واحدیت بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را بعد از هزار دهر و بعد از هزار دهر دیگر
جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان بر سایر مخلوقات واجب
گردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمی‌نمایند مگر مشیت
الهی و بسند معتبر از امام حسن منقولست که پیوسته حقتعالی بحضرت رسول فرمود که در
بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از برف خنک‌تر و از مشک
خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفرید پس هر که از آن
طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمود که من آفریده شده‌ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور من و محبان
اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید
خدری منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان
خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم أستکبرت أم کنت من العالین که ترجمه‌اش
اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه‌گان پرسید که کیستند آن بلند مرتبه‌گان که مرتبه ایشان
از ملائکه بلندتر است پس حضرت فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سراپرده عرش بودیم
و تسبیح و تهلیل الهی میکردیم و ملائکه تسبیح ما میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال
پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه
سجود کردند مگر ابلیس پس او ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا
بودی از آنها که بلند مرتبه‌اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در
سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و از امام جعفر
صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد را از طینتی که او گوهری بود از زیر عرش و از زیادتی آن
طینت حضرت امیرالمؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیرالمؤمنین ما اهل بیت را
خلق کرد و از زیادتی طینت ما بدنهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با ما است بسبب ما
و مشتاق بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند
و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهتر اند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما و ما
بهتریم از برای او از هر کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حقتعالی
محمد و علی و یازده امام فرزند و ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پیش نور خدا

اورا تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدیرا از خلق بیافریند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را
بیافریند به چهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا رسول الله کیستند آن چهارده
نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است
که غایب خواهد شد و بعد از آن که غایب شد ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت
و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی
و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار
خود و من اول کسی بودم که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را
گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم
که بلی گفتم پس سبقت گرفتم ایشان را در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که چون حق تعالی ارواح را آفرید بعضی را با ایشان از نزد خود پس با ایشان خطاب کرد که کیست پروردگار
شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه و فرزندان ایشان صلوات
الله علیهم اجمعین بودند که گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بایشان بار کرد پس
بملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم من را
از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمایند از برای خدا بپروردگاری
و از برای این دو گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم
پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه فرمودند که گواه شدیم که نگویند که ما از این
غافل شدیم پس حضرت صادق ع فرمود که والله که ولایت ما را به پیغمبران تاکید کردند در میثاق
در روز الست بربکم و شیخ ابو الحسن بکری که در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار
تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون
حق تعالی خواست که محمد را خلق نماید بملائکه گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را شرافت و
فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را پیشوای پیشینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه آن بود که بهشت
و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را
عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را بر امر الهی خود اعتراض
نمی باشد شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت آنحضرت
را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه

سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند مروارید سفید پس هر روز گردی از نهرهای بهشت
در میبرد و عرض میکردند بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای آنرا مشاهده مینمودند استقبال
میکردند آنرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانیدند ملائکه
اعتراف بفضل او مینمودند و میگفتند که اگر مارا امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده میکنیم
و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی نبود و اول چیزی که خلق کرد نور
حبیب خود محمد بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و لوح و آسمانها و زمینها
و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال
پس چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار ایستاد و او را بپاکی یاد
میکرد بحمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود
من از خلق عالم توئی برگزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر نبودی افلاک
نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را
دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده
حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب
رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت
پس حق تعالی امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال
این تسبیح را گفت سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلَى و در حجاب عظمت یازده هزار میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ
السِّرِّ وَالْخَفِیِّ و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ و در حجاب هیبت نه
هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت
سُبْحَانَ الْکَرِیمِ الْأَکْرَمِ و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و
شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت که سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ و در حجاب کبریا
پنج هزار سال میگفت سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت
سُبْحَانَ الْعَلِیمِ الْکَرِیمِ و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سُبْحَانَ ذِی الْمُلْکِ وَالْمَلَکُوتِ
و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ یُزِیلُ الْأَشْیَاءَ وَلَا یَزُولُ و در حجاب
شفاعت هزار سال میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر
از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود که نور آنحضرت تا که فرو رود در دریای عزت و در دریای
صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای

حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابه و دریای عمل و دریای زهد و دریای
هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد و از آخر
دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی آن که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من
و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور بسجده افتاد و چون
سر برداشت که دو صد و بیست و چهار قطره نور از آن ریخت پس خدا از هر قطره از نور
آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند
سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی
همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی
لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد
که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آن
حضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین
شد و در نیم دیگر نظر کرد بشفقت و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب داشت و کرسی را از نور
عرش آفرید و لوح را از نور کرسی و قلم را از نور لوح و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا
چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده
افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین
نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود مقرون ساخته حق تعالی وحی
نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریده ام خلق خود را مگر از برای او بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من است پس حضرت
از جلالت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب داد و علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت شد و جواب دادن واجب شد
پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی
چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای او و شیعیان
او تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت بخشید و
تعظیم و جلالت و امانت و سخاوت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود
پس آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون
زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی

خلق

خلق کرد که زمینها را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که بر پای ملک بود و زمینها قرار گرفت و گاوی عظیم
آفرید که سنگ بر پشتش مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر دریا
ایستاد و آب بر روی هوا است و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند
پس عرش را به دو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از عقل علم آفرید و از علم حلم و سخاوت را
آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید
پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن روح مؤمن
از آنت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و سفیدی و تاریکی و سایر ملائکه
آفرید از نور محمد پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن بود
پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمانی بآسمانی
منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را
بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه خاک را برای خلقت آدم
فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت که خدا میخواهد که از تو
خلقی بیافریند و آنرا بآتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من
چیزی بگیرید که آتش را از آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود جبرئیل
برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس از آن رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل
هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون پناه گرفت عزرائیل گفت
من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمانش نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین
از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه ایشان رحم کردند گفت فرمان
برداری تو بهتر از رحم کردن است برای او پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که
پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قابض کنم ارواح
همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت پیغمبران
آخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و مسبحات
بیامدند نیز بموضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و با آب تسنیم و تعظیم و
آب مکرمت و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را
از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین
و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهای از بوی خوش آفرید پس مخلوط کرد آن طینت را

باطن آدم پس چون جسد آدم تمام شد ملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را
درست کنم و روح را در بدن او بدمم پس همه بسجده در آیید پس ملائکه جسد آدم را گرفتند و
در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مامور گردند بسجده در آیند
پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگ دید و از داخل شدن استعفا
نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدهای آدم رسید
جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید پس چون بدماغش رسید عطسه
کرد پس خدا او را الهام کرد و گفت الحمد لله و این اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی باو
وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان
تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده
سنت است و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد
بسوی بالا دید که بر عرش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت
دید که بر عرش نوشته است پس چون بناخن رسید پیش از آنکه بقدمها رسد خواست
که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده
شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق منقول است که روح صد سال
در سینه آدم بود و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را
بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود
صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این
چه صداست فرمود که ای آدم این صدای محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس
سعادتمند کسی است که او را متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید
پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای
پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا باین مولود شریف لباس حسن و وقار
مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت پهلوی آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مسلط
گردانید و چون آدم بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا
مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم
که این کنیز منست و تو بنده منی شما را از برای خانه آفریده ام که نام او بهشت است پس مرا
بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای آدم حوا را خواستگاری کن و مهرش را ادا کن
آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد

ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش ترا اینست که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده ام
پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواه ملائکه مقربان
بودند پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا اینچه سبب ملائکه در عقب من
می ایستند حضرت فرمود برای آنکه نظر کنند بنور محمد که در صلب تو است گفت پروردگارا
آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف
کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند
دید پس حق تعالی نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و
نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت ابهام
و پیوسته این انوار از آنحضرت ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سرا
پردهای عظمت و جلال بآن نور منور و روشن بودند و هر گاه که آدم میخواست که با حوا
نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد
و آن امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله
شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نیز بحوا می آمدند و او را تهنیت میکردند
پس چون شیث متولد شد نور محمدی در جبین او مشتعل شد پس جبرئیل پرده در میان او و حوا
آویخت و از دیدها پنهان کردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک
شد که من از تو مفارقت کنم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من
گرفت پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا اراده آن را بدانست امر فرمود
ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را همه پیچیدند و مشرف شد ساکنان
بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شد نهرها و صدا
برگهای او و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه
میخواهی پس آدم گفت ای خداوند من وای پروردگار هر نفس و روشنی بخش شمس و قمر مرا آفریدی بهتر
نحو که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل شد بفرزند
من شیث و میخواهم که از او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه میگیرم بآن پس ندا از جانب
حق تعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود عهد و گواه بگیر مرا و جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را
پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک علم و تسبیحی در دست
گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که عهدنامه الهی آفریده شده بودند پس رو
کرد جبرئیل بجانب آدم و گفت ای آدم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که تو برپای فرزندت

عهد و پیمان نبوت و خلافت را و گواه کرد بر او جبرئیل و جمیع ملائکه را پس نامه نوشت و جبرئیل
بر او مهر زد و به شیث تسلیم کرد و جامه‌ای به شیث داد از سرخ نمود و بر او پوشانید از نور آفتاب روشن‌تر
و از رنگ آسمان خوش‌آینده‌تر که به پنبه و ریسمان نبود و رشته نشده بود بلکه خدا او را خلق فرموده بود که باشد
پس بهم رسید پیوسته نور محمد در جبین شیث ساطع بود تا آنکه چون اراده فرمود که عقد ازدواج
نمود حوریه‌ای از حور بعد از شیث در آورد و چون با او نزدیکی کرد حامله شد بآن نور
روشن پس منادی ندا کرد که ای حوا گوارا باد تو را این عطا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین مخلوقات
و به نطفه شیث پسرش انوش متولد شد و چون کامل رسید شیث از او عهد گرفت و نور محمد ﷺ
از او نقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس
بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام
بسوی ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناحور
و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابرهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی
همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او
بسوی لوی و از او بسوی خزیمه و از او بسوی نضر و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب
و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا می‌گفتند
و نور حضرت پیغمبری در روی او ساطع بود که چون داخل المسجد الحرام می‌شد روشنی
از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند می‌شد و چون از مادرش متولد شد دو گیسو
داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان بلند بود پس اهل مکه از رسم
آن حال تعجب کردند و قبایل از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان حرکت دادند
بفضیلت بر غیر مختار کو باشند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که می‌گذشت بصدا در آمد
سخن می‌آمد و ندا می‌کرد که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی فرزندی از
نو ظاهر خواهد شد که گرامی‌ترین خلق باشد نزد خدا و شریف‌ترین عالمیان باشد و محمد
که نام پیغمبر است و چون هاشم در تاریکی می‌گذشت روشنی او هر طرف را روشن می‌کرد پس
پس چون هنگام وفات شد عهد و پیمان از او گرفت که نور حضرت رسالت را بگذارد مگر
در رحمهای پاکیزه از زنان نسل صالح نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه
آرزو می‌کردند که دختر خود را باو دهند و نامه‌های بسیار برای او می‌فرستادند که شاید
ایشان را بخشود و هاشم هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف می‌کرد و به پرده‌های کعبه

می‌چسبید و هر که بنزد او می‌آمد او را گرامی می‌داشت و عریان را کسوت می‌بخشید و گرسنه را
طعام می‌خورانید و پریشان را بحاجت خود می‌رسانید و قرض صاحبان قرض را ادا می‌کرد و هر که
مبتلا می‌شد به بلیه‌ای خونبهای او را ادا می‌نمود و هر که در خانه‌اش بروی صادر و وارد بسته نمی‌شد
و هر ماه ولیمه می‌کرد و طعام می‌نمود و آنقدر می‌کشید که از باقی آن برای مرغان و وحشیان می‌بردند
و صیت کرم او بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه منتظم بود و سلام کردند و کلیدهای
کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور دیگر
باو منتهی شد و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را گرفت
پس حاجیان را گرامی می‌داشت و رفع حوائج ایشان می‌نمود و چون هلال ذی حجه طالع می‌شد
امر می‌کرد مردم را که نزد کعبه جمع شوند پس خطبه می‌خواند و می‌گفت ای گروه بدرستی که شما امان
یافتگان خدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می‌آیند و ایشان
مهمان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانید
باین کرامت و حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر جانب
شما پس خانه از هر مکان دوری برای زیارت کعبه پس رعایت کنید و گرامی دارید مهمانان خدا
شما را گرامی دارد و بضیافت او که پروردگار این خانه است و هم و نیز
حوضهای پوست نصب کرده از آب زمزم پر می‌کرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هشتم
شروع می‌کرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل می‌نمود بسوی منی و عرفات و مشعر
در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند
چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را صرف حاجیان کرد و قوت یکساله
خود که داشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان رسید و آوازه‌اش بتمام عالم رسید چنانچه
این خبر بنجاشی رسید که پادشاه حبشه بود و بقیصر روم رسید نامه‌ها باو نوشتند و
هدیه‌ها برای او فرستادند و التماس کردند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد ﷺ
منتقل گردد زیرا که کاهنان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است
نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود داشت گرفت و از او
فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکور او اسد و نضله و صیفی و عمرو و اناث
شعیثه و رقیه و خالده و ضعیفه بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از
بسیار منا پس شبی از شبها در دور خانه کعبه طواف می‌کرد و تضرع و ابتهال می‌کرد او را فرزندی
کرامت کند که نور حضرت رسالت پناه در او باشد پس در این حال او را خواب ربود و در خواب

سدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که این نور را به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک
دامانست از گناهان پس مهر کن آن مرد او را خواستگاری کن که ما نیز او را از زنان خواهی یافت
و از او فرزندی نور از و نیکو خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد پس هاشم بیدار
شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس مطلب
گفت که ای برادر این زن که تو نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور است به عفت و
نجابت و حسن و عفت و کمال و سخاوت و جمال و زهد و اهل کرم و ضیافت و عفت است و لیکن
تو از ایشان در شرافت و حسب افضل و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته
در این امر عازمی رخصت فرما تا بروم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت راه دور است و نمی‌شود [illegible]
من میخواهم به تجارت شام بروم و آن که من بهر زاد در عرض راه خواستگاری کنم پس تهیه اسباب سفر خود
کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا
بودند و چون داخل مدینه شدند نور محمدی که در جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن
کرد و جمیع خانهای ایشان پر نور گشت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند
که کیستید شما که هرگز شعاع خورشید جمال و جهان [illegible] بودیم خصوصا
صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمالش جهان را روشن کرده مطلب گفت هاشم اهل
خانه خدا و ساکنان حرم حضرتیم ما فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف
و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف
نموده اند به مواصلت او و ابا کرده و خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید و به سلمی در میان
در میان شان کرده بود پس مبادرت نمودند بجواب و گفتند شما ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت
و مروت و جود و کرم و آن که شما خطبه او می‌نمائید دختر ماست و لیکن اختیار خود
و دهم [illegible] با سایر زنان [illegible] بسوی بنی [illegible] اگر [illegible] توقف نمائید
عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بازار شریف میروید ما اکنون بگوئید که کدام
یک از شما خواستگار او است [illegible] صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله
الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف [illegible] گفت [illegible]
بلند پایه شده ایم و سر به اوج رفعت کشیده ایم و [illegible] و لیکن
چون او مالکه اختیار خود است [illegible] بسوی او [illegible] ایشان را با لطایف عزت و مکرمت
او [illegible] با انواع ضیافتها و اکرام [illegible] خانهای بسیار برای ایشان
شده [illegible] نور [illegible] از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از

این حال ملول و گریان شدند و علمای ایشان سؤال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند
این علامتهایی است که در روی ظاهر شود [illegible]
و در کتاب شما نام او و ماحی است و این نور او است که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این
خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای نور الهی
نمودند چون روز دیگر شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خود
گذاشتند و علمها را برافراشتند [illegible] و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان
ستاره و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این هیئت متوجه [illegible]
شدند و پدر سلمی در میان قوم و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند
چون [illegible] بازار رسیدند همه شهر از زن و مرد [illegible] بودند و همگی
دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیده بودند و از هر طرف [illegible]
ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش
او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که صورت سرور و پادشاهی و فخر و عزت ابدیست
از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت
که شما میبینید [illegible] خواستگاری تو آمده و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت
معروف است پس سلمی از غایت حیا سر را زیر انداخت و پدر [illegible] کلام او رضا و خوشنودی
فهمید پس هاشم در کنار [illegible] و سرا پرده هاشم در آن زدند و چون خیمه
خود را [illegible] اهل سوق از هر طرف [illegible] ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد
از اطلاع [illegible] که نور [illegible] ایشان منتقل شد [illegible] سلمی در حسن و جمال
و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زنان و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری
متمثل شد نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب بنی هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام
مرا اگرچه به حسن و جمال آن مرد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است به زنان و گویا
هر چند بسیار دوست دارد و لیکن زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق
گفته است [illegible] سلمی گفت [illegible]
[illegible]
شخص دیگر از اصحاب هاشم شد [illegible]
ثالث متمثل شد [illegible]
[illegible]

مبشر گردید پس سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بزوجیت شخصی بدهی که وصف زنان نموده او را
بسیار میگویند و در جنگها [illegible] است پدر چون عزت نفس دختر بود گفت والله ای سلمی کریم تر و نجیب تر
از این صفات که ذکر کردی نیست نسب و جود و کرم او شنیده و از بسیاری طعام که بمردم میخوراند
و از نور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هر که زنی را طلب
نکند و در شجاعت و دیانت مشهور آفاق است و در خوش خلقی و خوش زبانی نظیر ندارد
والله اگر این صفات [illegible] گفت مشطاب بود و چون روز دیگر سلمی هاشم را به [illegible]
کرد و جبین مبین او بود به یاد کردن و رسول فرستاد که روز [illegible] خواستگاری کن نور او هم
کرا او [illegible] کسی کرد پیش از او [illegible] ما خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب
خود بخیمه سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر مجلس نشستند و جمیع اهل
مجلس از جمال هاشم [illegible] متعجب شدند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل فخر
و کرامت و فضل و نعمت ما از اهل بیت حرام خداییم و صاحبان مشاعر عظام و بسوی شما
شتافته ایم [illegible] و خود صاحب شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور محمدی
که [illegible] ما کرامت کرده است و ما از فرزندان لوی بن غالب و او نور را از آدم فرود آمده
تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و خطبه [illegible]
بسوی شما فرستاده آمده ایم که برای آن فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم پس عمرو پدر سلمی
جواب گفت که از برای شما است عزت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و
اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهر [illegible]
برای این امر [illegible] مقدم دارید و اگر [illegible] عادت قدیم [illegible] مطلب
گفت که ما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی [illegible] شما مهر [illegible] پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود
نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما [illegible]
مطلب گفت هزار مثقال طلا [illegible] ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده
مهر را پدر سلمی گفت نزد ما آمدید و احسان نمودید با کرامت [illegible] مطلب گفت [illegible]
عنبر [illegible] پانصد جامه [illegible] اضافه کردیم باز پدر سلمی گفت ای جوان [illegible]
کردی [illegible] مطلب گفت [illegible] برای خدمت ایشان [illegible] باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب
پدر سلمی گفت ای جوان [illegible] مطلب گفت ده [illegible] مشک [illegible]
کافور نیز اضافه کردیم اما راضی شد [illegible] باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی [illegible]
و گفت ای پیر [illegible] از این مجلس [illegible] پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را

آنجمه بیرون کردند و یهودان نیز [illegible] پس سر کرده یهودان با پدر [illegible]
سلمی گفت که این مرد حکم [illegible] پادشاهان شام و عراق است [illegible] و ما راضی نشویم
که دختر خود را بعربی که از اهل بادیه [illegible] پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها
کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز ایستادند و شمشیرها
کشیدند مطلب گفت سر کرده یهودان حمله کرد و هاشم بر ابلیس حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم او
رسید او را گرفت و بر زمین زد [illegible] نور حضرت رسالت پناه بر او تابید [illegible]
دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده
هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان از اطراف [illegible]
هفتاد نفر از یهود کشته شد [illegible] و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول زیاده
شد پس هاشم گفت که ظاهر شد [illegible] جواب [illegible] پدر سلمی [illegible]
از ایشان [illegible] هاشم [illegible] رجوع نمود و [illegible]
[illegible] و جمیع حاضران را طعام داد و پدر سلمی [illegible] آمد و گفت شجاعت هاشم
مشاهده نمودید [illegible] از یهودان [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] پس پدر سلمی [illegible] آمد و گفت ای بزرگواران [illegible]
[illegible] و دختر من [illegible] مطلب گفت [illegible]
[illegible] هاشم و گفت [illegible] گفت [illegible]
کردند و پدر سلمی [illegible] و کافور [illegible] هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان
[illegible] بسوی مدینه [illegible] عبد مناف [illegible]
[illegible] کرامت و عفاف [illegible] و مشاهده اخلاق پسندیده [illegible] پدر سلمی
[illegible] هاشم [illegible] کرده بود [illegible] عبد المطلب
[illegible] نور حضرت محمد [illegible] سلمی [illegible]
برای کرامت [illegible] و از آن نور [illegible]
زنان مدینه [illegible] و [illegible] نور و ضیاء [illegible]
و [illegible] و سلام و تهنیت [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] السلام علیک یا خیر البشر [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] سلمی [illegible] که هاشم [illegible] و هاشم چند [illegible]

بعد از آن در مدینه ماند و سلمی را وداع کرد و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که خدا بمن سپرده بود
سپرده و پیوسته کلمه من از آن نور و سبب آن بامید که بکسی سپرده نشد تا آنکه این فرزند بزرگ شود و از سید و کرامت
ما این سبب مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که از او
حراست و محافظت نمائی و اگر بدعتی از این فرزند ظاهر شود بر او ببخشی که فرزند تو از نور کرامی است
و فرزند کافی من از تو باشد و اگر تو از حیات کن که به بنی لوی از نفع دیگر حاسدان و دشمنان از بنی
خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول ظاهر شد اگر از این سخن ما کریم و خبر وفات من بتو رسد
باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا ببر که بلاد
از عموهای خودش بود و بگرداند که خانه خدا خانه عزت و شرف است سلمی گفت ای خداوند نور و پیمان
قبول کردم و دلهای از ذکر وفات خود درد ناک مکن و ای صلوات عظیم میدانم که تو را بزرگ
در میان بنی هاشم باید در خود و سایر اقارب بر بعد از مردن و هاشم و قبیله ایشان کرد ایشان
گفت ای برادران و خویشان مرا راهیست که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب
میشوم و میدانم که بعضی شما را بکریم باد و شما را وصیت میکنم که ما بگذارید بمن منسوب باشید
و جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد و دیگر پادشاهان و غیر ایشان
و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و پدرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما
زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید
کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما را او را از کرامتهای پیغمبران ما رسیده با اوست
بمانند بقدر و سقایت نمیکرد بود و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم
سلمی است او را شأن عظیم و رتبه بلند خواهد بود و پس هیچ یک با مخالفت قول من مکنید الی آخره
گفتند شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم فرموده تو را و لیکن بلقای تو ما را او وصیت خود کرد
پس هاشم متوجه شد بجانب شام و چون بغزه رسید و صلاح خود را در وصیت دانست عیشا
حن بود و بغضها او صدقها بر سلمی تفضیل کرد و خوشتر که بجانب مدینه سفر کند او را خادم
رود و او را در ...ان باز ماند و دو روز دیگر مرض بر او مستولی شد پس بر فقهاء و غلامان
و غلامان خود گفت که علامت مرگ بر خود مشاهده میکنم و گویا مرا از این درد عارضه هلاک
بر کرده بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را بفرزندم بگوئید در باب
فرزندم او وصیت ننمایی که من غمی بغیر فرزند ندارم پس بعد از دو روز آثار موت بر او ظاهر گردید
و دعا کرد و از حال فرزند او سوال کرد و سید فرمود که مرا بنشانید و دوات و قلم و کاغذی طلب نمود
از نام مقدس اسم خود نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل است نوشته است در روز ...

مولای او را و سید به بود که با برگیرید و از شاه فانی دنیا بسوی شاه باقی عقبی انتقال نمودم
در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را
بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت کنید و آنکه بعد از جانب شما و دولت و نعمت
شما با او است و عزت شما از اوست یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را که مطلب
فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و بیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که
الامان از غربت و حال او و سپر شدم و بیمار فرزند دلبند خود عبد و منت نکرده بودم و سلام و رحمت
خدا بر شما باد تا روز قیامت پس قلم بهم پیچید و بهم خود مرتب کرد تا بنده و ایشان سوار و گفت اوا
بخوابانید چون بخواب نظر بسوی آسمان افکند و گفت خداوندا ای رسول بعوض گمان من حق تو
محمد مصطفی که من حامل او بودم و چون نام او گفت با آن نام او را در علت و گویا جان او بود تعالی
شد پس از جان در نفس آخر بین و نکفین نمودند و در غزه شام او را دفن کردند و از قبر او گریه
و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدای نالة فرزندان او که هاشمی اند کربنده و از اسلام
این صدا از زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان تمامی گریه
کردند و سلمی فریاد برآورد که وا هاشما کریم و چه چیز از هاشم تو گذاشت خواهند بود و بعد از ولی
فرزندی که او را شیبه و صبوح او را قبیله آن پس سلمی نیز هاشم را گذاشت و دشمنان و اسبابها
او را که به و هم را از مال خود تسلیم کرده او حق هاشم گفت که مطلب را از من نظر ما آنکه من
در مسجد عادت او و مردان بعد از او میرفتند و چون ساکنان و اموال هاشم بمکه رسید ندادند
مکه همه ایشان گریه و با اهالی مکه گریستند و آسمان و زمین با ایشان گریستند و چون وصیت الله
هاشم را گشودند و وصیت ایشان ... او را وصیت او مطلب را رتبه پیشوای خود کردند
و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفادت حاجیان حرم و کمان اسمعیل
و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا را که در دست ایشان بود بمطلب
عطا نمودند تا هنگام وضع حمل سلمی شد الی که زنان او ... باو رسید تا کاه صدای فهاتف
شنید که ای زن ... دنیا را که ... و از دین ... و از اسلام ... از کتم
اهل جمیع اخیار او ساقیت کرده و چون صدای منادی را شنید در ها بست و درینها او محبت
کبیری را از حال خود مطلع نکرد تا آنکه پس از گاه دید که حالی از نور بر او زده شده از زمین تا آسمان
تا شعاع آن نزد ایشان و پیدا شد پس شیبه الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید و در عشا
خندید و بعضی بر زمین و چون او را که گرفت موئی سفید در سر او دید و او را شیبه الحمد
نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد و تا هفت سال او را در ولادت او مطلع نشد و بعد از هفت سال کاه

ورزنان اقارب او مطلع شدند و بمشایعت او آمدند و از غرایب احوال و مولود متعجب شدند و چون شیبه
شد زاده افتاد و یهودان که او را میشناختند آزرده شدند و کینه او بیشتر شد در دل ایشان زیرا که میدانستند که
این نور از او ساطع است و پیغمبری که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد
و چون به هفت سالگی رسید در نهایت قوت و شدت صولت و دلاوریها کرد که از او بسیار شد
و روزی مردی از بنی عبد مناف از بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی
افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع بود و با جمعی از کودکان بازی میکرد نزد ایشان آمد و
در غایت حسن صورت و سیما حیران بود و گفت ذهی سعادت کسی که تو فرزند او باشی
او ناشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای
شرف من پس آن مرد نزد او آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر
عبد مناف پدرم مرده و عموهای من جفا کرده اند و یاد از عموهای خود دور و غریب مانده
تو از کجا آمده ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بمکه برگردی فرزندان عبد مناف را
برسان سلام من برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما ای الطفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش
با او جفا کرده اند ای فرزندان عبد مناف دیگر فراموش کرده اند و صیت هاشم را ضایع کرده
نسل او را هر بیم که از جانب یهود دشمن شما از آن مشغول و از روی عداوت
و بعد از آن مرد از استماع این رسالت گریه اش گرفت و بسوی مکه روان شد
و چون بمجلس اولاد عبد مناف رسید بعد از تحیت و سلام گفت ای پسر عبد مناف و اشراف ای
فرزندان عبد مناف از حال خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در غربت
افروخته اید پس مطلب عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند که مادر او کیست
مرتبه رسیده آن رسول گفت بخدا سوگند بحق قوم که فضاحت او در حسب فضاحت و لال او
عقل او چنانکه او ظاهر اند خورشید از حسن و جمال است و نور روی او اهل فضل و کمال
مطلب بنده هان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و از آن عزیمت بصوب مدینه سعطوف کرد
و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبه را دید که با کودکان
بازی میکند پس او را ببوسید و بشناخت دید که سنگی عظیم برداشته و میگوید منم
فرزند های هاشم که مشهور است بعظم چون این سخن را شنید نام او را خواند و گفت
نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دل
نوازی کرده ای گفت منم کیستی از اعمام من باشی گفت منم عموی تو مطلب و او را در بر گرفت
و ببوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی که ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو

کر خانه حرکت کنی گفت بلی میخواهم پس سوار شد و شیبه گفت ای عمو من بسرعت که میترسم که
خویشان و کسان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که
مرا بیرون برند پس مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی شر ایشان را میگرداند و چون یهودان
مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب بجانب مکه روانه شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از دانایان
یهودان که او را اوجیه میگفتند پیری دانشمند با طبیعت و کم روزی با طبیعت بیرون آمد که بازی کند شیبه
استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود بد اصل تو را
شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر به پدر او رسید در غضب
که یهود این کینه علاوه کینه های ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اکثر دانایان یهود که
یهودان اند پیش که از او خبر رسیده بود با عم خود بجانب مکه رفته است پس او را درنیابید و حال آنکه در
او ایمن کرده بود پس جمعی از یهودان از علمای یهود زاهد گردیدند و از عقب ایشان روان شدند اما چون
شب چون صدای هم سواران بسیار مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند آنها اکثرا ایشان
حذر میکردم شیبه گفت ای عم پروا مکن گفت ای عمو از نور جمال تو کی اهل خواهند کرد
و من چه کرده ام با ایشان که با من عداوت می نمایند شیبه گفت ای عم ما تمام از ایشان شاهد تکبر و تجلی کرده و پس مطلب
حواس جمع کرده و پیش او رفت دید ان نور از ساطع بود و شعاع آن بلند گردید گفت ای فرزند برادر این نور که
جمال تو از محمد است که نمیتوانند دور کردند و کسی او را پنهان نمیتواند کرد پس نور شانی ظاهر شد و دشمن
عظیم حقیر هست و از خدای که این نور را عطا کرده هر که جز ورد او را از نور او میخواهد کرد پس چون
یهودان با ایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فریاد و نام را ... و ظاهر کرده چون دیدند
دست برروی خاک نهاده افتاده و روی خاک مالیده و گفتند ای بزرگ نور و ظلمت کریمان و هم ملک
بادشاه و قسمت کننده روزیهای هر است سؤال میکنیم از تو بحق شفیع روز جزا و نور عزیز که او را تو
نگاهداری از ما مکر دشمنان ما را هلاک گردان و تمام نشده بود که جمیع یهودان نزد ایشان رسیدند
و در برابر صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و
از روی تملق و چاپلوسی گفتند ای بزرگواران ما را بد مکن که ما بقصد خدمت شما آمده ایم و لیکن
شیبه ما را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما است و مایه برکت و نعمت ما است شیبه گفت که ای
تعبیر مکر و کینه تمیز نیم و چون قدرت الهی برشما ظاهر شد این سخن میگوئید پس یهودان خائف
و لرزان گشتند و قدری راه رفتند با طبیعه پسر و جمعی با ایشان گفت که مکر شما میدانم
که این کرد حسد ان من بود و جاده و کرده با شید تا بترسیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها را
کشیدند و بعضی از بزرگواران بر گردیدند و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت ای

مطلب شما اجابت که ظاهر خواهد شد و چهار شما را طلب کرده بدین مطلب که آن خود را اکرم و محمد
جوانان ایشان را چند نفر بجهنم فرستاد پس ایشان هر یک بیکدیگر حمله آوردند و مطلب نام خدا را بر
و با ایشان مجادله میکرد و شبیه میکرد و تضرع بدرگاه قادر ذو الجلال میکرد که ناگاه
از دور پیدا شد و صهیل اسپان و خطبه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک
رسیدند مطلب دید که سلی با چهار صد نفر از شجاعان لشکر و خزوج رو آوردند بر جهود
و لحدی از ایشان بیرون رفتند پس رو آوردند مطلب و شمشیر برهنه بدو دست داشت پس سلی
و فرزند خود پرسید و عبد الله خود را از ایشان منع نمود و خطاب کرد مطلب که تو کیستی که خواهی فرزند
شیر را از ما بستانی مطلب گفت که من آنم که میخواهم شرف او را شرف و عزت او را عزت بیفزایم
مهربانم شوم از شما و امید دارم که حفظ او را صاحب حرم و پیشوای امم گردانم که عزوی او مطلب پس گفت
مرحبا خوش آمدید و جای از من بخست مطلب که از برای فرزند من و من شرط کرده بودم که پیدا و کرم
فرزند عبد المطلب را بهم ببستند که در ... بحق ... و گفت ای فرزند خواهی اخبار با تو آن کنم
با هم خود برو و اگر بخواهی با من برگرد شبیه چون سخن مادر خود شنید سر بزیر افکند و طراوت
فرو ریخت و گفت با تو دارم ... خواهی امر کرد حضرت فرمان بیرد ...
بر سر کرده پس سلی گریست و گفت خواهش او را خواهش خود اختیار کردم و با الضروره دو را مفارقت
بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در برگرفت و وداع نمود و او طلب
گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که پدرت بمن سپرده بود بتو تسلیم کردم پس او را محافظت نما
و چون هنگام تزویج آن مولود رسد کسی را سبب آنکه باشد در عزت و شرف و نجابت تحصیل کن مطلب گفت
ای کریمه بزرگوار کریمی و احسان نمودی و از زنده آنچه نور را فراموش نخواهم کرد پس مطلب آن را
خود نمود و متوجه مکه شد و چون آفتاب جمال شیبه از زرهای مکه طالع گردید و چون نور او
مکه و کعبه تابید و او روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند و از مطلب پرسیدند
که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب
نامیدند پس از آن ملقب او در مدت از غلبه تحقیق زاید و مریم از او نور نبیت پیوند و نمیدانستند
که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و بعد مرا از او برکت ها یافتند و
هر مصیبت و بلیه و ... بر ... او تضرع و توسل بنور حضرت رسول میشدند و حق تعالی دفع او شد اثر
اجابت نمود و معجزات اشرات از او ظاهر میشد   در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت
هفدهم شهر ربیع الاول شد و اکثر علمای مخالفان در دوازدهم مشهور است و نادری از مخالفان در هشتم
دهم ماه مذکور قابل شده‌اند و شاذی از ایشان گفته‌اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب

یعقوب کلینی گفته است که ولادت آنحضرت در دوازدهم شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
سال عام الفیل و روز جمعه بود که آفتاب ... که ... عبد ... و ... زوال و بروایت
دیگر وقت طلوع صبح بود و پیش از بعثت بچهل سال و مادرش یادش حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد حجره
وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت شد در مکه معظمه در شعب ابی طالب در خانه
محمد بن یوسف و در زاویه برابر اون خانه چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را داخل خانه کرد و آن را مسجد ساخت
و او را مسجد کرد که مردم در او نماز کنند تمام شد کلام کلینی و کوبا بعضی رو و ولادت نقل کرده
و موافق مشهور میان علما الفاظ بیان کرده و در کتاب عدد القویه گفته که ولادت آنحضرت در طلوع صبح
جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل و بچهل و پنج روز بعد از
اصحاب فیل سال ... و بعضی گفته‌اند در همان روز بود و اشهر آنست که هشت سال از جلوس
انوشیروان مانده بود و بعضی گفته‌اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود
طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید آن قول
و بروایت مشهور که حضرت رسول فرموده که متولد شدم در زمان پادشاهی عادل و گویند که موافق
بیست سال رومی بود و بعضی گفته‌اند که در هفتم نیسان و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم
قمری بود و حقیقت المنازل ... طالع بود و ابو شعر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در جدی
بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و در حمل و آفتاب در حمل
بود و زحل و زهره در حوت بودند و شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود
و جوزا بود و ذنب در قوس بود در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب
بخشید و عقیل آن را فروخت به محمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون
شد خیزران مادر او خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال برهمان حالت باقیست
و مردم زیارت میروند و ابن بابویه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه
هجدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که عبد المطلب
گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخواستم و در راه کی از کاهنان
قریش که بمار دیدم و موی سر و روشن بخبر گردانست چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه
میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده گفتم
بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند
گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته

عظمت او بود او بلند تر از همه بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک
میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه‌تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیده‌های
ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از درخت را بگیرم آن جوان صدا زد که نصیب از آن نیست
گفتم پس نصیب کیست گفت نصیب از او است و از آن کروهست که در آن آویخته‌اند پس ترسان
از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست گوئی از صلب
تو پسری بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو
طالب ... که آن جوان ... پس ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را
ذکر میکرد و میگفت آن درخت ابوالقاسم امین بود — که ظاهر است که تعبیر ...
باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ... عالم حکیم ... در علم نجوم ماهر
شده بود ... که این علم ... پیغمبر باشد او گفت ...
و حال آنکه دروغ او ... ظاهر کردید است ... گفت ... که من خاتم پیغمبرانم و ...
... که ... طالع متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید که پیغمبر باشد
پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او ... که او راست گو است زیرا که حکما
گفته‌اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که در آن طالع متولد شود
میباید که ... اگر ... هزار ... پیغمبران ... متولد شده و ...
... کرده و ... او وضع ... پس ... و ...
... و ... بنظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و ریاست
... آنحضرت است و نظر عطارد ... لطافت و ظرافت و ملاحت و زیرکی و جلادت
او است و نظر زهره دلیل صباحت و بشاشت و شادی و حسن و ... و جمال ...
او است و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت ... و غلبه ... آنحضرت ...
... که ... آنحضرت ... و بعضی از منجمان گفته‌اند که طالع ولادت ... سنبله
و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت ...
بود و ابن بابویه بسند معتبر ... عبدالله عباس که عباس پدر او گفت که چون ...
عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت
که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون
آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس ...
سجده کردند پس ... آن مرغ ... ناگاه نوری پیدا شد آسمان و زمین و مشرق و مغرب را ...

... و هر که ... او ... اگر ... و ... از ... بنی ... و گرسنه را
در ... کرد چون ... بشارت ... بنی مخزوم بود ... گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو
... که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب ... و پیغمبر ... او کردند ...
که بعد از این خواب ... عبدالله بود ... آمنه را ... و ... جمال ...
... بود و چون عبدالله ... آنحضرت رسول از آمنه متولد شد نور از میان دو چشم
او لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی از او شنیدم مانند بوی مشک خوشبو کرد پس آمنه
مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت ... صداهای ... شنیدم ...
که ... ایشان ... ندانست ... پس ... دیدم که ... بودند که ...
... دیدم ... پس ... بود ... ایشان ...
دیدم که ... مرغان ... شده بودند ... مرغان ... ایشان ...
... شده بودند ... مرغان ... دیدم که ...
و ... دیدم که گذشت و ... گفت ... خواهد ... که ... از ... او
جوان ... دیدم که ... سفید ... نیکو ... که ... کرده ... و عبدالمطلب ...
... و فرزند مرا گرفت و ... و ...
کرده بودند و ... پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون ...
... او ... و ... پس ... سفید ... را گشود و ...
آن ... که ... پس ... او را ... بر کرد ...
... و ... گفت و او جواب گفت ... مگر آنکه گفت که
در امان و حفظ و حمایت خدا باش ... کردم ... علم و حلم و ... و عقل ...
و ... خوشحال ... نور ... نماید ... و ... که ... نماید ...
دیگر ... و ... سفید و سرش را گشود و انگشتری ... و ... گفت ...
که ... گرفت پس گفت که ... مرا ... که ... دیدم ... روح القدس ...
و ... او پوشانید و گفت ... ای عباس ... بود که ...
دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را دیدم و خواندم و پیوسته این احوال را ...
... تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ...
او ... و ... بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس ...
... حضرت عیسی متولد شد ... او را از ... منع کردند ...

آسمان چهارم میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای
شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که
میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید
که ستارهای معروف که بآنها هدایت می‌یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و
تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال
خود باشند و ستارهای دیگر ظاهر شود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت
متولد شد همه بتهائی که در عالم بود برو در افتادند و ایوان کسری پادشاه عجم بلرزید و چهارده
کنگره او افتاد و دریاچه ساوه که سالها آنرا می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد و آن دریاچه همانست
که نمکزار شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها آب در آن نبود که کسی آب در آن ندیده
بود در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و داناترین علمای
مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشند و از دجله گذشتند
و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو نیم شد و آب دجله شکافته
شد و در آن قصر جاری گشت و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل
شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادش که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش
در میان عرب بزرگ شدند و ایشانرا آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه گفت
والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف
آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و در میان آن نور قصرهای شام را
دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که گوینده میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد
نام کن و چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد و شکر میکنم
خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت دارد پس او را
تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان
در میان اولاد خود فریاد کرد و همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای
بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می‌یابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع
شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر
غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت

استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف
حرم را فرو گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشک
و از جانب حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که
چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید
که آیا مرا بهره در او هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در
حدیث دیگر روایت کرده‌اند که آمنه گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثر حمل در خود نیافتم
آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
حامله شده‌ای به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد و از روی من بزمین رسید دستها و زانوهای
خود را بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخدای واحد
یکتا صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاشتم بگو أعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد
پس آنحضرت را آنوقت آنقدر تعویذ نمود که دیگران در دنیا هیچ تعویذ نکنند و در هفته نکردند
بگیرند دیگران در دنیا هیچ نکنند و ابن شهر آشوب روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم
و کعب الاحبار حاضر بود و من از آن پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت
پناه را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی
معویه که ببیند که او راضی است که بگوید یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری
کرد که بگوی ای ابا اسحق آنچه دانی پس کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان
فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ذکر ولادت عترت
او هست و بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل
نشده است بغیر عیسی و احمد و حجابهای بهشت را نزده‌اند بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند
بزنی در وقت حمل بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآن
حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که امشب نطفه
خاتم الانبیا در صدف عصمت و طهارت و خزانه قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این ندا را
منتشر کردند و در زمین هیچ جنبنده و پرنده نماند که بولادت شریف آنحضرت مطلع
نشد و در شب ولادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از
مروارید بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند که شاد شود
و ندا کردند که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شیطان

که یکی از ماهیان دریا که آن را طموسا می‌گفتند که سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد
و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه می‌روند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد
هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار ایشان خبر ندارد شد و آن ماهی از برای شادی
به ولادت آنحضرت حرکت در آمد و اگر حق تعالی او را ساکن نمی‌کرد هر آینه زمین را زیر و زبر می‌کرد
و شیاطین را در آن روز در هیچ جا نگذاشتند و هیچ چیز نماند که دیگری را بشارت نداد مگر آنکه صدا بلا اله الا الله بلند کرد
و جمیع درختهای بهشت حلقه کردند و شاخها و میوه‌ها بشارتی ولادت آنحضرت و در میان آسمانها
و زمین هفتاد عمود از انواع نورها و هیچیک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت
دادند به ولادت آنحضرت و هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون
رفت و حوض کوثر با اضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار
ولادت آنحضرت و شیطان را به زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش
او را چهل روز زیر کردند در آب و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی
از کعبه شنیده شد که ای آل قریش بشیر بسوی شما آمد بشارت دهنده بسوی شما و با او ثواب و ترساننده از عذاب
و با اوست عزت ابد و سود عظیم و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافتیم که عترت او بهترین
مردم اند و بعد از او مردم در امان اند از عذاب خدا مادام که بودند تا احدی از ایشان را در روی زمین
گفت ای ابو اسحق عترت او کیست کعب گفت که فرزندان او فاطمه پس ساکت شد و لبهای خود را
به دندان گزید و دست بر ریش خود مالید و گفت ما یافته‌ایم صفت این دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند
شد و اما دو فرزند فاطمه اند و خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت
گفت از قریش پس معویه برخاست و گفت برخیزید اگر می‌خواهید پس ما برخواستیم و ابن بابویه
از حضرت صادق روایت کرده که فاطمه مادر حضرت امیر المؤمنین نزد ابو طالب آمد و او را بشارت
داد به ولادت حضرت رسول و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی مثل او
به تو هم خواهد رسید که مثل او باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه
حاضر بود پس یکی از ایشان به دیگری گفت که آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم گفت این نور ساطع که ما بین مشرق
و مغرب را فرو گرفته است پس در این حال بود که ابو طالب آمد و با ایشان گفت که چه عجب است شما را پس فاطمه
خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت می‌خواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت که تو فرزندی بهم خواهی
رسید که وصی این فرزند خواهد شد و احادیث بسیار وارد شده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم
ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید و از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت که این عقیقه

احمد است گفتند او را چرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش می‌کنند و خواهند
کرد و ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که
در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن آمد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان حاضر بودند در میان ایشان بودند ولید و هشام پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه
ابن ابی عمرو امیه و عتبه ابن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه
گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و باید در او علامتی باشد به رنگ خز کبود
و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او باشد خصوصاً و شاید شده باشد
و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سوال کردند و شنیدند که پسری برای
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند پسری در میان ما متولد
شده است پرسید پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن گفتند پیش گفت مرا ببرید تا او را
نظر کنم چون نزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا این مرد او را نظر کند گفت والله فرزندم
من بر وش فرزندان دیگر نیست و دستها را از زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از آن
ساطع بود که قصرهای بصری از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس
بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آمنه گفت که او را بیرون آورد و آن مرد چون
آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد نظر کرد و پشت دوش او مهر نبوت دید بیهوش افتاد
پس آنحضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند خدا ترا برکت دهد و چون آن مرد بهوش باز آمد
گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا روز قیامت والله که ایشان را هلاک
خواهد کرد چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بر شما خواهد کرد که اهل مشرق و مغرب
یاد کنند و ابن شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه گفت که چون نزدیک
شد ولادت حضرت رسول وحشتی به من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر دل
من کشید ناخوشی از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل بلند که داخل شدند و از او بوی مشک
شنیدم و جامه‌های ملون بهشت در او بود پس گفتند بیاشام از این شربتها و بشارت دادند مرا
به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس چون از آن شربتها آشامیدم نوری که در بدنم بود مشتعل
گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود
و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید او را از نظر مردم پنهان دارید پس دیدم که در میان هوا
ایستاده بودند و ابریقهای نقره در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس
که بر یاقوت سرخ بسته بودند که بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته و چون

آنحضرت بیرون آمد و بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با خشوع مناجات میگفت
و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را
در مشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف
شد و دیدم آنحضرت را در جامهٔ سفید از شیر سفیدتر و در زیر سرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید
از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود و
پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر جن و انس و وحشیان و مرغان و درندگان و
عطا کنید او را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد
محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه قدرت خود گرفت پس سه نفر
دیدم که در خانه آمدند و نور از روی ایشان ساطع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و با خود مشک داشتند
روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی در دست دیگری طشتی بود از زمرد
سبز و آن طشت چهار طرف داشت و هر طرف مروارید سفید منصوب بود و قایلی میگفت که این دنیاست
بگیر ای دوست خدا پس بیان آن اکرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و در دست سیم
حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان او بیرون آورد که شعاع او دیده ها را
حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست با آن ابریق که در دست اول بود پس انگشتر را در میان دو کتف
او نقش کرد و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را در حریر پیچید و مهر آنرا
ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه از ایشان با آنحضرت تکلم نمود رضوان خازن بهشت بود پس
روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای محمد عزت دنیا و آخرت
بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود
ناگاه دید که خانه کعبه با ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی پروردگار من مرا پاک کرد از نجاسات مشرکان و ارجاس کافران
پس بتها از بلندی بر رو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شده اند و کوههای مکه
بجانب کعبه مشرف شده اند و ابری سفید دیدم که بر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب
گفت که پس بسوی خانه آمنه رفتم و گفتم ای آمنه مرا در خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم نوری که
در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شده و مرغی چند او را از من گرفتند
و بدست من نمیگذارند که این پرنده ولادت او را من ساخته و گفتم بیاور فرزندم را ببینم

گفت یا عبدالمطلب نور او را خواهند گذاشت که او را ببینی تا سه روز دیگر چون شمشیر کشیدم و گفتم فرزندم
را بیرون آور و اگرنه ترا بکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون داخل حجره شدم
مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نبیند تا ملائکه او را زیارت کنند پس
لرزیدم و برگشتم و در روایت دیگر آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب میگفت که
فرزند مرا شأنی بزرگ هست و از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون آنحضرت متولد
شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه بر رو افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ
و درخت و کلوخی که بود خندید و در تسبیح آسمانها و زمینها بود و تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت
و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ
طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی که چون آنحضرت متولد شد از شکم
مادر بیرون آمد دست چپ بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را
بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع بود که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن از شام
میدیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را دیدند و قصرهای سفید استخر فارس و حوالی آنها
دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند که
در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح
خدا میکردند و ستاره ها حرکت در آمدند و در میان آنها میجستند و این از علامات ولادت آن
حضرت است و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود و بسبب آن غرائب که مشاهده میکرد زیرا که او را
جا در آسمان سیوم بود که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که
حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبر آنحضرت
ابن بابویه و شیخ ان روایت کرده اند که در شب ولادت آن حضرت ایوان کسری
بلرزید و چهارده کنگره از او فرو ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال
خاموش نشده بود خاموش شد و عالم علمای فارس در خواب دید که شتران صعب چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه
از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را مشاهده نمود تاج
بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه
بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده پس غم و اندوه کسری مضاعف
گردید و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی عجیب دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه
گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت که بایدها حادثه عظیمی در ناحیه عرب واقع شده باشد

پس پادشاه عجم نامه بنعمان بن منذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بفرست من بفرست
که میخواهم مسئله از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون
حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست لیکن خالوی
من سطیح که در شام میباشد علم این خواب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و جواب
من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب
نشنید پس شعری چند خواند که مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از تو و مدتی راه
بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعر او شنید دیدهای خود را گشود
گفت ای عبد المسیح بر شتر سوار شده و بمحل پدر خود و بسوی سطیح آمدی در وقتی که
ترا حالت آنست که مشرف کرده بمرگ او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان
و منطفی شدن آتش و خواب دیدن موبدان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح
که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبر و عصای کوچک پوشنده در دست داشته
باشد و رودخانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود شام و عجم از طرف ملوک
ایشان بعدد دو ده کنکرهای طاق کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی
خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنی است البته واقع
میشود این را گفت و از سرای فانی وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را به
پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند مدتها
شده و سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی نوشیروان زنده بود و او را باد
از بسیاری بود که هر قرنی سی سال است از باده و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن
عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت خدا او را خلق کرده بود که گوشتی بود که او را بر جریده
درخت خرما میگذاشتند و هرجا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن
او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا جمجمه گردن او را می پیچیدند مانند پیچیدن جامه و هیچ
عضو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه آوردند پس چهار از قریش بنزد او آمدند
و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را با آنچه در زمان
ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما
گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را
خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود گفت بحق
خانه صاحب ارکان که از شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند

پرستند و ترک عبادت شیطان و بتها خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهد بود گفت
از نسل شریف ترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوند
که او فرد است نا الهی بیرون نخواهد آمد مگر از این بلاد و هدایت خواهد کرد مردم را به رشد و صلاح
و عبادت خواهد کرد خداوند یکتا را بطهر و تقوی و فلاح و سید بن طاوس روایت کرده است بسند
خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده
بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند او ندیده بود و مجلس و ایوان او بود که تاج
میپوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان او در مجلس او
حاضر بودند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سائب میگفتند و باذان حاکم یمن
او را فرستاده بود و در احکام خود خطا کمتر میکرد و هر امری که پادشاه را رو میداد پیش می آمد کاهنان و
ساحران و منجمان خود را می طلبید و از مکر و حیله او امر از ایشان سؤال مینمود و چون حضرت رسول
متولد شد در روایتی مبعوث شد صبح برخواست دید که طاق ملکش از میان شکسته است
و در دجله ریخته است و بر فضیلت آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست
و آثار آن ظاهر شد پس کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکری کنید
تحقیق نمایید و سبب این حادثه را از برای من بیان کنید و سائب نیز در میان بود چون بیرون آمدند
از هر راه که فکر میکردند و تامل مینمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از علم
کهانت و سحر و نجوم و غیر او مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان
باطل شده است و سائب در آن شب در روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه
برقی دید که از حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا مشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه
مرغ سبزی بنظرش آمد گفت من لخطابی اگر راست است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که
پادشاهی او بمشرق و مغرب برسد و چون بنزد کسری آمد باد از آن شد زمان هر پادشاهی چون کاهنان
و منجمان با یکدیگر نشستند و گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتها و مسدود شدن راه
علم ما نیست مگر برای حدوث علم از آسمان و می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است
شد و پادشاهی این ملوک را سبب او برطرف خواهد شد و اگر این را بکسری بگوییم ما را خواهد
کشت که این را از او مخفی نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم
چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است
و غلط کرده اند در حساب و این سبب چنین خراب شد باید که ساعتی نیکو اختیار کرده در آن
بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه

تمام کردند و مال بحساب خرج کردند و چون فارغ شدند ساعت اختیار نمودند و بر بام قصر رفت
و فرشهای ملوّن گسترده بودند و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست تمام
قصر بر سر هم شکست و آب در زیر زمین فرو رفت و لوحی اول از آب بیرون آمد و نوشته بودند که اندک زمانی از آن
مانده بود پس کاهنان و منجمان را جمع نمود و قریب بصد نفر ایشان را حاضر کرد و گفت من شما را مقرّب خود
کردم و انعام و اموال فراوان بشما دادم و شما امتحان بازی میکنید و مرا از بی میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما این مرتبه خطا کردیم چنانچه پیش از ما کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و برای تو
بنای قصر را میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کردند و بار دیگر قصر را با تمام رسانیدند
و چون خواست که بر آن قرار گیرد و چون داخل قصر شد و بار دیگر شکست و کسری بجزع شد و از آن
زمانی از آن مانده بود که او را از آب بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و گفت ببینید اگر خود کنید
همه شما را میکشم و اکناف شما را بیرون میآورم و شما را در پای فیلان می اندازم اگر راست بگوئید اما
اگر راست نگوئید گفتند ای ملک در این مرتبه راست میگوئیم چون واقعه ها را ملاحظه کردیم
کردیم و ما هر بار نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود بسته دیدیم و دانستیم که از جانب
آسمان این امور غریبه رو داده است و شاید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث
شود از خوف کشته شدن تا اظهار این امر نمینمودیم کسری گفت وای بر شما باید اوّل
بگوئید تا امر جهان کار خود بکنم پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت

در بیان وصیت حضرت رسول و سایر وقایعی که نزدیک بارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد
شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود بیان
حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند
و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود تحذیر مینمود و وصیت مینمود ایشان را که
از سنت و طریقه او بیرون نروند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت
با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بجمیع لازم دانند و منع میکرد ایشان را از اختلاف شکر
و مکرر میفرمود ایها الناس پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سؤال
خواهم کرد که چه کردید بعد از من با دو چیز گران که در میان شما گذاشتم که آن کتاب خدا است و عترت و اهل بیت
پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند عالم مرا خبر داده
که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما
گذاشتم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من که متفرق شوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق
ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما از اهل اثر

میابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر بکشید پس ملائکه
گفت من یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب
برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخن
در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان
او را نصیب داد و امر کرد او را که اکثر اصحاب بیرون روند بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش شهید
شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکران بود که مدینه از اهل فتنه و منافقین خالی شود و
کسی با حضرت امیر المؤمنین منازعت نکند تا امر خلافت بر او مستقر گردد و مردم را با لعنه فرستاد
در بیرون مدینه و اسامه را بجهت فرستادن حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و تأکید
مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آن حال مرض بر آنحضرت
طاری شد که از آن مرض بجوار رحمت ایزدی واصل گردید و چون آنحضرت آن حال را مشاهده نمود دست
حضرت امیر المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع شد و اکثر صحابه از عقب او بیرون رفتند و فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور
گوارا باد شما را آن حالی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهای که مردم در پیش است بدرستی که
رو کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پارههای شب تار بیکدیگر پیوسته اند در عقب امر یکدیگر
اهل قبور کرده رو بسوی حضرت امیر المؤمنین و فرمود که جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض
میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده بود پس
فرمود که ای علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر کرد میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و لقای
الهی پروردگار خود را اختیار کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هرکه عورت مرا نظر کند کور میشود پس بر
خانه مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد آمد و عصابه بر سر بسته و دست
راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده تا آنکه بر منبر برآمد و نشست
و فرمود که ایها الناس نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم پس هر که از من وعده
داشته باشد بیاید تا وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دهد ای گروه مردم نیست میان
خدا و احدی نسبتی و سببی که بسبب آن چیزی بیابد یا شری از او دور گرداند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس
دعوی نکند مدعی و آرزو نکند کسی که من بغیر عمل رستگار میگردم والله رستگار نمیگردد مگر بطاعت خدا و رضای او
بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر
من معصیت کنم هر آینه جهنم میروم خدایا رسانیدم رسالت تو را پس از منبر فرود آمد و نماز گزارید
با مردم نماز سبکی و داخل حجره ام سلمه گشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را

کرده بود به حضرت امیر التماس کرد و آنحضرت را بجانب خود طلبید و در آن وقت حضرت منتهی حال و فرش بود
چون بلال ندای نماز سر داد حضرت رفتن نتوانست عایشه لعینه گفت ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه
گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و حرص ایشان را دانست فرمود که
دست از این سخنان بردارید و شما مانند آن زنانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت
فرموده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از کلام ایشان یافت که ایشان برای فتنه
و فساد به مدینه برگشته بنابراین غضبناک شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز
کنند و این باعث شبهه مردم شود پس دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد آمد چون بمحراب رسید دید که ابوبکر پیش
سبقت کرده در محراب ایستاده و نماز شروع کرده پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس رو
و خود داخل محراب شد و نشست و نماز را با مردم نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا بآنکه
ابوبکر کرده بود نکرد و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبیده فرمود
که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفت پس چرا امر مرا اطاعت
نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول
الله بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم پس حضرت سه مرتبه فرمود
که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه که خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از
لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش شد از تعب و الم بسیار و مسلمانان بگریستند و گریه
و اندوهی که عارض شده بود آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان
و دانست که نیتهای ایشان فاسد است پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه
از فرزندان و زنان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرده فرمود که بیاورید برای من دوات و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس از صحابه برخواست که برود و کتف
گوسفند بیاورد عمر گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است
و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند اهل خانه و بعضی گفتند که قول قول
عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت
رسول خدا روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود
که بعد از آنکه شنیدم از شما آنچه شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل
بیت من نیکوسلوک کنید و روی مبارک را از ایشان گردانید و ایشان برخواستند

که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبر اهل سنت مذکور است و بطرق
متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او [illegible] که آب دیده اش سنگریزه های
مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید
دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و این سزاوار
نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خدا پس عمر گفت که رسول الله هذیان میگوید و بروایت دیگر
که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف
کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی
که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است و چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار
شد نزد آنحضرت و حضرت دلتنگ شد پس حضرت فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس گفت
که بدترین مصیبتها و عظیم ترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن
کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که کردند و آوازها بلند کردند و این حدیث را اعدای این جماعت
که متعصب اند روایت کرده اند و هیچ عاقلی را احتمال از این نیست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان
داند اگر بیماری با علائی بخواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم برو طعنها میکنند و هرگاه
که رسول خدا خواهد که وصیت کند که صلاح امت در او باشد و کسی مانع او شود و همچنان
حال آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان با آنحضرت بدهد چگونه خواهد بود احوال و حال
آنکه حق تعالی فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس
خود و نیست سخن او مگر وحیی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول
خدا را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر را
بآن بزرگواری و شفقت و مهربانی در چنین حالتی که نزدیک رحلت او باشد و دیگر منافقان او مضطر
نیست که نیتهای خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر بیرون
روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه
امر خلافت علی را واضح تر گرداند و بر همه احوال حضرت دانسته باشد که غرض ایشان آنست که
بعد از آنحضرت انتظام او را از اهل بیت او بگیرند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هرکه ایشان را
مسلمان داند و بر هرکس که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد
شد انشاء الله و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که از پدرم حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدم که آیا چنین نبود که حضرت امیرالمؤمنین عم
کاتب وصیت نامه حضرت رسول بود که حضرت برو املا کرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه

مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی
ولیکن چون در وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته مهر کرده
آورد با امینان خداوند عالمیان ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند
هر که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه امانت را از ما بگیرد وصی تو و گواه
گیرد بر تو ما را باو نامه را که وصیت و او ضامن شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد که
حضرت که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر علی بن ابی طالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس
جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در شب
معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بان بر تو و گواه کرده
بودم بر تو ملائکه خود را آنکه من کافیم از برای گواهی ای محمد حضرت رسول چون این سخن را
از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من
سالم است از همه نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمیگردد تحیتها راست گفت [illegible]
کار من و وفا بعهد خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را با آنحضرت داد و امر کرد که بحضرت
امیر المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول بعلی تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت
نامه را خواند حرف بحرف تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد
پروردگار منست بسوی من و شرطیست که از من گرفته است و امانتیست از او نزد من و من
رسانیدم و ادا نمودم … خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی
و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق سخنان تو دارد آنچه گفتی و گواهی میدهد گوش من و چشم
من و گوشت من و خون من برای تو پس جبرئیل … گفت که من نیز از برای شما هر دو بر این گفتها
گواهم پس حضرت فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و
برای من که وفا کنی بر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین گفت که بلی پدر و
مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که عمل کنم
پس فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهند
که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و
میکائیل و ملائکه مقربان که با ایشانند … حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود
که گواه شوند بر من و من ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت صادق فرمود
که از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی

میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول خدا دوستی کند و دشمنی کسی که
با خدا و رسول خدا دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم
و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت صادق گفت پس حضرت
امیر گفت که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول الله اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است
و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلام را شنیدم از جبرئیل
از بسیاری اندوه مدهوش شده بر رو در افتادم و گفتم قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها
معطل کرده شوند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سرم رنگین کنند که … احوال
خواهم کرد … پروردگار خود … تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه
و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند
مثل آنچه حضرت امیر گفته بود و نامه را بحضرت امیر سپردند چون حضرت امام موسی …
راوی گوید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا
راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت حضرت امیر خواهند کرد فرمود
که بلی والله که جمیع آنچه شد در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی ونکتب
ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی مائیم که زنده میکنیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش
فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در لوح محفوظ
یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا بحضرت امیر و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه را
گفتم و قبول کردید که با آن عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق او … و صبر میکنیم
بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ایضاً کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که جبرئیل امین از خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتی که آنحضرت از حج
وداع برگشته بود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوید و مهاجران و انصار را حکم
فرمود که اسلحه خود را بپوشید چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بالا رفت و خبر فوت خود را بایشان
گفت و فرمود که خدا را یاد میکنم … در کسی که بعد از من والی باشد بر امت من … که رحم کند بر جماعت
مسلمانان و پیران ایشان را … و بر ضعفای ایشان رحم کند و علمای ایشان را تعظیم نماید
ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود
و در خود را بروی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعفا مسلط شوند و ایشان را در جهاد
… که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم …

خواهی شما بیاورم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت
بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای صحیح
از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهم السلام و غیر ایشان روایت
کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد در بیماری آنحضرت [illegible] حضرت امیر المؤمنین
و عباس بن عبد المطلب و جماعتی بودند از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن
مبارک حضرت امیر گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود
مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول
کن و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور در اهل و فرزندان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدههای
مرا بعمل آور و ذمه مرا بری کن عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالمندم و تو از باد عاصف سخی تری
و از ابرهای بهاری بخشنده تری و این مال وفا نمیکند بوعدههای و بخششهای تو اینها را بگو
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه
او چنین جواب داد پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند او را بحق قبول
کردنش و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب نگفتی جواب نگوید پس حضرت امیر المؤمنین را خطاب
کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن
وصیت مرا و بعمل آور وعدههای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش بر اهل من و تبلیغ رسالت
من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر فرمود که چون نظر کردم سر مبارک حضرت رسول خدا را که
در دامن است و از شدت مرض سر مبارک بیتاب شده و آب از دهن بر روی مبارکش ریختن
طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود از گریه در گلو
من گره شد و با نهایت دشواری با صدای ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم
پس گفت یا علی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال
برو بیاور خود مرا که او را ذو الجبین میگفتند و زره مرا که او را ذات الفضول میگویند و عمامه مرا
که او را سحاب میگویند و شمشیر مرا که او را ذو الفقار میگویند و رایت مرا که عقاب میگویند و جامه
مرا که [illegible] میگویند و برد مرا و دیگر [illegible] عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که او را ممشوق میگویند
عباس گفت که [illegible] بودم و چون دیدم که خود را [illegible]
کردیدهای مرا [illegible] پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را از برای من آورده و گفت یا محمد
در حلقههای زره خود داخل کن و بجای منطقه در کمر بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که

داشت و پیراهنی را طلبید که در روز احد پوشیده بود و سه کلاه خود را طلبید که در سفرها
میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس
فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل نام دارد و دو ناقه مرا عضبا و دیگری صهبا
و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول باز میداشت
و حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بر او سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت
بر او سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که او را یعفور
میگفتند چون بلال آنها را آورد حضرت عباس را طلبید و فرمود که [illegible]
نگاه دار و فرمود که یا علی بگیر اینها را و قبض کن در حیات من که [illegible]
و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت امیر فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس
با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم و چون نظر
مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و بدست من کرد و فرمود
که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که حضرت داشت [illegible] و نگاه
نتوانست داشت سر خود را بجانب چپ و راست حرکت میداد و صدا بلند کرد که همه بشنوند
گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه منست در اهل من و امت من و علی ادا میکند
دین مرا و وفا میکند بوعدههای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان
با علی دشمنی مکنید و مخالفت او مکنید که گمراه میشوید پس فرمود که حسد مبرید بعلی و از جانب
او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس [illegible] علی عباس گفت
که [illegible] حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و همه
جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت
رسول عباس را غضبناک دید فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از تو غضبناک
و از تو خشمناک باشم و غضب من تو را بجهنم برد عباس این را شنید برگشت و بجای خود نشست
پس حضرت فرمود که یا علی [illegible] پس حضرت خوابید و فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند
مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان
رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث
زیادتی [illegible] آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار
ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از
لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلاهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید

خدا لعنت کند کسی را که از ایشان بر ستاند و جور و ستم بر ایشان روا دارد خداوندا ایشان را بتو
سپردم و بشارت بیشنده مومنان بعد از من پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت در مرض آخر
گفت که بیرون روند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت
نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت
پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد پس باصحاب خود بگو و سفارش
ما بکن حضرت فرمود که بعد از من شما را ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس جمیع
اهل بیت گریان شدند و از حیات آن حضرت نا امید گردیدند و روایت کرده اند که حضرت امیر شب و روز
در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمیکرد مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه
و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند به سندهای متواتر
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در
مرض آخر آن حضرت با حضرت امیر برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که
طلب کنید برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه ابو بکر را فرستاد و حفصه عمر را
فرستاد و ایشان را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر مبارک
خود را بجامه پوشانید و روی دیگر روی از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور
کرد و فرمود که طلب کنید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای
خود را طلبیدند و چون حاضر شدند باز حضرت روی از ایشان گردانید باز ایشان برخاستند
و ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس ام سلمه حضرت امیر را طلبید و چون حاضر شد
حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر
او کشید و عرق بر جبین ایشان میریخت بعد از آن حضرت امیر از نزد آن حضرت بیرون آمد و مردم
در خانه آن حضرت جمع شده بودند و عمر و ابو بکر نیز در بیرون در ایستاده بودند و چون حضرت
بیرون آمد آن دو ملعون با سایر اصحاب پرسیدند که آن چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت
فرمود که هزار باب علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت
فرمود که در حال احتضار حضرت رسول حضرت امیر را فرا گرفت و گفت ای علی چون من
فرمود هزار نوع علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد و حضرت پرسید
که آیا همه را فهمیدی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید چیست گفت کلامی که در شأن حضرت
فرمود که خدا او را ظالمان سر را باید کرد و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار
مبصرة گفت که در شأن تو اهل بیت روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر

حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و دست در گردن او آورد و از او میگفت
تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دست آن حضرت بر روی امیر المؤمنین بود و
ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
مرا طلبید و گفت تو وصی منی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات و بعد از وفات من دوست
تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن
خداست یا علی هر که منکر امامت تو شد بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد
چنانست زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک خود طلبید و هزار باب از علم بر روی من
گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و در روایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام
و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردید
تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار
به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مرض خود
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن
خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه کرد و آخر ایشان را ایشان ... پس برای ایشان گفت
که ایها الناس عمل کنید و اطاعت کنید اطاعت خدا را بجا آورید بدون عمل نجات نمی یابید
چون خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند که حضرت شفا یافته است و کیسه های خود را
شاد کردند و سوره های خود کشیدند پس زنان در خانه حضرت از دنیا مفارقت نمود
راوی گوید که پرسیدم که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت
امیر نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید به سند خود از عبد الله بن عباس روایت
کرده است که علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی
که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده اند
و میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند میترسند که تو در این مرض از ایشان
مفارقت نمائی حضرت فرمود که دستهای مرا بگیرید پس بیرون آمد و جامه بر خود پیچیده بود و
عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس
چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم اگر پیغمبری پیش از من همیشه در دنیا
می ماند هر آینه من همیشه در دنیا می ماندم بدانید که من بسوی پروردگار خود میروم و در میان شما
میگذارم چیزی که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که در میان شما
در صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت ننمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید

و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بحقیقت که اهل بیت و عترت خود را در میان
شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید
حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و دین مؤمنان توسعه دادند برای شما
در خانههای خود و نصف میوههای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند
که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را
بنوازد و از گناهکاران ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه بعالم
ملکوت رحلت کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که
بدنیا برگردی حضرت فرمود که نخواهم و آنچه من بودم تبلیغ رسالت الهی نمودم و در دنیا [illegible]
جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرا ملحق ساز
با اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از
من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هرکه بعد از من دعوی پیغمبری کند [illegible]
دروغ من کند دعوی او و بدعت او در آتش است و هرکه چنین دعوایی کند او را بکشید و هرکه
پیروی او بکند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و [illegible] حق را و متفرق
مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید
پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و باسانید معتبر از ابوسعید
روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند آن خطبه بود که در آن
مرض خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمؤمنین و میمونه [illegible]
پس بر منبر نشست گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد
پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب
شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم [illegible] میخواستم تفسیر او بکنم ولیکن
از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانیست از جانب خدا
یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند
پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردان چند هستند که منتظرند
پشتهای اهل شرکند و [illegible] از ایشان [illegible] از اکثر شما دارم پس فرمود که
بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در
روز قیامت تا آنکه بر حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی

رحمت خود دور گرداند او را و محجوب میگرداند در روز قیامت [illegible] گفت که من این حدیث را بحضرت
امام محمد باقر عرض کردم پس حضرت تصدیق او کرد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان فارسی گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس ارتحال
فرمود و در خدمتش نشستم و از احوال آن حضرت سؤال کردم و چون برخواستم ناگاه دیدم که
مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه
داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی
مبارکش فرو ریخت چون حضرت آن حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر گرامی چرا گریه میکنی خدا
دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را گریان نگرداند حضرت فاطمه فرمود چگونه گریه نکنم و حال آنکه تو را باین
حال مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو
که پیغمبران بودند و مادران تو که زنان پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی
ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و از میان همه برگزید
و او را به پیغمبری و رسالت برگزید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد
مرا که او را تزویج نمایم با تو و او را امر کرد که وزیر و وصی خود گردانم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان
حق هر کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه مقدم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او
از همه افزون تر است و در میزان قدرت و منزلت بزرگوار از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد
شد و حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که آیا دیگر
که علی اول کسی است که پیش از همه کس ایمان بخدا و رسول آورد و داماد من است و بعد از او حسن و حسین
اول دو [illegible] که ایشان [illegible] پیغمبری [illegible] علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست در دنیا و آخرت
و بعد فرزندان منند [illegible] که خدا [illegible] عطا کرده است که احدی
از اولین و آخرین [illegible] از او [illegible] بود پس صبر نیکو کن و بدان که بعد [illegible]
[illegible] و فاطمه گفت ای پدر [illegible] ارشاد کردی و [illegible] حضرت فرمود
ای فاطمه این است امور دنیا [illegible] دنیا [illegible] و صاف دنیا [illegible] مخلوط است
آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو [illegible] گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی
آفرید [illegible] را [illegible] کرد و مرا و علی را از [illegible] که ایشان اصحاب یمین اند و ما از
[illegible] آفرید [illegible] و مرا و علی را [illegible] چنانچه فرموده است و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس [illegible] چنانچه فرموده است
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس [illegible] اختیار کرد [illegible]

بهشت من و علی را اخبار کرد و حسن و حسین دو فرزند ایشان اند بهترین فرزندان ادم و علی بهترین [illegible]
و [illegible] تا عالمیان و حسن و حسین بهترین اهل بهشت اند و از ذریت ایشان است مهدی که از برکت او
حقتعالی زمین را پر کند از عدالت چنانکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند
معتبر از جابر انصاری و از ذریت روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب کن حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را
گفت بروید پدر خود را بگوئید که جد ما شما را طلب میکند چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد
شنید که فاطمه میگفت [illegible] اندوه برای [illegible] و از [illegible] پدر بزرگوار [illegible] حضرت رسول [illegible]
کرد [illegible] بعد از من [illegible] و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و روی نمی باید
خراشید و واویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو [illegible] گفت که چشم می گرید
و دل بدرد می آید و نمی گوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم
و اگر ابراهیم زنده میبود هر آینه پیغمبر می بود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بیار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را کر کن که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده
ای که حقتعالی در قرآن فرموده است که انّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات اولئک هم خیر البریّة
گفتند که [illegible] ایشان [illegible] فرمود که ایشان [illegible] حضرت [illegible] گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز
قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بر زانو افتاده باشند و احوال ایشان در [illegible]
عرض [illegible] و شیعیان تو را و شیعیان تو را [illegible] با رویهای [illegible] و دستها و پاهای نورانی [illegible]
و سیراب باشند [illegible] آنکه حقتعالی در قرآن فرموده است که انّ الّذین کفروا من اهل الکتاب
و المشرکین فی نار جهنّم خالدین فیها اولئک هم شرّ البریّة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان
یهود و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز
[illegible] بار [illegible] و باشقاوت و عطش و عذاب شدید [illegible] حدیث در کتاب سلیم
[illegible] از حضرت امیرالمؤمنین منقول است [illegible] و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول [illegible]
حضرت فاطمه گفت که ای فاطمه بر من گریبان ندری و روی خود را برای من نخراشی و گیسوهای خود را پریشان
مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را طلب مکن [illegible] کتاب [illegible]
گریه است که چون حضرت [illegible] شد [illegible] از دنیا مفارقت نمود حسن و فاطمه و حسن

وحسین را بر او [illegible] و خدمت حضرت آمدند و چون [illegible] حال مشاهده نمودند بیتاب شدند
و بر روی آنحضرت افتادند و بوسه بر روی و سینه مبارک آنحضرت میزدند و بسیار گریستند
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن [illegible] حضرت [illegible]
و بر [illegible] مبارک [illegible] حضرت رسول جاری شد [illegible] گفت خداوندا ایشان اهل بیت من اند
و [illegible] ابن بابویه و شیخ مفید روایت کرده اند که چون رحلت حضرت رسالت
پناه نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی سرم را در دامن خود گذار که امر خدا
[illegible] رسیده است و چون جان [illegible] بدست خود بگیر و بر روی خود بکش
روی مرا بجانب قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول نماز کن [illegible]
و در جمیع این امور [illegible] چون حضرت امیرالمؤمنین سر مبارک آنحضرت را در دامن خود
گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه [illegible] و گریست [illegible]
چند خواند [illegible] و طلب باران میکنند [illegible]
[illegible] چون حضرت رسول [illegible] شنید [illegible] و [illegible]
گفت که [illegible] ابوطالب است [illegible] و لیکن بگو و ما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله
الرّسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چون فاطمه [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible] گریه حضرت فاطمه [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] بود پس دست خود را [illegible] کرد و بر روی خود کشید و [illegible]
پوشانید [illegible] از حضرت فاطمه پرسیدند که آن چه [illegible] بود که چون
حضرت [illegible] گوش [illegible] گفت [illegible] اضطراب [illegible] حضرت فاطمه
فرمود که [illegible] اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود و
[illegible] از [illegible] و [illegible] بیشتر خواهد [illegible]
[illegible] که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود
و [illegible] مصیبت کبری و [illegible] و [illegible] اصحاب [illegible] است و [illegible]
غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و وقایعی که بعد از آن [illegible] پیوسته است
[illegible] اعتقاد آنست که [illegible] بیست و هشتم ماه [illegible]
و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که در روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای [illegible]
ماه ربیع الاول گفته اند [illegible] از علمای [illegible] قول [illegible] است و قول [illegible]
[illegible] است و بعضی از علمای [illegible] دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه و بعضی [illegible]

هشت نیز گفته اند و خلافی نیست که در وقت رحلت شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته
بود و در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت شده است که آن
حضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت فرمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال
گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند
و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال دیگر بعد از هجرت
در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه ماه ربیع الاول واقع شد [illegible]
کمی از علمای شیعه قایل شده اند و سنیان قول بر این مذهب اند و ایضا در کشف الغمه روایت
کرده که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بوده پدرش در دو سالگی و چهار ماهگی ماند و چون عبدالمطلب
وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن عم او ابوطالب کفالت حضرت او نمود
و بعضی گفته اند که چون عبدالله پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود
و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت
مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب برحمت حق رحلت نمود از عمر آنحضرت
چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از آن بسه روز حضرت
خدیجه رحلت نمود پس آن سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
در مکه ماند پس سه روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز
دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند و چون بیست و
هشتم ماه صفر برحمت الهی واصل شد در سال یازدهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده است که روزی ابوسفیان خدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
از تو سؤالی دارم حضرت فرمود که اگر میخواهی ترا خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بگو
فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست
گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روز بیست و هشتم ماه صفر روز دوشنبه بود که در این روز
حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و بر این مضمون از اهل البیت احادیث بسیار منقول است و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که چون مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت رسول الله که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد
رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود یا علی یا او هرکه باو

برسد مصیبت مرا یاد کند که او عظیم ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم کافور از بهشت آورد و برای حضرت فاطمه ثلث
مساوی و برای قسمت کرد یک قسمت برای خود نگاه داشت و یک قسمت از برای خود نگاهداشت و یک قسمت
بعلی داد و یکی را فاطمه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که در مرض حضرت رسول خدا در خواب بودند و چون بیدار بودم دیدم که سر آنحضرت
در دامن کسی است که از او خوشبوتر و خوش روتر ندیده بودم و حضرت رسول در خواب بود چون بیدار
شدم آمد گفت بیا و بگیر عم خود را که من سزاوارترم باو از تو چون من سر او را در دامن گرفتم آن
و سر آنحضرت را در دامن گذاشت چون ساعتی گذشت حضرت بیدار شد و فرمود که کجاست
آن مردی که سر من در دامن او بود من گفتم که گذشته بود بعد از عرض کردم فرمود که آن کی بود
دیدی و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از من سخن میگفت بود بمن گفت تا آنکه
درد من ساکن گردید و مشغول تعلیم و ذکر دیدم و جواب دادم و ابن بابویه روایت کرده است که ابن
مسعود گفت که از حضرت رسول پرسیدم که کی تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود
که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسید
که بعد از تو چند سال زندگانی خواهد کرد فرمود سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی
سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب زوجه حضرت موسی بر او خروج کرد و گفت من
بخلافت حضرت موسی از تو سزاوارترم یوشع با او معارضه کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن
او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار از امت من و
علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن او را احسان خواهد
و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بکش پس مرا غسل ده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط
کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سؤال
کن هرچه بپرسی تو را جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب علم
مرا تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر فرمود که چون از حضرت
سؤال کردم مرا خبر داد که آنچه واقع شده بود و خواهد شد تا روز قیامت نیست هیچ گروهی از مردم نمیشد
مگر آنکه میدانم که خلق و گمراه ایشان کیست و در روایت دیگر آنچه املا فرمود در آن وقت امیرالمؤمنین
همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بحضرت

امیر المؤمنین گفت که ای علی چون من بمیرم مرا غسل بده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از آنکه کور
آنکه کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از آنکه
کسی یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل یاور تست و تو را یاری خواهد کرد و فضل
من را امر کن که آب بدست تو دهد و بگو او را که چشمهای خود را ببندد که اگر
نظر کند بعورت من البته کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند حضرت فرمود که میخواهم شما را خبر دهم از وفات
پیغمبر خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل
بر او نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی
داشتن و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالی که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه میبینی
حال خود را ای محمد فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت میبینم چون روز سیم شد جبرئیل
نزول فرمود با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد
هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب خدا همان پیغام سابق را او بحضرت رسانید
جواب فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود بر خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد
این ملک موت است رخصت میطلبد که داخل شود بر تو و رخصت نطلبیده است بر احدی داخل شدن
بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود رخصت ده او را
تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد و چون ملک موت داخل شد نزد آنحضرت آمد و ایستاد
در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر
کرده است مرا که اطاعت تو کنم در هر چه مرا فرمائی اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم میکنم و اگر کراهت
کنی ترک میکنم پس حضرت رسول فرمود که اگر تو را امر کنم که ترک کنی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک
موت گفت بلی چنین مأمور شده ام که تو را اطاعت کنم در هر چه مرا امر فرمائی پس جبرئیل گفت
ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود که ای ملک موت
مشغول شو بانچه مأمور گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین و تو بودی حاجت
از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا با دنیا کاری نیست و چون پس روح مقدس آنحضرت از بدن
مطهر مفارقت نمود و تعزیه کننده از جانب عرب آمد فرمود که صدای او را میشنیدند و کسی را نمیدیدند
گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن
النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و
جز این نیست که داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده

شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب دهنده پس گفت بدرستیکه
در خدا عوض هست از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر هالک شونده و تلافی کننده است هر فوت شونده را
پس بخدا اعتماد کنید و از او امید داشته باشید بدرستیکه مصیبت زده کسی است
که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این حضرت خضر
بود که بتعزیه آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت بیمار شد
بیماری که در آن وفات یافت اصحاب آنحضرت بگرد او جمع شدند پس عمار یاسر برخاست
و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بحضور پروردگار خود واصل گردی که از ما تو را
غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل بدهد مرا علی بن ابی طالب زیرا که هر عضوی از اعضای
مرا که غسل دهد ملائکه او را یاری کنند در آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا تو را رحمت کند پس رو گردانید
بامیر المؤمنین و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرده مرا غسل ده و نیکو
غسل ده و کفن مرا بپوشان در این دو جامه و مرا بر کنار قبرم بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد
خدا است که از بالای عرش عظمت خود بر من صلوات خواهد فرستاد پس از او جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل با لشکرهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان کسی نمیداند
پس شما گرد من احاطه کنید و بر من نماز کنید پس جمیع اهل بیت و زنان من بترتیب قرب و منزلت
ایشان با ما بر من نماز کنند و سلام کنند سلام کردنی و آزار مرسانید مرا بصداهای نوحه کردن و ناله
کردن پس گفت ای بلال مردم را بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد
و عمامه بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی
ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا بنفس خود جهاد کردم در میان شما
آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه
ریش من رنگین شد آیا متحمل سختیها و شدتها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ بر شکم نبستم
برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و
منع کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که شما را خدا نیز
جزای خیر دهد پس فرمود که خداوند حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از ظلم ظالمی
نگذرد پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را از محمد مظلمه بوده باشد برخیزد و از من
قصاص نماید در حضور ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده میگفتند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از طائف میآمدی من استقبال

تو آمدم و تو بر ناقه خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را بر دست داشتی چون بلند کردی که
بر ناقه خود بزنی بر شکم من آمد و نمی دانم که عمدا کردی یا خطا حضرت فرمود که معاذ الله که عمد
کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد
در بازارهای مدینه ندا کرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز
قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز قیامت و چون بدر خانه
فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای
بلال امروز چه روز و چه کار فرمودن عصا است برای چه از او میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمی دانی که پدرت
بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد برآورد و گفت
وای غم و اندوه و حسرت دل افگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان
و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت
آنحضرت شتافت و چون عصا را بآنحضرت داد فرمود که کجا رفت آن مرد پیر آن مرد گفت حاضرم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دامان خود را از شکم تو بگیرم حضرت
فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت
شکم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم
تو بگذارم چون دستوری یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص از شکم
رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت
عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو
پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد [illegible] پروردگارا تو سلامت دار امت [illegible]
از آتش جهنم و بر ایشان حساب را آسان گردان [illegible] گفت یا رسول الله چرا ترا اندوهناک [illegible]
و رنگ مبارک تو را متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس
سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای پیغمبر را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر
را شنید خروش برآورد و گفت واحزناه [illegible] مرا رو داد [illegible] و حسرت [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] محبت جان و دل من و نور دیده من فاطمه را طلب کن [illegible]
مدهوش شد چون فاطمه [illegible] نزد پدر آمد [illegible]
و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار تو را چنان میبینم که عزم سفر [illegible]
و لشکرهای [illegible]
[illegible] چون حضرت صدای [illegible] شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت [illegible]

دوری از تو مفارقت میکنم و تو را وداع میکنم پس سلام بر تو باد ای حبیب من فاطمه چون این سخن را شنید
از سینه پر شعله آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت تو را کجا
خواهم دید حضرت فرمود که مرا نزد حوض کوثر خواهی یافت [illegible] فاطمه گفت که اگر ترا در آنجا نیابم کجا تو را
بجویم فرمود که در مقام محمود که حق تعالی مرا وعده فرموده است که [illegible]
کنم فاطمه گفت که اگر تو را در آنجا نیابم [illegible] فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط
میگذرند ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و ملائکه [illegible]
پیش روی من و پس من ایستاده باشند و همه بدرگاه حق تضرع کنند و دعا کنند که پروردگارا
امت محمد را از صراط سالم بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه
کجا خواهد بود حضرت فرمود که در قصری که چهار در دارد بسوی بهشت [illegible]
مدهوش شد [illegible] و چون بلال بانگ نماز در داد و گفت الصلوة [illegible]
یا رسول الله [illegible] و چون از نماز فارغ شد [illegible]
[illegible] فرمود که مرا بخانه فاطمه ببرید [illegible] چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامن [illegible]
گذاشت [illegible] و چون حضرت امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حالت [illegible]
کردند [illegible] گریه میکردند و میگفتند جانهای ما
فدای جان تو باد و روحهای ما فدای روی تو باد حضرت فرمود که ایشان کیستند حضرت امیر گفت
که ایشان فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید و دست
در گردن ایشان در آورد و [illegible] بسینه خود چسبانید چون حضرت امام حسن
میگریست حضرت فرمود که ای حسن گریه مکن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزردن [illegible]
پس در این حال ملک موت حاضر شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که وعلیک السلام
ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من بیاید و بر من سلام کند و من او را سلام کنم و او را
وداع کنم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید و گفت
که قبض روح محمد کردی [illegible] آسمانها را گشوده اند برای روح محمد و
[illegible] برای روح محمد [illegible] بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام ای جبرئیل [illegible]
جبرئیل گفت یا محمد [illegible]
فرمود که [illegible]

اجابت موت نظر دارد و صحبت حضرت ... فخر پیغمبر جبرئیل بطلب آن حضرت
... و ملک موت در پیش رو و مشغول بحضرت پیغمبر ... سرور کرد بدین [illegible]
گفت که آن حضرت در آن روز ... بود که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و ... [illegible]
مبارک خود را ... پس حضرت فاطمه گفت که ... علی را طلبید
فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر کرد و چون نظر آن حضرت بر روی ... رسید ...
شاد و خندان کرده ... مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزد بالین خود
نشاند بار دیگر بیهوش شد پس درین حال امام حسن مجتبی و امام حسین سید شهدا از در درآمدند
و چون نظر ایشان بر جمال آن حضرت افتاد ... و آن حضرت را در آن حال مشاهده
کردند فریاد وا جداه و وا محمداه بر آوردند و خود را بر سینه آن حضرت افکندند حضرت
امیر خواست که ایشان را دور کند که در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که
من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند من از ایشان توشه گیرم و ایشان از من توشه
گیرند ... ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد
پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر دراز
کرد و آن حضرت را در زیر لحاف کشید تا آنکه ... دهان خود ... و ... روایت دیگر
او گذاشت با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیبی ... تا آنکه
مرغ روح مقدسش بسوی عرش پرواز کرد پس حضرت امیر از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد
و گفت ... اعظم کرد ... مصیبت پیغمبر شما ... از عالم ... روح
... بسوی خود برد و صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد ...
مؤمنان که در غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان متفق بودند ابن
عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدم که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگام وفات
که تو را در زیر لحاف برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که اول ...
... که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که ... [illegible]
رسالت ... بود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم ... [illegible]
... کرد ... پناه ... متکفل ... [illegible]
از طلب ... محتاج نشدم ... آن حضرت ... [illegible]
و ... [illegible]

و ... و ... علوم ربانی و ... [illegible]
... بدل ... در احوال و افعال ... [illegible]
... [illegible]
... ایشان ... بود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عبد المطلب و سایر مردم ... [illegible]
ایشان ... [illegible]
... داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم ... [illegible]
... تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او کردن ... [illegible]
و جمع کردن کتاب خدا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت ... [illegible] ... حضرت فاطمه گفت ...
... حضرت رسول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
رسول خدا ... [illegible]
مبارک خود را ... [illegible] ... رسول الله ...
... [illegible]
و بعد از من ... [illegible]
... [illegible] ... فاطمه گفت ... [illegible]
داخل شد ... و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علیکم یا اهل بیت رسول الله
... حضرت رسول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حضرت باقر روایت کرده است که ابوبکر چون هنگام وفات سید انبیا رسید عمر و دیگری (؟) طلبید
که عیادت آنحضرت بنمایند پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون رفت و پرسید که چکار دارید گفتند میخواهیم آنحضرت را
ملاقات نمائیم حضرت امیر گفت که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست که چه کار دارید
گفت کار ضروری داریم و التماس بسیار نمودند پس از حضرت پرسید حضرت رخصت داد پس حضرت
رسول الله برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که داخل شود چون داخل شد نزدیک بالین
آنحضرت آمد و نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالتی از جانب حق تعالی بسوی تو آورده ام فرمود که
تو کیستی گفت منم ملک الموت و حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و
برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از برای تو کرامت
و منزلت و شفاعت قرار داده که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است
از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت که آنچه مامور شده ای بجا آور جبرئیل
گفت ای ملک الموت تعجیل مکن تا من بزیر آیم و بر کریم ملک الموت گفت که جان مقدس او
بجائی رسیده است که دیگر تاخیر نمیتوانم پس گفت که اجزا آمدن من بود بزمین و دیگر مرا
بسوی زمین حاجتی نیست و ابن بابویه از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر در مرض حضرت رسول الله
در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود
که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة
المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جامهای شراب حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد
فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است بمن گفت در چه جامه ترا کفن کنند فرمود در
همین جامها که پوشیده ام یا در جامهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز
کنند دران وقت خروش از مردم برآمد و گریستند و بسیار بی تاب شدند حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو
کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید
و مرا تنها بگذارید اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میدهد ملائکه را که
بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت با گروه بسیار
ملائکه پس فوج فوج داخل شوید و بر من نماز کنید پس شما فوج فوج با اهل خانه داخل شوید و بر من صلوات
و سلام کنید و مرا آزار مکنید از گریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از میان شما بر من نماز کند
اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان از اهل بیت من و بعد از آن سایر مردم دیگر ابوبکر گفت
که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر است با ملائکه بسیار که شما ایشان را

خواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده است که در بیماری آنحضرت جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و
میگفت السلام علیک پروردگارت بر تو سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی
خود را و حال تو را بهتر میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاد کند و آنچه بتو کرامت
فرموده بر خلق ظاهر سازد و چون روز آخر که روز وفات آنحضرت بود نازل شد و آنحضرت را وحی نمود
میفرمود که دردناکم جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس را ابتلا بسختی نکرده است مثل تو و سرالی (؟)
تو را دوست داشته است که دوست میدارد که صدای ترا بشنود و جای تو را از آخرت بلندتر کند
و اگر آنحضرت میفرمود که من بدراحتم جبرئیل میگفت که خدا ارحم الراحمین است و خداوند دوست
میدارد تو را و میخواهد مرتبه ترا افزون کند پس حضرت امیر فرمود که هرگاه که جبرئیل نازل شد اثر اندوه
ظاهر میگردید و هر از جانب بیرون میرفتیم پس در مرتبه آخر جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند
ترا و احوال تو سؤال میکند با آنکه او بهتر میداند حضرت فرمود که خود را در حالت حرکت سفر آخرت
می بینم و آثار مرگ بر خود مشاهده میکنم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بیابی
حالی که در تو هست در حالت تو را بلند گرداند از آنچه هست یا آنکه در نعمت هیچ کس بتو نرسد پس
حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید و از من رخصت طلبید و من از او مهلت طلبیدم تا تو
بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت غیر از تو از هیچکس
رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت بیاید پس
حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که ایشان را وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک بیا
دختر بزرگ آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و باز سر چند در گوش او گفت چون سر برداشت اب از دیده او
جاری گشت پس دیگر حضرت او را بنزد خود طلبید و در بر کشید و بوسید و باز سر چند در گوش
او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از این حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال
کردند فرمود که مرتبه اول خبر وفات خود را بمن گفت باین سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای
دختر جزع مکن که از پروردگار خود سؤال کردم که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و ترا
مرا مسئلت کرده اند و بعد از من در دنیا بسیار خواهی ماند و بازپس شادی و خندان گردیدم پس
حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و ایشان دیدهای مبارک آنحضرت گریستند
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پس در پیش آنحضرت
او بنشست و حضرت امیر در پیش رو نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را در پیش روی خود گذاشته
بود و چون باد صبوری بنمود بر روی آنحضرت که ... بر بدن آنحضرت در دستهای مبارک

وصیت الهی [illegible] باید کرده بودند و ایشان حسرت از دنیا برخیزد و طالب [illegible]
مجهز شدند تا آنکه صدای از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را نمی دیدند و صدای او را شنیدند
که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید پس حضرت امیر [illegible]
دانست که صدای شیطان است [illegible] برداشت و فرمود که دور شو
ای دشمن خدا که آنحضرت فرموده که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم [illegible]
تا صدای دیگر [illegible] یا علی بن ابو طالب بپوشان عورت پیغمبر
خود را اندر وقت غسل [illegible] و شیخ مفید و سید [illegible] روایت
کرده اند از ابن عباس و غیر ایشان که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود حضرت امیر متوجه غسل
آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آب می ریخت [illegible] و چون
از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد به وفات تو
آنچه منقطع نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمان مصیبت تو
عظیم شد که تسلی یافتند از مصیبتهای دیگران و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق
مصیبت زده اند [illegible] و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن
[illegible] مصیبت تو [illegible]
مفارقت تو را از سینه بیرون نمی کردیم [illegible]
چاره نمی توانیم [illegible] پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را
نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس خم شد بر روی آنحضرت افتاد و روی مبارکش را
بوسید [illegible] پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در
بصائر الدرجات روایت کرده است که [illegible] حضرت رسالت را غسل دادم [illegible]
کفن [illegible] به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول [illegible]
نازل شد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل می شدند پس حضرت امیر
المؤمنین را [illegible] گردانید [illegible] و ایشان معاونت
آنحضرت می نمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن [illegible] قبر آنحضرت می کردند
و به خدا سوگند که کسی غیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر آنحضرت را برد و ایشان
با آنحضرت داخل شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه سخن گفت
و خدا گوش حضرت امیر را شنوائی آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش حضرت

امیر می کند پس حضرت گریان شد شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری او
خواهیم [illegible] و او صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو [illegible]
آمد و لیکن او بعد از تو ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر به عالم
قدس ارتحال نمود جبرئیل با ملائکه و روح با امام حسن و حسین نازل می شدند و ایشان ملائکه را
می دیدند و واقع شد [illegible] در وفات حضرت رسول واقع شده بود [illegible]
[illegible] ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر و چون حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین جبرئیل [illegible] و روح و حضرت رسول و حضرت امیر را دید که آمدند
[illegible] در غسل و کفن و دفن او با او موافقت می کردند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت
علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر و امام حسن را دید که حاضر
شده بودند [illegible] یاری آنحضرت کردند و چون حضرت علی بن الحسین [illegible]
حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین را دید که مدد می کردند [illegible]
و روح [illegible] و چون امام محمد باقر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و امام زین العابدین که مدد می کردند و ملائکه و روح [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و این حکم جاری [illegible] تا آخر ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] گذشت که جبرئیل [illegible]
[illegible] نازل [illegible] مراد این باشد که دیگر [illegible] وحی نازل [illegible]
[illegible] بعد از آنحضرت [illegible] باشد [illegible] این امور را [illegible] باشد والله یعلم
[illegible] و شیخ طوسی [illegible] کرده اند که حضرت رسول خدا را [illegible]
کفن کردند [illegible] حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که [illegible] حضرت [illegible] و گفت [illegible] کرده اند که حضرت [illegible]
[illegible] و ابوبکر [illegible] نماز [illegible] حضرت امیر [illegible]
اراده [illegible] و فرمود که ایها الناس [illegible] رسول خدا امام و
پیشوای ماست در حیات و بعد از وفات خود [illegible]
[illegible] و چون ایشان [illegible]
با آنحضرت [illegible]
نماز کردند و بعد از آن [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] ان الله و ملائکته یصلون

علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را خواندند و صلوات بر آنحضرت
میفرستادند و بیرون میرفتند و شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده
ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند تا روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح
صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان و نزدیکان و همه اهل مدینه همه بر آنحضرت نماز کردند
و کلینی بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه رحلت نمود
کردند با او جمیع ملائکه و مهاجرین و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از رسول
خدا که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز من بعد از فوت من نازل شده و شیخ طوسی بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده که چون حضرت امیر حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت
افکند و در میان خانه گذاشت ده نفر ده نفر داخل میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات
بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند
چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را
نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از
انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را
که حق ما را قطع مکنید [illegible] ما را از این شرف بهره دهید پس حضرت امیر
او را نیز طلبید و داخل قبر کرد [illegible]
قبر گذاشت حضرت فرمود [illegible] و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس
هلالی از سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت امیر از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا
و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت
نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود [illegible]
نفر از مهاجران و انصار داخل حجره میگردیدند و ایشان بر آنحضرت نماز میکردند و صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند تا آنکه مهاجران و انصار چنین کردند [illegible] و در کتاب کفایه
الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلبید و راز
بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی علم و فهم مرا بتو عطا کرده است [illegible]
[illegible] ظاهر خواهد شد کینه های پنهانی که در سینه های جمعی پنهان است و غصب حق تو خواهند کرد
پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند پس حضرت بفاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر
میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند [illegible] حضرت فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که
تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد [illegible]

اما بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و شوهر تو بهترین اوصیاء پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل
بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود
مهدی این امت پس بعلی بن ابی طالب خطاب کرد که یا علی غیر تو کسی مرا غسل و کفن نکند پس علی گفت یا
رسول الله که معاونت من خواهد کرد در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب
بدست تو خواهد داد [illegible] چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول فارغ
شد [illegible]
[illegible] و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که [illegible]
حضرت امیر المؤمنین بحضرت رسول خطاب کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غسل آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند
[illegible]
حضرت صادق روایت کرده است [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] و کلینی و حمیری [illegible] روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible]
و شیخ طوسی [illegible] روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت [illegible]
[illegible] چهار انگشت [illegible]
[illegible]
و شیخ طوسی روایت کرده است [illegible] چون حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible]
[illegible] و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر [illegible]

کردند چنین که حضرت رسالت پناه رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت سه روز گذشت
و جماعتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که بر ایشان چه گذشت که حضرت رسول ای خدا
با نزدیکان و دوستان شیعی کرده بود و از ایشان گشته بود از اسلام که از و سه امتحان می‌شنیدند
حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد
که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
بدرستیکه ثواب خدا است از هر مصیبت و بدل است هر فوت شده را پس این آیه را
خواند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ
وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس گفت بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است بر دیگران و فضیلت داده
و از گناهان و عیبها پاک کرده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده
و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها پس صبر کنید خدا
بدرستیکه حق تعالی از شما دور نکرده رحمت خود را و زایل نکرده از شما نعمت خود را پس شمائید
اهل بیت او که تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است الفت را و شمائید
کلمه او و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است هر که بر شما ستم کند
و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حق تعالی فرموده است دوستی شما را بر مؤمنان واجب گردانیده
خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت
نیکو را بدرستیکه عاقبت امور بسوی خدا است و بدرستیکه پیغمبر شما را امین کرده و حق تعالی
قبول کرده و سپرده شما را به دوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت سپرده شد رسول را نکند
شما است مودت واجب و طاعت مفروض و حضرت رسول از دنیا رفت الکتاب بر شما
کامل کرده است و راه نجات را از برای شما بیان کرده و از برای جاهلان حجتی نگذاشته پس کسی که نادان باشد
یا اظهار فراموشی کند پس بر خدا است حساب او و خدا از ورای حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم و السلام
علیکم پس راوی پرسید که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در
معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که در جنگ خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه از او
از گوشت تناول نمود بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در هنگام مرض فرمود که امروز
پشت مرا شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا
بیرون رود و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی او حضرت

حضرت طلبید از آن ذراع فرمود ذراع مرا که زهر آلوده ام پس حضرت از آن لقمه تناول کرد پس چون رسید
آن زهر به بدن آنحضرت رسید تا آنکه در همان مرض از دنیا رفت و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که عایشه و حفصه آنحضرت را زهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر داده
باشند آنحضرت شریک در قتل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر علما روایت کرده اند
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مثل ابوبکر و عمر و
عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان امر خلافت آنحضرت را بر خلاف آنچه گذاشته بود و بعضی ایشان بعضی خلاف
و منوجه شدند از حضرت تکرار کردند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند
و این سبب آن بود که اکثر ایشان نماز آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین نیز با ایشان فرستاد که
بنزد آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را ادا کردند و نظام کردند که حضرت رسول ایشان را
بود و چون نابینا شد حضرت فاطمه زهرا بر آورد و گریه و اسوالحشا یعنی روز بد ما که روز بود چون
بکر لعین این سخن شنید از روی شماتت گفت که روز تو بد نبود بلکه روز ما است پس ابن ابی الحدید روایت
عنایت شمر ندا که حضرت امیر المؤمنین متوجه تجهیز آنحضرت بودند و ابوبکر انفاق کرده اند که ابوبکر را
خلیفه کنند چنانچه در ... حضرت رسول تجهیز طولانی کردند و چون منافقان خواستند
که خلافت را برای سعد بن عباده که بزرگ انصار بود منافقان مهاجران نتوانستند ... و حصلونی
چون بیعت ابوبکر بانجام رسید مردم غافل بودند حضرت امیر المؤمنین گاهی که از حضرت بیرون آمد
داشته و خبر یافت آن حضرت را اسم ... منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کرده اند از ترس آنکه
شما فارغ شوید و نتوانستند دفع کنند غصب حق او نمایند پس حضرت بیل در دست داشت بر زمین زد
و این آیه را تلاوت نمود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا
سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این آیات بعد از این در محل خود در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت روایت کرده که عبد السلام بن صالح هروی نوشتم که آیا حضرت امیر غسل کرده
در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لکن
حضرت امیر غسل کرد و سنت جاری شد که هر کس میت را مس کند غسل کند و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و سایر علما بسندهای معتبر روایت کرده اند که در وقت شوری که حضرت امیر المؤمنین بر جمیع
بر آن منافقان احتجاج نمود فرمود که در میان شما آیا کسی هست بغیر از من که غسل کرده باشد حضرت رسول را و کفن کرده
باشد و دفن کرده باشد گفتند نه باز فرمود که آیا غیر از من کسی در میان شما هست که ملائکه یاری او کرده
باشند در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و ملائکه با او یاری کرده اند حضرت گریه کرده باشد

صدائی از پیش در شنیدند که نمی‌دیدند صاحب آن را که گفت السَّلامُ عَلَیکُم اَهلَ البَیتِ وَ رَحمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ
پروردگار شما سلام می‌رساند و می‌فرماید که در رحمت الهی خلف و عوض است از هر مصیبتی و بدل فوات
از هر فوت پس شکیبائی فرمودند نزد خدا صبر کنید و بدانید که اهل زمین می‌میرند و از اسمان کسی باقی
نمی‌ماند و السَّلامُ عَلَیکُم وَ رَحمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ کسی در آن وقت در خانه نبود بغیر از علی و فاطمه و حسن و حسین
و حضرت رسول در میان خانه خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودند پس گفتند نمی‌دانید
که آیا کیست در میان شما آن حضرت رسول حنوط بهشت با او داده بود و فرموده باشد
که او را قسمت کن و یک ثلث آن را حنوط کن و یک ثلث را برای خود نگاه دار و یک ثلث برای
دختر من فاطمه گفتند نیز یاد فرمود که آیا در میان شما آیا کسی هست که بعد از وفات رسول خدا
از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند می‌دهم شما را آیا کسی از من نزدیکتر هست
شما را بحضرت رسول بمنزلت و بر او تعلیم نموده باشد که هر کلام که او تعلیم نمود گفتند نه
و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول
از دنیا رحلت نمود بحضرت فاطمه از وفات آن حضرت اندوهی داخل شد که بغیر از خدا کسی
از حد آن خبر نداشت پس خدا جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که با او سخن گوید
و شکایت او را بشنود و او را تسلی دهد پس جبرئیل می‌آمد و دلداری او می‌کرد
و خبر می‌داد از احوال حضرت رسول و منزلت آن حضرت نزد خدا و درجات عالیات آن حضرت
بعد از آن و آنچه بعد از او واقع شد از مصیبتها و آنچه بر فرزندان او واقع خواهد شد
آنها که در آن سلطنت و دعوی باطل داشته باشند حضرت فاطمه
شد پس حضرت امیر گفت که هرگاه او بیاید مرا خبر کن که آنها را بنویسم
که هرگاه بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می‌آمد حضرت امیر حاضر می‌بود
جبرئیل می‌گفت و حضرت می‌نوشت تا آنکه کتابی جمع شد آن است مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال
ائمه تا روز قیامت و آن کتاب اکنون در نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه
بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زندگانی کرد و پیوسته در شکایت و اندوه بود تا به پدر بزرگوار
خود ملحق گردید صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیها وَ عَلیٰ اَبیها وَ بَعلِها وَ اَولادِهَا الطّاهِرینَ وَ لَعنَةُ اللّٰهِ عَلیٰ اَعدائِهِم
اَجمَعینَ

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و تعزیه
آن حضرت ظاهر کردند و غرایب احوال روح مطهر آن حضرت شیخ طوسی روایت کرده
که چون خواستند که روضه حضرت را ... بر اثر ... آن حضرت
... کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت

خطبه که گفت من در مسجد بودم که خواستند صدقات رسول خدا را ... خبر شریف آن حضرت
و تابان و دیگر آنان ... بن ... ایشان گفتند که از حضرت صادق
سؤال کردند که آیا مسلمانان ... خبر شریف حضرت ... نظر کنیم ... بر این شما
خبر دادند که حضرت فرمود که من ... اراده ... خبر شریف آن حضرت شریف شود
نشستم که ... چیزی که ... ایشان ... آنکه ... حضرت ایستاده و نماز می‌کند
با آنکه ... از زنان طاهره ... و بعضی ... بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که ... عایشه ... را ... جاری
و ... فرستاد ... نوشت ... حضرت رسول ... در شام
... منبر آن حضرت ... و ... عظیم ... ایشان
و ایشان ... ملعون ... جواب نوشت که
... ملعون منبر حضرت ... کردند و ...
بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت ... باصحاب خود گفت
که ... برای شما ... اصحاب گفتند یا رسول الله ...
... برای ما و ... از ... و ...
... حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض می‌نمایند
... شما ... اعمال ... بکنید از شما
... رسول الله ... خواهی کرد ...
... شده باشد حضرت فرمود که ... گوشتهای ما ... زمین ... کرده است
... و ... بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری ... زیاده از سه روز ... تا آنکه گوشت و استخوان او را با آسمان
بالا می‌برند و مردم ... بر ایشان ... مردم با ایشان می‌رسد و ...
بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر ... از حضرت امیر غصب خلافت کرد
با او گفت که یا رسول خدا ترا امر کرد که ... اطاعت کنی ... گفت ... امر ... حضرت
فرمود اگر ... ترا امر کند باطاعت من ... حضرت فرمود ... با من
مسجد ... چون ... ابوبکر ... حضرت رسول ایستاده و نماز می‌کند چون حضرت
از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابوبکر انکار ... امر باطاعت ... حضرت
رسول با ابوبکر گفت که من ... ترا امر کردم که او را اطاعت کنی ... و اطاعت کن ...

و برگشت و در راه عمر را دید گفت چه شد بود ابو بکر گفت حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت
هلاک شوند امتی که چون تو لعینی والی ایشان باشی مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب
مشارق الانوار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون کافران حضرت امیر را گرفتند و برای بیعت
ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر حضرت رسول ایستاد و گفت ای حبیب من و دعا و حجت
گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای پسر مادر بدرستیکه قوم مرا
ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر
که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه شنیدند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآنخدائی که ترا از خاک خلق کرده است
از خاک پس از نطفه پس ترا مرد تمام کرده است و این معجزه بر همه ظاهر شد و این دست نوشته
بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و در بعضی روایات بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت با ابو بکر خود فرمود که حال امر به ...
رسول را کفتند و آنچه واقع شد ... از آنحضرت صادق فرمود که ... شد که ...
را از حضرت ... بشود و ... مصیبتی ... ۔ و ...
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود حضرت رسول
خدا و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و ارواح امام زمان را بالا میبرند تا عرش الٰهی
میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند
و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون کردیده است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است
که چون شب جمعه میشود حق تعالی امام زمان را امر میکند که از حلال و حرام و علم ...
بر ... رسول خدا و ... از حضرت ... پس حضرت ... که ...
چون ... حضرت امیر ... و همچنین ... بسوی امامی ...
زمان منتهی میشود ... بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که
در شب حضرت رسول ... در این موضع ... کردیم ... در بیان تاریخ ولادت و
وفات و ... احوال ... و مناقب شریف حضرت رسول سیدة النساء العالمین ... که
مقرر است و ... در بیان ولادت با سعادت آنحضرت
بسند ... از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت
رسول شد و در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود ... کشف الغمه ... از حضرت
صادق روایت کرده است ... و اکثر محدثان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در ...

جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم بعثت
و علمای عامه روایت کرده اند که ولادت او پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر است و شیخ طوسی در
الامالی از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی شد
و در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت شد پس هشت سال در مکه و ده سال در مدینه
و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در سه شنبه ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت ... وفات
نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون حضرت رسول ... شد ...
نمو میکرد که اطفال در یک هفته ... و در هفته ... و در ماهی ... سالی ...
حضرت رسالت پناه ... بعد از هجرت ... خود ... حضرت فاطمه ... که ...
و ... از اهل ... بسوی ... از ... ادب ... و ...
و ... ابن عباس روایت کرده است
که روزی عایشه ... حضرت رسول ... که آنحضرت فاطمه را میبوسید گفت یا رسول
خدا ... فاطمه را ... رسول الله حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر بدانی ... دوست
دوستی ... او زیاده خواهد شد ... در شب معراج چون ... آسمان چهارم ... جبرئیل
اذان گفت ... جبرئیل ... گفت ... یا محمد ... با تو نماز کنیم ... گفت ... جبرئیل
... بنماز ... جبرئیل ... پیغمبران و ...
... ملائکه ... خود ... داده ...
... نظر کردم ... درخت ... نبود ... و ...
... برگی ... از ... اسمان ...
... که ای محمد ... و ... جبرئیل ...
... چون داخل بهشت شدم ... درخت ...
... و ... بهشت ...
... و ... که ...
... چون ... در ...
... و ... اخلاق ... بوی ...
هرگاه که مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را میبویم ... بهشت ...
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول ...
بسیار میبوسید فاطمه را ... و ... او ...

کرفت فاطمه را بحضرت آن حضرت فرمود که جبرئیل آمد سیبی از بهشت برای من
آورده پس آن را تناول کردم و نطفه منعقد شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من
پیوسته از آن بوی بهشت می‌شنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده‌اند که حضرت رسالت پناه بسیار می‌بوسید حضرت فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود پس
بحضرت عرض کرد [illegible] فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و
داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت بمن داد و تناول کردم و حق تعالی
آن را آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه
که او را می‌بوسم بوی درخت طوبی را استشمام می‌نمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را
پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق کند [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible] فرمود
فرمود که حق تعالی نور فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در
هنگامی که ارواح [illegible] پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند
یا رسول الله پیش از آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر عرش گفتند یا رسول الله خوراک
او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تقدیس و تهلیل حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و مرا
از صلب او بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد در بهشت جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل گفت یا محمد
کار تو سلام میرساند [illegible] السلام و منه السلام و الیه یعود السلام پس جبرئیل گفت یا محمد
این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بر سینه خود چسبانیدم
جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل می‌فرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن
ساطع گردید که من ترسیدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمی‌کنی بخور و مترس که این نور [illegible] است
که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره
و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه می‌گویند برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش
جهنم و دشمنان خود را از محبت خود دور کرده است و در آسمان او را منصوره می‌گویند برای آنکه حق تعالی
نصرت و یاری می‌کند [illegible] فرموده که یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب
عیون المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر نزد حضرت فاطمه رفت چون
نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا بآنچه بوده است و آنچه خواهد بود
و آنچه نشده است تا روز قیامت چون [illegible] از فاطمه شنید برگشت و نزد حضرت رسول آمد چون حضرت رسول

نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابوالحسن چون نزدیک رفت فرمود که [illegible]
خبر دهم ترا [illegible] حضرت امیر فرمود که [illegible] از نزد رسول الله [illegible] آن حضرت
فاطمه گذشته و آینده را بیان فرمود پس حضرت امیر فرمود که ای نور فاطمه از نور [illegible] حضرت رسول فرمود که
[illegible] پس حضرت امیر [illegible] شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی
فاطمه برگشت [illegible] گفت که [illegible] فرمود که
بشرح حال گفت ای ابوالحسن [illegible] حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد [illegible]
درختهای بهشت [illegible] آن درخت نورانی و روشن بود پس چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی
الهام کرد باو که آن میوه را از آن درخت بچیند و تناول نماید پس چون تناول کرد [illegible] از صلب او
منتقل شد برحم مادرم خدیجه [illegible] پس من از آن نورم [illegible] علم گذشته و آینده را
میدانم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند [illegible] و بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که
گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه حضرت فرمود که چون خدیجه
[illegible] حضرت رسالت [illegible] زنان مکه از خدیجه دوری نمودند و بر او سلام
[illegible] و [illegible] پس خدیجه را از این جهت وحشت عظیم عارض شد و لیکن
[illegible] حضرت رسول بود [illegible] عداوت ایشان [illegible] چون
[illegible] بفاطمه حامله شد فاطمه در شکم او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از
حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت رسول داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید با کسی
[illegible] فرمود با کی سخن میگوئی گفت با فرزندی که در شکم من است سخن میگوید و مونس من است
حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و آن نسل طاهره میمونه
[illegible] است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین خواهند
[illegible] بود و حق تعالی [illegible] ایشان را خلیفه‌های خود خواهد کرد در زمین [illegible] پس پیوسته
خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد چون [illegible]
کرد بسوی زنان قریش و بنی هاشم فرستاد که بیائید و حاضر شوید ایشان در جواب فرستادند که تو
ما را [illegible] قول ما را نشنیدی و زن یتیم ابوطالب شدی که مالی نداشت [illegible]
[illegible] چون پیغام ایشان [illegible] ناگاه دید
[illegible] که چهار زن [illegible] ترسید یکی
از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگار توایم [illegible]
و ما خواهران توایم [illegible] ساره [illegible] آسیه [illegible] مریم [illegible]

خواهند بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است و حقتعالی
ظاهر گردانیده است که در وقت ولادت از نور او باشد و نور ایشان حالت و خلوت نمائید پس یکی از ایشان در طرف
راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پس سر و فاطمه پاک و پاکیزه
فرود آمد و چون بزمین آمد نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین
موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل شدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت
در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن کسی که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه
را برداشت و بآب کوثر غسل داد و جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر
بود و حضرت فاطمه را در یکی پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس آنحضرت را بسخن در آورد و فاطمه گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ان ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم
[illegible] خدا و ملائکه بدرم بهترین پیغمبران و فرستاده خدا است و شوهرم بهترین اوصیاء پیغمبرانست
و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند پس بر یک یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام خود خواند پس آن زنان
شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت
دادند بولادت سیدۀ زنان عالمیان و در آسمان نوری هویدا شد که پیش ازین چنین نوری مشاهده نکرده
بودند پس آن زنان بخدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره و پاکیزه و
با برکتست و حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت و شاد شد و پستان
خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه نمو میکرد در یک روز چندانکه اطفال دیگر در یک ماهی نمو کنند و در یک
ماه نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آن

انحضرتست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام است نزد
خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت
فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت که خبرده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی
بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر او را تزویج نمینمود کفوی از برای او
نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و غیر آدم و غیر از او بود مترجم گوید که صدیقه یعنی بسیار
راستگو و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاک از صفات
نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای خدا و مرضیه یعنی پسندیده
خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی
بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند که حضرت امیر از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر
آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه بر ایشان نیز کرده اند و شیخ
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است از ابان بن تغلب که از حضرت صادق سؤال نمود

که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی
سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه در وقتی که حضرت فاطمه بنماز بر می ایستاد
و مردم در بسترهای خود خوابیده بودند و نور سفیدی از آن حضرت ساطع میگردید
و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای او از آن نور سفید میشد و از مشاهده آن حال تعجب
میکردند و بخدمت حضرت رسول می شتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت ایشانرا
[illegible] بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر ایشان ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آن
حضرت در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغولست و از روی انور ایشان آن نور ساطع بود پس میدانستند
که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد حضرت فاطمه مهیای
نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه میشد و رنگ رو
و در و دیوارها و جامه ها و رنگهای ایشان زرد میشد و چون چنین میدیدند بخدمت آنحضرت می آمدند و از
سبب آن حال سوال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه حضرت فاطمه چون بخانه آنحضرت
میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت مییافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارکش
ساطع است پس میدانستند که این نور از روی او است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد
روی منور حضرت فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی او ظاهر میشد از بسیاری فرح و شادی و شکر نعمت
الهی پس آن نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع میشد در خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان
سرخ میشد و مردم از مشاهده آنحال در تعجب میشدند بخدمت رسول خدا می آمدند و از علت
این سوال مینمودند حضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب
نشسته است و بتسبیح و تحمید الهی مشغولست و از روی لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه
دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین آنحضرت بود تا آنکه امام حسین
متولد شد و آن نور در جبین مبین امام حسین منتقل شد و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی با امام
دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که سبب آنکه
حضرت فاطمه را زهرا نامیدند آنست که حضرت فرمود برای آنکه خدا آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون
او را از نور آفرید آسمانها و زمین از نور او روشن گردید و دیده های ملائکه خیره گردید و بسجده در افتادند و
برای خدا گفتند ای خداوند ما این چه نور است حقتعالی وحی کرد بایشان که این نوریست
که از نور خود آفریدم و در آسمان ساکن کرده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام و بیرون میخواهم آورد
از صلب پیغمبری از پیغمبران که او را از همه پیغمبران برگزیده ام و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین
که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی حق و ایشانرا خلیفه های خود گردانم در زمین بعد از

وحور العین منقطع شود و بعضی گفته‌اند بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را از آن سبب زهرا
نامیدند که چون در محراب عبادت می‌ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می‌بخشید چنانچه نور ستارگان
اسمان اهل زمین را روشنی می‌بخشد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است
که حقتعالی [illegible] از حضرت [illegible] خواست و هر یک از ایشان [illegible]
آنحضرت خواستند [illegible] حضرت فاطمه [illegible] کرد [illegible]
آنحضرت شد [illegible] از حضرت [illegible] شد [illegible]
مشتق از فطم است [illegible] قطع [illegible] بسند معتبر از حضرت [illegible]
کرده است که چون حضرت سیدة النساء [illegible] که بزبان [illegible]
کرد [illegible] آنحضرت را فاطمه نامید [illegible] که [illegible] از جهل [illegible]
پس حضرت [illegible] که حقتعالی [illegible]
[illegible] در احادیث [illegible] روایت شده است که آنحضرت
[illegible] فاطمه [illegible] که حقتعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم [illegible] است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه [illegible] جهنم خواهد [illegible]
و در آن روز [illegible] هر کس [illegible] که مؤمن است [illegible]
از محبان اهل بیت را [illegible] کرده باشد [illegible] حضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] از محبان آنحضرت [illegible]
مرا فاطمه نامیدی [illegible] دوستان مرا از آتش جهنم آزاد کنی و وعده [illegible]
و خلاف وعده [illegible] حقتعالی [illegible]
کردم [illegible] دوست دارد [illegible] از آتش جهنم [illegible]
وعده من حق است [illegible] خلاف وعده [illegible]
[illegible] شفاعت کنی [illegible]
[illegible] که مؤمن است [illegible]
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول می‌نامی
برای آنکه خون [illegible] دختران پیغمبران [illegible] است
روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که [illegible] فاطمه [illegible]
روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند
فرمود از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المؤمنین در اول روز [illegible]

[illegible] در هنگام زوال [illegible] و نزدیک غروب [illegible] روایت کرده است که از جعفر [illegible]
پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود از برای آنکه [illegible] فاطمه [illegible] در بهشت از
یاقوت سرخ است [illegible] سال راه است [illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible]
و بر هر [illegible] هزار ملک [illegible] اهل بهشت [illegible]
میگویند [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود [illegible] عباس [illegible]
داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او گفت [illegible] پس عباس گفت [illegible]
علی بن ابی طالب [illegible] حضرت فرمود [illegible] حقتعالی [illegible]
کرد [illegible] آسمان [illegible] بهشت [illegible] و چون حقتعالی خواست [illegible]
[illegible]
پس [illegible] علی را [illegible] از نور حسن [illegible]
[illegible] از اسما [illegible] پس [illegible] نور آفتاب [illegible]
حسین [illegible] نور ماه [illegible] آفتاب و ماه [illegible] تسبیح حقتعالی میکردند و میگفتند
[illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] نور حضرت فاطمه را [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] زهرا [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] روایت
کرده است [illegible] امام حسن و امام حسین و امام [illegible] حضرت
فاطمه [illegible]
[illegible] مریم الکبری [illegible] در بیان فضایل و مناقب [illegible]
[illegible] آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت [illegible] روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود
برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت

رضا الله فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار فرمود مریم و آسیه و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و امام
حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر خود و مادر خود بهترین اهل زمین است و ابن بابویه
از طریق مخالفان از مالک بن انس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود هر که خواهد ...
و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول فرمود که فاطمه بهترین
زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمودند که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشت اند از کدام است روایت کدامست و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول از سفری مراجعت می فرمود اول بخانه فاطمه تشریف می بردند و مدتی می ماندند پس
از آن بخانه خود و زنان خود می رفتند پس در بعضی از سفرهای آن حضرت فاطمه دو دستبرنج و قلاده
و دو گوشواره از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه
فاطمه رفتند و صحابه ایستادند و ندانستند که ایستند یا بروند و حضرت زود بیرون آمدند و حضرت فاطمه گمان
بردند که بر عادت ... حضرت رسول چنین بغضب آمده اند پس گردن بند و دستبرنج و گوشواره
کند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و باین شخص گفتند که ...
سلام مرا برسان و بگو که اینها را در راه خدا بده چون بنزد حضرت آورد سه مرتبه فرمود که کرد
پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا از خوبی برابر یک پر پشه ... نزد خدا
بود دنیا کافران را شربتی آب نمی داد پس برخواست و بخانه حضرت فاطمه داخل شد و ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول پرسید که ای
پدر روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت ... که با من حمد باشد و
شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم فرمود که طلب کن مرا
کنار حوض کوثر ... گفت ای پدر اگر آنجا نیز ترا نیابم بگو
طلب کن مرا نزد صراط ... گفت اگر آنجا نیز ترا نیابم فرمود که طلب کن مرا نزد میزان که ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا سالم بدار
سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی
که ایستاده باشم و منع کنم شرار و شعله آن را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد
و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی ... روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
بخانه دختر خود فاطمه در آمدند و دیدند که گردن بندی در گردن دارد پس حضرت ... چون حضرت
فاطمه دانست که آن حضرت را خوش نیامده ... گردن بند او را پاره کرد و دور افکند پس حضرت

فرمود که تو از منی ای فاطمه پس در آن حال سائلی آمد و حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت
رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من
و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست
هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردمست
نزد من و ایضا بطریق ایشان روایت کرده است از عایشه که هیچکس از زنان نزد خدا محبوب تر از علی بن
ابی طالب نبود و از زنان محبوب تر نبود کسی نزد آن حضرت از فاطمه و ایضا از عایشه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول نشسته بود و فاطمه بسوی آن حضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت
چون نظر حضرت بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون مرد
قیامت بیائی بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابو سعید خدری
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین بنزد
آن حضرت آمدند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست
دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که ایشان را دوستی کند
و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر گناهی و از هر پلیدی و ایشان را تایید
کردن و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و
خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشاننده مومنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر
خود فاطمه که بر ناقه از نور سوار شده و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند
و از جانب چپ و پیش و پشت هر یک هفتاد هزار و زنان مومنه امت مرا بسوی بهشت میبرد پس
هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب خود را ادا کرده باشد و زکوة مال خود را
داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و ولایت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود
بشفاعت دختر من و بدرستیکه دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان
زمان خود است حضرت فرمود که او مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود است اما دختر من
فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت می ایستد هفتاد
هزار ملک مقرب بر او سلام میکنند و میگویند یا فاطمه إِنَّ اللهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ
عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزیده و مطهر و پاکیزه گردانیده و اختیار کرده است ترا
بر زنان عالمیان پس حضرت متوجه امیر شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه
دل منست هر که او را اندوهناک کند مرا اندوهناک کرده و مرا شاد میگرداند هر که او را شاد گرداند و اول کسی
از اهل بیت من که بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین

ایشان پیران شده و بهتر جوانان اهل بهشتند پس باید که ایشان را کرامی دارید
مانند چشم و کوش خود پس حضرت سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا کواه میکیرم که من
دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با
کسی که با ایشان صلح است و جنکم با کسی که با ایشان جنک است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است
و یارم با کسی که با ایشان یار است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
دختران پیغمبران حایض نمیشوند و در حدیث دیکر است که حیض عقوبتی است از برای زنان و اول کسی که از زنان
حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند معتبر از عایشه روایت کرده است که او میکفت که ندیدم
احدی را از مردم که در کفتار و سخن شبیه تر از فاطمه برسول خدا باشد و چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد مرحبا
میکفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول بخانه فاطمه
میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میکفت و دستهای آنحضرت را میبوسید
و در مرض وفات حضرت رسالت پناه فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی کفت و فاطمه
کریان شد پس راز دیکر کفت او خندان شد پس من در خاطر خود کفتم که من فاطمه را بهتر از زنان
دیکر میدانستم اکنون دانستم که او مثل زنان دیکر است در اثنای کریه میخندد و از سبب کریه و خنده سؤال
کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه پرسیدم
کفت اول مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد پس خندان
شدم پس بعد از آن خبر داد مرا بوفات خود پس کریستم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند او را بعد
از وفات من و هر که آزار کند او را بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که
آزار کند او مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده باشد و حق تعالی در باب
ایذاء امیرالمؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی بدرستیکه آنانکه ایذاء میکنند خدا و رسول خدا را
لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوار
کننده و ابن بابویه و دیکران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی بدرستیکه خدا علم کاملش احاطه کرده باحوال الخلق و مرا برکزید بر مردان عالمیان
پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا پس برکزید
مردمان عالمیان بعد از من و تو پس برکزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و ابن بابویه بسند معتبر
بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذاء میکند

که هر که او را آزار میکند مرا آزار میکند و هر که او را شاد میکند مرا شاد میکند و بدرستیکه حق تعالی
غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میکردد برای خشنودی او و در صحیفة الرضا
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه آمد و بر کردن او قلاده
دید از طلا که حضرت امیرالمؤمنین از غنیمت از برای او کرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه
فریب ندهند مردم که کویند دختر محمد است و لباس جباران را میپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را کشود
و فروخت و بنده ای خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول بآن شاد شد و قطب راوندی روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه کرسنه بود و حضرت فاطمه نیز با آنحضرت آمد و رنک
مبارکش از کرسنکی متغیر کردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت
دست مبارک بر سینه او کذاشت و هنوز آنحضرت کوچک بود پس کفت خداوندا ای سیر کننده
کرسنکان و بلند کننده زیر دستان فاطمه را کرسنه مدار و چون دعای آنحضرت تمام شد
دیدم که کلکونه فاطمه از زردی کرسنکی ما کل کردید و کویا خون در روی مبارکش جاری شد پس
حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرکز کرسنکی نیافتم و ابن شهرآشوب بسند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول چند روز کذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه کرسنکی بر آنحضرت
بسیار غالب شد و بحجره های زنان خود کردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه
در آمد و فرمود که ای دختر کرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم بدرستیکه کرسنکی بر من زور
آورده است حضرت فاطمه کفت نه بخدا سوکند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون
حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو کرده نان و پاره کوشتی از برای آنحضرت
هدیه آورد پس فاطمه از او کرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و کفت بخدا
سوکند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود هر چند کرسنه باشند و محتاج
بطعام بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرکوار خود و آنحضرت را
طلبید چون تشریف آورد کفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و آن را
برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت دید که
آن کاسه پر از نان و کوشت شده بود چون فاطمه آن حال را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب خدا
طعام است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد و طعام را بنزد آنحضرت
آورد و چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر خدا بجا آورد و پرسید که از کجا
آورده این طعام را فاطمه کفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را
میخواهد بی حساب پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر

و فاطمه و حسن و حسین و جمیع منافقان از حضرت شادان طعام [illegible] کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه
فرمود که از کاسه حال خود ماند هیچ کم نشد تا آنکه تمام همسایگان خود را از آن سیر کردیم و حق تعالی در
خیر و برکت بسیار کرامت فرمود و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق که چون خدیجه
رحلت فرمود فاطمه نزد پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من کجاست حضرت
رسول نمیدانست که چه جواب گوید او را ناگاه جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگارت
تو را امر میکند که سلام او را به فاطمه برسانی و بگو بآن که مادر تو در خانه ایست از خانه های بهشت
که از نی ساخته اند و ستونهای آن از طلا است و [illegible] یاقوت سرخ است و در میان
قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت خدا سلام است و از او است سلام و بسوی او
سلام [illegible] و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه
از دنیا مفارقت کرد ام ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان گفت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
حضرت فاطمه فرمود که حضرت رسول خدا [illegible]
[illegible] سلمان گفت [illegible]
مشغول [illegible] حضرت فاطمه گفت [illegible]
چون سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
گفت چون [illegible] فاطمه [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که

[illegible] که خدا از ملائکه چند دسته کرده [illegible]
[illegible] و ایضاً روایت کرده است که ابوذر گفت که حضرت رسول [illegible] علی بن ابی طالب
فرستاد که [illegible] چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود که حق تعالی [illegible] فاطمه [illegible]
و چون [illegible]
[illegible] که خدا از ملائکه چند دسته [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] کتاب کشف
الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم [illegible] روایت کرده اند
که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفت [illegible] فاطمه
گفت [illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] که طعامی نداشتیم
[illegible]
فرمود که [illegible] ای فاطمه [illegible]
فاطمه گفت ای ابو الحسن [illegible]
پس حضرت امیر از خانه بیرون آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] مقداد [illegible]
[illegible] ای ابو الحسن [illegible] مقداد [illegible]
[illegible] مقداد [illegible]
مقداد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
مقداد [illegible]
فرمود که [illegible]
[illegible]

بخانه برگشت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول
از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس پای خود
اشاره کرد که برخیزد حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد و در در مسجد بآنحضرت
رسید و سلام کرد بآنحضرت و حضرت رد سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که امشب
تناول کنیم پس حضرت امیر از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول دانسته بود بخبر
وحی که آن روز بر آنحضرت گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که امشب نزد علی بن ابی طالب افطار
کند چون حضرت امیر را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو
آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نگفتم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست
او را گرفت و با یکدیگر روان شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز
فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو بود از طعام و بخار از سر کاسه بر میخاست
چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود برخاست و بیرون آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او را گفت و دست
مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده گفت بخیر و خوبی شام کرده ام
فرمود که طعامی برای ما بیاور تا تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه
برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت پس حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی
تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شک بسوی
من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر گفت که از این
میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری
و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار
من میداند که سوگند نخوردم مگر بحق پس حضرت امیر فرمود که یا فاطمه انی لک آورده این
طعامی را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و خوشبو و از این طعام نیکوتر نخورده ام پس حضرت رسول
دست مبارک را در میان دو کتف مبارک امیر گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی
این بدل دینار تست که بمقداد دادی و این جزای دینار تست از جانب خداوند روزی میدهد
هر که را میخواهد روزی بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس
خداوندی را است که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران گردانید
و عیاشی این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است
که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت

طعامی نزد او مییافت و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام او میگفت که از نزد
خداوند عالمیان بوده است که خداوند روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب و فرمود که یکماه از آن
کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ما است و حضرت قائم از آن کاسه میل خواهد
کرد و ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر محتاج بقرض شد
چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت
و آن چادر پشمینه بود و قدری جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن
کرده بود چون زن آن حالت را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی
از استماع این حالت متعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس
بسرعت شتافت و داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند
ماه منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حال تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش
بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی
بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهودان عروسی داشتند
و بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم یا رسول الله میخواهیم که فاطمه را
بخانه ما بفرستی که موجب زینت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود
که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نزد حضرت
امیر و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیورها آراسته بودند و
جامه های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامه های کهنه بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت
آنحضرت گردد پس در این حال جبرئیل نازل شد و جامه ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت
فاطمه با آن جامه ها و زیورها بخانه آن یهودی در آمد و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی و زیورها
و نور و صفا مشاهده کردند همگی زنان بحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را
بوسه دادند و بسیار از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند گویم که این قصه از ابن شهر آشوب
و در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب معتبره بیش از این نبود باین اختصار ذکر کردیم و در الفاظ
معتبره بطرق بسیار و عامه از حضرت صادق و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر این
آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بهم رسیده اند بایکدیگر که مراد دو دریای علم
یعنی علی و فاطمه که علمهای ایشان بیکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله
هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند و حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت

علی و فاطمه کرده است یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان
حضرت فرمود که مراد حسن و حسین است که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبر
عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان
عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و
بهترین ایشان حضرت فاطمه است و باسانید دیگر روایت کرده است که بهترین زنان بهشت
این چهار زنند و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه وارد گردیده است که فاطمه بهترین زنان
عالمیان است از اولین و آخرین و ایضاً ثعلبی از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول با حضرت
فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا از زنان عالمیان و در حدیث دیگر وارد
گردیده است که در روز قیامت مریم و خدیجه پیش پیش فاطمه روند مانند دربانان و حاجبان
تا آن حضرت را داخل بهشت کنند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
اراده سفری میکرد آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی را که
ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضاً از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی
مرا امر کرد که فاطمه را به علی تزویج نمایم جبرئیل گفت حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و
در آن از طلا و مروارید و یاقوت ساخت و طاقها مشبک کرد و سقفهای آن از زبرجد
کرد و در آن بهشت طاقها از مروارید و یاقوت ساخته و آنها را با یاقوت مکلل ساخت و در آن
بهشت غرفها آفرید یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت
از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها چشمها جاری گردانید و در اطراف آن غرفها جاری
ساخته نهرها و در آن غرفها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبها را
بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه
بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پردها از حریر سبز و سرخ
بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمین آن از زعفران است و آن نهرها از مشک و عنبر معطر کرده اند
و در هر قبه حوری نشانده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده اند
پس پرسیدم ای جبرئیل این بهشت از برای کیست بنا کرده اند جبرئیل
گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این غیر از بهشتهای ایشان است که حق تعالی برای ایشان مقرر کرده
بهشتهای دیگر از برای آنکه دیده ترا روشن و شاد گرداند و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی مبارک
حضرت فاطمه را میبوسید و رو در میان دو پستان او میگذاشت و از برای

دعا میکرد و از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر
العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بسوی نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه که آن بهترین اعمال است
و شیخ طوسی و دیگران از معتبران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری ساطع
گردد که تمام بهشت روشن گردد پس باز اهل بهشت گویند پروردگارا تو فرمودی در قرآن فرستادی که
اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این آفتاب و ماه
نیست بلکه علی و فاطمه خندیده اند و این نور ایشانست و ایضاً روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت
فاطمه مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان میگریست و در گهواره حضرت ملکها امر میکرد که
گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت
امام حسن عسکری روایت کرده است که چون حق تعالی آدم و حوا را خلق کرد فخر کردند در بهشت و آدم بحوا گفت
که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که ببر بنده من آدم و حوا را بسوی فردوس
اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس اعلی شدند نظر کردند بسوی دختری که بر دوشکی از تختهای بهشت
نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از
نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است و این پیغمبری است از فرزندان
تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت که این تاج شوهر او
علی بن ابی طالب است پرسید که این دو گوشواره چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت دو فرزند او
حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان
موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضاً از طرق عامه روایت
کرده است که عایشه میگفت که محبوبترین زنان بسوی پیغمبر فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آن
حضرت شوهر او بود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه کسی را
ندیدم مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا
خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت بود در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد است و در کشف
الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول از خانه بیرون آمد و دست
فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و او
پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند
مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضاً از طریق مخالفان از ام سلمه روایت
کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در صورت و سیرت و خلقت برسول خدا صلی الله علیه

بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
حق تعالی او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جائی از بهشت که باشم و در کتاب بشارة
المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر
ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آن حضرت نشسته بودند ناگاه
مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه‌های کهنه پوشیده بود و از ضعف پیری خود را نگاه نمیتوانست
داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه‌ام
مرا طعام ده و برهنه‌ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان حضرت فرمود که الحال چیزی نزد خود
نمی‌یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده خیر است برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول او دوست
میدارند و خدا و رسول او را دوست میدارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی
خانه فاطمه و خانه آن حضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه
میخواست که از زنان تنها شود با آن حجره می‌آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه
چون پیر بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند ندا کرد که السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفَ
الْمَلائِکَةِ وَ مَهْبِطَ جَبْرَئیلَ الرُّوحِ الْاَمینِ بِالتَّنْزیلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعالَمینَ یعنی سلام بر شما باد
ای اهل خانه پیغمبری و محل رفتن و آمدن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید
از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از
عرب که آمده‌ام بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری و منم ای دختر محمد برهنه و گرسنه
پس مواسات کن با من رحمت کند خدا ترا و در آن وقت حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و
حضرت رسول خدا سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول بر حال ایشان اطلاع
داشت پس حضرت فاطمه پوست گوسفند دباغی داشت در خانه که حضرت رسول آن را امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بر روی آن خواب میکردند برداشت و فرمود که بگیر این را شاید که حق تعالی
از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت که ای دختر پیغمبر من بسوی تو از گرسنگی شکایت
کردم تو پوست گوسفند بمن دادی چکنم با او با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را
از سائل شنید دست برد و گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت هدیه آورده
بود و از گردن خود گشود و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر و بفروش شاید
که حق تعالی از این بهتر عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول آمد
و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت
بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود

که چگونه حق تعالی برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است سید زنان
فرزندان آدم پس عمار یاسر برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که این گردن
بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را
معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بان قدر از نان
و گوشت که سیر شوم و برد یمانی که عورت خود را بان بپوشانم و در آن نماز برای پروردگار خود
کنم و یک دینار طلا که خود را باهل خود برسانم و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته
بود و چیزی از برای او نمانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست
درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان
گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار سخی مردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته
بود تسلیم نمود و اعرابی بخدمت آمد حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی
گفت بلی مستغنی شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزای فاطمه را بدعای خیر
نسبت بجا آر اعرابی گفت خداوندا تو پروردگاری که ترا حادث نیافته‌ایم و معبودی
بوده و خدائی که ترا عبادت میکنیم و بجز تو نداریم و تو روزی دهنده مائی در هر حال خداوندا
عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو بسوی اصحاب خود کرد
و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و نیست
از عالمیان مثل من احدی و علی شوهر اوست و اگر علی نبود فاطمه را کفوی و مانندی نبود و حق تعالی
حسن و حسین را باو عطا کرده است و بهیچ یک از عالمیان چنین فرزندان نداده است و ایشان دو
فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت برابر آن حضرت سلمان و
ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند
دو ملک در قبر او در آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خدا
عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو میگوید که پدر من پس میگویند که کیست
ولی و امام تو گوید که این مردی که بر کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که بگو
میگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که
محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه
با اویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او و خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او

و پدر و شوهر و فرزندانش پس هر که او را آزار کند چنان است که مرا آزار
کرده باشد و هر که او را شاد کند چنان است که مرا شاد کرده است و هر که علی را
آزار کند چنان است که فاطمه را آزار کرده باشد و هر که حسن و حسین را آزار کند چنان است
که علی را آزار کرده باشد و کسی که یکی از فرزندان ایشان را آزار کند چنان است که ایشان را آزار
کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و غلامی داشت که
او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس آن گردن بند را با غلام
داد و گفت این بند را ببر بخدمت حضرت رسول و تو را نیز بآن حضرت بخشیدم چون غلام آن قصه
را بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود که برو بخدمت فاطمه و گردن بند را
باو بده و تو را باو بخشیدم پس غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید حضرت
فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید پرسیدند که چرا خندیدی گفت عجب
کردم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده
را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت بحضرت فاطمه گفت ای دختر برخیز و بیاور آن کاسه را پس فاطمه رفت
و بیرون آورد کاسه که در آن گوشت و ثرید بود که بوی خوش از وی استشمام می‌شد و در آن
ساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول کردند مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که
از آن در دست امام حسین بود و تناول می‌نمود پرسید که این از کجا آورده فرمود که چند روز است
که ما از آن تناول می‌کنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن …
… و هرگاه نزد فاطمه … ام ایمن از آن بهره … کاسه …
آورد ام ایمن از آن نخورد و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول فرمود که
اگر ام ایمن … طعام … می‌خوردند تا روز قیامت پس حضرت
امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم آن کاسه را بیرون آورد و ابن بابویه بسند معتبر
از آن حضرت روایت کرده است که … خدا …
از … حضرت فاطمه و اگر از آن … حضرت رسالت … عطا می‌کرد
و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر
انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه فرمود که حضرت

رسالت فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و
منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند که بالا رو خطبه بخوان پس من خطبه
بخوانم که از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای
اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در میان آنها منبری نصب کنند
که از همه آنها عالی‌تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان پس خطبه ادا کند که از احدی از
اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها نصب کنند
از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی
امر کند که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده
باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست
مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند پس حق
تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری امروز از برای کیست پس محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام
گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است پس حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را
بمحمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار داده‌ام ای اهل محشر سرها را بزیر افکنید و دیده‌ها را بپوشید که فاطمه
بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای آن
مزین بدیباهای بهشت کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد
… آن حضرت بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست
او بروند و صد هزار ملک از جانب چپ و صد هزار ملک از پیش و صد هزار ملک از عقب او
صد هزار ملک دیگر که … بالهای خود بردارند … پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت
رسد نظر بعقب کند پس حق تعالی ندا کند او را که ای دختر حبیب من برای چه نظر بعقب کنی و حال آنکه
امر کرده‌ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو
امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن که هر که
در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریه تو بوده باشد دستش را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت
امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از میان اهل
محشر برچیند چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و چون شیعیان آن حضرت با آن حضرت
بدر بهشت رسند حق تعالی در دل ایشان افکند که بعقب نظر کنند پس حق تعالی ایشان را ندا کند که
ای دوستان من چرا التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول
کردم پس ایشان گویند که پروردگارا ما میخواستیم که قدر ما نیز در چنین روزی ظاهر گردد بر اهل محشر

پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته از برای
دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد
برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب چشانیده باشد از برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی
رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر
فرمود که والله که کسی در میان اهل محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشان
بطبقات جهنم در آیند گویند چنانکه حق تعالی فرموده فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت
کنندگان و نه دوست مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی پس کاش ما را باز
گشتی بدنیا می بود پس می بودیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات از آنچه
ایشان از این دعوی میکنند و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه بر خواهند گشت بسوی
عملهائی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستی که ایشان از دروغ گویانند و بسند
معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که ... برای حضرت رسول ...
رسانیده بود که ... پس حضرت فرمود که البته این را بمردی دهم که خدا و رسول
او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند
همه گردنها را کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی صحابه چون
این را شنیدند بخانه حضرت امیر المؤمنین شتافتند و این خبر را بحضرت امیر رسانیدند چون حضرت
حاضر شد بحضرت رسول ... باو داد و فرمود که ... پس حضرت امیر
... و ... از مهاجران و انصار قسمت نمود چون تمام
برگردید هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر شد حضرت رسول او را طلبید فرمود که
یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی و در میان مهاجران و انصار قسمت کردی امشب مهمان تو خواهم بود
حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با جماعتی از اصحاب
متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و چون نظر
بر ایشان افتاد رنگ روی مبارکش متغیر شد زیرا که در خانه خود چیزی که آن بذل کند نداشت
پس حضرت رسول با مهاجران و انصار داخل خانه شدند و نشستند و حضرت امیر بنزد فاطمه رفت ناگاه
کاسه دید که پر بود از ترید و بر روی آن گوشت گذاشته بود که بوی مشک از آن
ساطع بود پس حضرت امیر ... برداشت ...
و ... بنزد حضرت رسول گذاشت ...
رسول آن طعام را ... حضرت فاطمه ... فرمود که ...

فاطمه گفتند ای بتول از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا ترا برگزیده و پاکیزه گردانیده و برگزیده ترا بر زنان عالمیان
پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خدا را که ... تا آنکه ...
... زکریا و دختر مریم عمران ... و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت فاطمه را از آن سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا میکردند
چنانکه مریم دختر عمران را ندا میکردند پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده
و ترا طاهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه خداوند کریم
و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن
میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت آیا نه چنین است که بهترین زنان عالمیان مریم
دختر عمران است ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان اولین و آخرین
گردانیده است

در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت ...

معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر کرده بود که هر چه کار
بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها با حضرت امیر المؤمنین باشد و هر چه خدمت
اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان پختن و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه
باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آن حضرت فرمود که دیدم
... مادر خود حضرت فاطمه در محراب عبادت ایستاده بود و مشغول بندگی حق تعالی بود و پیوسته
در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات
و ایشان را نام میبرد و دعای بسیار برای ایشان میکرد و برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا برای خود
دعا نکردی گفت ای فرزند اول همسایه را و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که آن حضرت فرمود که فاطمه زهرا از همه محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت
... و آنقدر مشک آب کشید که در سینه اش اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر
خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر در زیر دیگ آتش افروخت که جامه هایش سیاه
شد و تعب بسیار از اینها باو رسید پس روزی با آن حضرت گفتم ...
و از پدر خود سؤال کن که کنیزی برای تو بخرد که بعضی از زحمتها را از تو بردارد چون بخدمت حضرت
رسالت رفت نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد و برگشت و حضرت دانست که
بجهت حاجتی آمده است پس حضرت رسالت ... بخانه ما آمد
ما آمد و ما در زیر لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف ... پس حضرت
فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت را گوئیم بسبب حالتی که داشتیم دیگر

دیگر آنحضرت سلام کرد جواب نگفتیم چون در مرتبه سوم سلام کرد و ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد
و ما از سلام حضرت محروم شویم [illegible] سه مرتبه سلام میفرمود و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس گفتیم
وعلیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه
چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم داشت و من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم
حضرت برگردد من سر خود را بیرون آوردم و مطالب او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا بجواب [illegible]
بهتر چیزی که بهتر باشد از برای شما از کنیز [illegible] بخواب روید [illegible] سی و سه مرتبه سبحان الله
[illegible] و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و [illegible]
گفت راضی شدم از خدا و رسول خدا و در کتاب مکارم الاخلاق به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون حضرت رسول اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه بود و از
خانه او متوجه سفر میگردید و چون از سفر برمیگشت اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها آنحضرت
چون حضرت امیر غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت از آن سفر بیرون رفت
حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبند [illegible] گرفت و پرده [illegible] بر در خانه خود آویخت
چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت نمود داخل مسجد شد و [illegible] متوجه خانه فاطمه گردید
شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال [illegible] چون آنحضرت [illegible]
و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه [illegible] گریست
و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود
دستبندها را بیکی از ایشان و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و از من سلام
برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو [illegible] بغیر اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی
با اینها بکن چون آن دو نور دیده بحضرت رسول پیغام مادر مکرمه خود را به آنحضرت رسانیدند [illegible]
ایشان را در بر کشید و [illegible] ایشان را بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود که آن دستبندها را
شکستند و پاره پاره کردند [illegible] اهل صفه [illegible] مهاجرین [illegible] و منزلی نداشتند [illegible]
[illegible] پاره پاره [illegible] ایشان قسمت کرد [illegible] پرده را [illegible] پاره کرد [illegible] ایشان
[illegible] برهنه بودند [illegible] یکی از اهل صفه [illegible] چون [illegible] پرده [illegible]
[illegible] عورت ایشان گشوده میشد [illegible] حضرت [illegible] فرمود که [illegible]
مردان پیش از زنان سر بر ندارند [illegible] نظر [illegible] عورت ایشان [illegible]
پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و بعوض
این دستبندها زیورهای بهشت [illegible] کرده اند و ابن شهرآشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت کرده‌اند

که حسن بصری میگفت که فاطمه عابدترین [illegible] بود در عبادت آنقدر [illegible] ایستاد که پاهای [illegible]
و ورم میکرد [illegible] به سند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت [illegible] فاطمه [illegible]
جامه پوشیده بود از [illegible] و بدستهای خود آسیا میگردانید [illegible]
چون حضرت او را بر این حالت مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای [illegible]
دنیا [illegible] برای حلاوت [illegible] آخرت فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم [illegible] نعمتهای او و شکر
میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی [illegible]
[illegible] عطا کند که راضی شوی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت فاطمه [illegible] به زیارت قبر حمزه و شهدای احد میرفت [illegible] و استغفار
برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه
در خواب دید که حضرت رسول [illegible] و فاطمه و حسن و حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول
[illegible]
و چون [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
المؤمنین [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] در خواب
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] خواب [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible] پس حضرت رسول [illegible] نماز [illegible]
[illegible] جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطان است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] حضرت [illegible] خواب [illegible] فاطمه [illegible] گفت
بلی یا محمد [illegible]

یا محمد هرگاه ببینی در خواب حوری حریری که بر او نوشته باشد [illegible] از دوستان [illegible] بن [illegible]
[illegible] الرزق [illegible] المرسلون وعبادة الصالحین [illegible]
و جعلوه [illegible] و قالوا [illegible] فاطمه [illegible]
که از حوالی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الذین آمنوا [illegible] وعلی الله فلیتوکل المؤمنون
تزویج فاطمه و امیرالمؤمنین علیهما السلام است شیخ مفید و سید بن طاوس [illegible] و اکثر علما روایت
کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت [illegible]
و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که [illegible] حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
بوده است بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در
روز ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که
تزویج آن حضرت در ماه رمضان [illegible] بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی
علما گفته اند که در ماه صفر [illegible] واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از
از جنگ [illegible] واقع شد و در کتاب عیون المعجزات والخرائج [illegible] روایت کرده است که حضرت
امیر فرمود که حضرت رسالت پناه [illegible] گفت یا علی [illegible]
و گفت [illegible] از نور [illegible] او [illegible] السلام
[illegible] تزویج [illegible]
نازل شد و گفت [illegible] اگر [illegible] علی [illegible]
و [illegible] و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که اگر خدا امیرالمؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد [illegible]
روی زمین [illegible] و ابن بابویه بسند [illegible]
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را
با علی بن ابی طالب مگر بعد از آنکه حق تعالی امر کرد مرا به تزویج ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت
روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که ملکی نزد من آمد و گفت یا محمد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] فاطمه را تزویج کردم [illegible] تزویج فاطمه [illegible]
درخت طوبی را [illegible] و یاقوت و مرجان [illegible] اهل آسمان [illegible] شاد شدند
از برای [illegible] ایشان [illegible] اهل بهشت باشد و
[illegible] اهل بهشت [illegible]

قلم

و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه ملکی بر آن حضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول فرمود
که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده ام در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود
حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم آن حضرت پرسید که کدام را با کدام گفت فاطمه را با علی
ملک [illegible] که در میان کتفش نوشته محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید
که چند وقت است که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند
به بیست و دو هزار سال و در روایت ابن شهرآشوب به بیست و چهار هزار سال و علامه [illegible] این روایت
[illegible] روایت کرده اند و در روایت ایشان نام آن ملک [illegible] بود و بیست سر داشت و در هر
سری هزار زبان داشت و دستهای او [illegible] هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتفش
بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده است که [illegible] ابوبکر و عمر و [illegible] گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را
خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آن حضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود
که برای چه آمده ای یا ابالحسن حاجت خود را بگو پس من عرض کردم بخدمت آن حضرت خویشی خود را
و سبقت خود در اسلام و یاریهائی که با آن حضرت کرده بودم و جهادها که در راه دین کرده
بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو بهتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله
مطلبم که فاطمه را بمن تزویج نمائی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون اظهار آن
او میکردم [illegible] کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و بیرون آیم چون حضرت
رسول نزد فاطمه رفت برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد
دست و پای مبارکش را شست پس در خدمت آن حضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود لبیک
چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه بدانکه قرابت علی بن ابی طالب و فضیلت او
و سبقت اسلام او را و خلق او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید بهترین خلق خود
و محبوب ترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه
چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت
رسول برخواست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن او است پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی
پسندیده است حضرت امیر فرمود که پس فاطمه را تزویج کرد بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره
و عامه از حضرت امیر و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید [illegible]

واشراف قریش و صاحبان مال و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک را ابا میکرد که امر او با
این امر میفرمودند حضرت رسول روی مبارک از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک
از ایشان گمان میبردند که حضرت بر ایشان خشمناک است یا وحی از آسمان در باره ایشان نازل شده است
و اول کسیکه خطبه کرد ابوبکر بود و حضرت در جواب او فرمود که امر او با خداست و بعد از او عمر
خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود و بسند معتبر روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در
مسجد رسول نشسته بودند و سخن از وصلت حضرت فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف
قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او با پروردگار
اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخنی
نگفته و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفته و گمان ندارم چیزی که مانع شده باشد او را مگر
دستی و اندیشه میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند از برای او پس ابوبکر با عمر
و سعد بن معاذ گفت که خیر برویم نزد علی بن ابیطالب و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند
و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را اعانت نمائیم سعد بن معاذ گفت که بسیار نیکوست
دیدن پس روانه شدند بخانه امیرالمؤمنین چون رسیدند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت
حضرت شتر خود را در باغ مردی از انصار آب میکشید پس متوجه آنحضرت شدند تا باغ
و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که ای ابوالحسن
هیچ خصلتی از خصلتهای خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته ای و تو را نسبت
رسول از قرابت و خویشی و صحبت و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است و جمیع اشراف
قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار
اوست پس چه مانع است تو را که او را خواستگاری نمائی زیرا که گمان من آنست که خدا و رسول
او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر این سخنان را از ابوبکر شنید
آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه پنهان
بود بیجان آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن تنگدستی مانع است شرم میکنم از آنکه این سخن
اظهار نمایم پس چون بر آنحضرت الحاح کردند که بخدمت حضرت رسول رود و مطلب
از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را
پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد و در آنوقت آنحضرت در خانه ام سلمه بود چون
حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت که کیست پس پیش از آنکه حضرت جواب بفرماید که منم حضرت
رسالت پناه فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست

میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست
که در جواب او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه این مرد
کم سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمیرود و این برادر و پسر عم منست و محبوبترین خلق است
بسوی من ام سلمه گفت برجستم و مبادرت نمودم بحدی که نزدیک بود بروی در افتم و در را گشودم
در دیدم که علی بن ابیطالب است پس آنحضرت داخل نشد تا آنکه
دانست که من بپرده خود مراجعت کردم پس داخل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس حضرت رسول در جواب گفت و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس حضرت
نشست در خدمت رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد و چنان معلوم میشد که برای کاری آمده است
و شرم میکند که اظهار کند و از حیا از حضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول
دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان میبینم که برای کاری آمده ای حاجت
خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجت تو برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر
و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در کودکی
تو مرا تربیت کردی و از غذای خود مرا غذا دادی و بادب خود مرا ادب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر
مهربانتر بودی و حق تعالی مرا بسبب تو هدایت کرد و مرا نجات داد از آنچه پدران و عموهای من بر آن
بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه تو ای یا رسول الله ذخیره من و شرف منی در دنیا و آخرت
و اکنون خواستم که خانه و زوجه داشته باشم و امید میدارم که بسوی
او آرام گیرم و امید دارم که فاطمه را بمن تزویج نمائی یا رسول الله ام سلمه گفت
دیدم که روی مبارک رسول خدا از شادی برافروخت و گفت یا علی آیا مهری داری که او را بآن تزویج نمایم
گفت که حضرت فرمود یا علی آیا چیزی داری که او را تزویج نمائی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
تو میدانی که هیچ چیزی از من پنهان نیست چیزی ندارم مگر شمشیر و زره و شتری که آب میکشم و چیز دیگر
ندارم حضرت فرمود که اما شمشیر تو را از آن احتیاج هست زیرا که جهاد در راه خدا
و مقاتله میکنی با دشمنان خدا و شتر میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و بار
خود را در سفر بر آن بار میکنی و لیکن تو را تزویج میکنم بآن زره و راضی شدم از تو ای ابوالحسن
تو را بشارت بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا که تو همیشه
با برکت و سعادت و میمنت بوده ای در گفتار و کردار و در همه امور تو باد حضرت رسول
فرمود که بشارت باد تو را ای ابوالحسن بدرستیکه حقتعالی او را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه
من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی از آسمان نازل شد

که رویهای بسیار داشت و بالهای بسیار و از ملائکه کسی مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و [illegible] گفتم این چه
چه خبر است که بعد از آن ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار
خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای
حقتعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و دو سطر در آن
نوشته بود از نور گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد حقتعالی
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود نور از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از
تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را
باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن
ابی طالب است و بدرستیکه حقتعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند بهشتها
جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلیها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حقتعالی
امر کرد ملائکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمانها
بود بسوی او فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حقتعالی رضوان خازن
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید در نزد بیت المعمور و آن منبری است که حضرت آدم بر آن
خطبه خواند در روزی که عرض اسماء میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حقتعالی وحی کرد
بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حمد و ثنای حقتعالی بگوید بآنچه [illegible]
او و در اهل آسمانها هیچ یک با او در خوشگوئی نیست پس حقتعالی [illegible] سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش
تر و نیکو بیان تر از او نیست بر منبر بر آمد و حمد و ثنای حقتعالی کرد چنانچه سزاوار عظمت و جلال
او بود و صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل آسمانها خوشنود و شاد شدند
و بعد از آن خطبه را خواند حمد و ستایش خداوندی را [illegible] که اول است پیش از اولیت پیشینیان
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ساکن گردانید ایشانرا [illegible] و نزدیک کرد ایشانرا بسوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او غیر خود گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار [illegible] برگزیده خود را برای کنیز
خود که بهترین زنان است و بهترین دختر پیغمبران و اشرف [illegible] بحبل آن پیغمبر
بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و مصدق گفته او است [illegible]
و ملک او علی که پیوند یافته است بفاطمه دختر رسول و دو [illegible] گفت که حقتعالی وحی کرد
که نکاح ایشانرا بستم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی
بن ابی طالب پس [illegible] عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را [illegible] در حریر نوشته
شد [illegible] که امر کرده بودند [illegible] که این نامه را [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] بدرستیکه چون حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد
طوبی را [illegible] از حلی و حلل [illegible] و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن
نثارها را [illegible] بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر [illegible] آن نثارها [illegible]
[illegible] که خداوند عالمیان امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی
فاطمه را بعلی و بشارت باد ترا [illegible] که حقتعالی کرامت فرموده خواهد کرد ایشانرا [illegible]
طاهر [illegible] ابوالحسن [illegible]
بود که [illegible] در باب [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] فاطمه را بتو تزویج [illegible]
[illegible]
[illegible] شادی [illegible]
[illegible] ابا بکر و عمر [illegible]
[illegible]
خود فاطمه را من تزویج کرده [illegible] فاطمه را من تزویج نموده است [illegible]
رسول [illegible] در حضور مردم فاطمه را [illegible] تزویج نما چون ایشان [illegible]
[illegible] شادی کردند [illegible] فرمود [illegible]
که حضرت رسول [illegible] و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا
کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند [illegible] حمد و ثنای حقتعالی
ادا کرد و فرمود که [illegible] جبرئیل [illegible] و خبر داد مرا [illegible]
[illegible] بیت المعمور جمع کرده [illegible] گواه گرفت [illegible] کنیز خود فاطمه دختر رسول خود را به بنده
خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که [illegible] را با او تزویج نمایم [illegible] گواه [illegible]

کتابخانه [illegible]

و با علی بن ابی طالب فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را از برای خود پس حضرت امیر المؤمنین
برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را
برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و
خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت ایشان شود
و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خدا و رسول امر کرده اند بآن و پسندیده است او را و [illegible]
و مجمع ما بتقدیر خدا [illegible] است و [illegible] رسول خدا دختر خود فاطمه را
بمهر [illegible] پانصد درهم کرده اند و من راضی شدم باین پس از او بپرسید
و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا او را تزویج کردی بعلی یا رسول الله حضرت فرمود
که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت
رسول بخانه از زوجات خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد نزد فاطمه آمد دید که او میگرید پس پرسید که سبب
گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از علی بهتر کسی میبود هر آینه تو را باو تزویج
میکردم و من تو را باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی تو را باو تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد مادام که
زمین باقیست حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و زره خود را بفروش
برخواستم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت آمدم و درهمها را در دامن آنحضرت
ریختم آنحضرت از من نپرسید که چند است و من هم نگفتم پس یک قبضه از آن برگرفت و بلال را طلبید
و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که
برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر و جمعی از صحابه
از پی او فرستاد که ببازار رفتند پس هر یک از ایشان چیزی را اختیار میکردند بابوبکر نشان میدادند
و بعضی را میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه
که بافته [illegible] بود و دو نهالی گرفتند از جامههای مصری که میان یکی را از لیف خرما
و دیگری را از پشم گوسفند پر کرده بودند و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میان آنرا از علف
پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دستاس و ابریق مسی و ظرفی از برای آب خوردن و کاسه
چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندود و سبوی سبز و کوزه ها از سفال پس چون همه
اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول
آوردند و هر یک از آنها را آنحضرت بدست مبارک گرفت و ملاحظه میفرمود و میفرمود که خداوندا مبارک
گردان این را برای اهل بیت من و [illegible]

که خداوندا برکت ده برای گروهی که ظرف ایشان بیشتر سفالست حضرت امیر فرمود که بعد از آن [illegible]
که با حضرت رسول در مسجد نماز میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم
زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در این باب با حضرت رسول سخن بگوئیم
گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود
هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه و بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان
دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول
فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد و من منتظر طلب او بودم حضرت امیر فرمود که گفتم یا رسول الله
حیا مانع شده مرا پس متوجه زنان شد و فرمود که کیست از زنان در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا
رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره
از حجرها ام سلمه گفت کدام حجره یا رسول الله فرمود حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر کرد که فاطمه را زینت
کنند و [illegible] ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست
که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن [illegible] بوئی
استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از
کجاست گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا می آمد و [illegible] پدرم بمن گفت ای فاطمه بیاور
[illegible]
[illegible]
حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از بالهای جبرئیل [illegible]
و بروایت دیگر فاطمه [illegible] ام سلمه پرسید که این [illegible]
از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول نزد من [illegible]
در این شب [illegible] پس حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا گفت
یا علی [illegible] از برای اهل خود طعامی نیکو و فرمود که گوشت و نان از ما و خرما و روغن با تو مهیا کن
پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم و حضرت رسول [illegible] از دستهای مبارک خود [illegible] و بدست
مبارک خرما را در میان روغن [illegible] و از برای ما گوسفندی فربهی فرستاد و نان
بسیار و از برای ما مهیا کرد و چون طعام مهیا کرد فرمود که یا علی هر که را میخواهی طلب کن
پس بمسجد آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را ترک کنم پس بر
بلندی برآمدم و ندا کردم که اجابت کنید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند
و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول [illegible] شاهد [illegible] فرمود

کردن دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر فرمود که از برکت دعای آنحضرت
همه صحابه از آن طعام خوردند و سیر گشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ
کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه‌ها آوردند و پر کردند و بخانه‌های زنان خود فرستاد و پر کاسه‌ای طعام
جدا نمود و فرمود که این از فاطمه و شوهر او است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت بام سلمه گفت
بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق از آنحضرت میریخت
و از خجالت و شرم [illegible] پس حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت
چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب
خورشید جمال او را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک
گرداند مواصلت دختر رسول خدا را یا علی [illegible] نیکو زنی است فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهری است علی
برو بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم
و بخانه بردم و فاطمه را در یکطرف خانه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر دو از شرم سر در پیش
افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتم داخل شوید یا رسول الله
مرحبا [illegible] داخل شوید پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید
و فرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و نزد آنحضرت آورد پس آنحضرت
قدری از آن [illegible] و جرعه‌ای از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و در آن
ظرف ریخت پس قدری از آن بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان
پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتفش پاشید
پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست
و محبوبترین خلق بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود
گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزد زن خود شو با اهل خود خدا برکت دهد از برای
تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا ستوده و بزرگوار است
و بسند دیگر معتبر [illegible] که حضرت امیر فرمود که در شب زفاف حضرت رسول نزد من آمد و دست مرا
گرفت و فرمود که [illegible] یا علی [illegible] برکت خدا و لطف خدا [illegible] واقع میشود [illegible]
[illegible] توکل کردم بر خدا پس مرا آورد نزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این دو محبوبترین
خلق‌اند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در ذریه ایشان و از جانب خود بر ایشان
حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریه ایشان را از شیطان رجیم و در کتب معتبر خاصه و
عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول در صبح زفاف حضرت فاطمه را نزد

تزویج بود قریب بیکماه صبر کردیم و از شرم با حضرت رسول ذکر نکردیم و از شرم
نفس نمی‌زدم و لیکن هرگاه که با آنحضرت خلوت میکردم میفرمود که یا ابوالحسن چه نیکوست زوجه تو شاد
باش یا ابا الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت روزی برادرم عقیل بنزد
[illegible] دیگر جعفر و عقیل [illegible] شادی [illegible]
از تزویج تو با فاطمه دختر [illegible] چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا فرماید [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که خدا میداند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا [illegible]
خدمت آنحضرت [illegible]
کرد بام ایمن گفت [illegible] این باب [illegible] سخن زنان در این باب انفع است [illegible]
ایمن [illegible] نزد ام سلمه [illegible] در این باب [illegible] زنان آنحضرت را طلبید [illegible]
رفتند بخدمت حضرت رسول [illegible] آنحضرت در حجره [illegible] بود [illegible]
که ای [illegible] شده‌ایم که اگر خدیجه زنده میبود دیده‌اش روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه
بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد [illegible]
و مرا یاری کرد بر دین خدا [illegible] مال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که [illegible]
خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نیست ام سلمه گفت که
پدران ما و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او رفت
بسوی پروردگار خود و واصل گردید [illegible] کرامتهای حق تعالی [illegible] خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را
و برحمت خود [illegible] و در بهشت [illegible] علی بن
ابی طالب میخواهد که [illegible] فاطمه را [illegible] حضرت فرمود که ای ام سلمه چرا علی خود از من سؤال
نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله [illegible] پس حضرت رسول بام ایمن گفت که برو و
علی را حاضر کن پس حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم [illegible]
[illegible] بخدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر در پیش افکندم [illegible]
پس حضرت فرمود که [illegible] پس من از شرم سر در پیش افکندم [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که امشب [illegible] فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت [illegible]
آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و فرمود که فاطمه را زینت کنید و او را خوشبو گردانید و [illegible]
او را فرش کنید [illegible] که با ام سلمه [illegible]
[illegible] بخدمت حضرت [illegible]
و بدست مبارک خود خرما و روغن [illegible] تا آنکه [illegible]

بطلب ایشان بسوی مسجد آمدم وقتی که اصحاب آن حضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت رسالت شما را
طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آن حضرت شدند و من برگشتم و خدمت حضرت
عرض کردم که جماعتی بسیار آمده‌اند پس حضرت رسالت بیرون آمد و سفره را افکند و فرمود که ده کس ده کس داخل شوند
که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان ده نفر ده نفر می‌آمدند و طعام می‌خوردند و سیر می‌شدند و از طعام هیچ کم
نمی‌شد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند پس کاسه از حضرت و برداشت و گفت که برای حضرت
امیرالمؤمنین از آن حضرت ... جمیع اهل مدینه ... فرستاد و از غلامان و زنهای خود متوجه
آن حضرت شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و اسود گفت ... و از آن طعام چیزی
وچیزی کم نشد ... گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید و علی را دست ... گرفت و فاطمه را بدست چپ ... و ... خود چسبانید و ... بوسید
و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت ... و فرمود که ... شوهر ... شوهر نیکو
برخواست و ایشان ... که داخل کرد ایشان را بجائی که برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد
و دو پیکر ... از ... خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر کرداند و نسل شما را پاکیزه
گرداند من یار آنم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدا می‌سپارم و خدا را
خلیفهٔ خود می‌کردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا
بدو نجم ایمان ... و ... گفت که ... حضرت رسول
بیرون آمد چون ... روز چهارم شد ... و ... دید
ایستاده است ... فرمود که ... ایستاده و مرد بیگانه ... گفتم ...
فدای تو ... شوهر ... و ... باشد ...
و من برای ... حضرت ... دعا ... حضرت فرمود که ... دنیا و آخرت تو
برآورد حضرت ... گفت که ... و فاطمه ... بعد ...
حضرت ... خواستم که ... حضرت ... از جای خود حرکت
مکنید ... بسوی شما ... کرد ... حضرت ... بالای سر ... دست
و پاهای خود ... پس ... گرم ... گرفت
گرفت و ... پاهای مبارکش ... شد فرمود که
کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه آب را آوردم ... دهان مبارکش ... انداخت و ... چند از قرآن
بر خواند پس فرمود که ... از این آب بخور ... کوزه را چون آب را آشامیدم ... بر
در سر و سینهٔ ... فرمود که ... هر ... ای ابوالحسن ...

از کار افتاده و عیبها پاک کرده است و فرمود که ... و چون ... بازنشسته ... بعد از
خودم ... نوشت و آیات قرآن بر او خواند و حضرت فاطمه ... فرمود که ... و ... یک ...
باش ... حضرت ... فرمود که خدا ... از ... کرده ... پاک کرده است ... از ... ما
و عیبها پاک کرده ... حضرت ... و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که ... شوهر خود
چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهری است و لیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که
حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمرد فقیری که ... و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر
تو ... شوهر ... ایشان ... که عرض کردند ... زمین ... واختیار
... خدا ... پدر تو ... نظر ... خواهد بود
... که ... خدا ... از ... تزویج کرده ... اسلام از همه پیشتر است
و علم او ... از جمیع اهل زمین ... اختیار کرده است یکی ...
تو ... است ... شوهر ... شوهر ... هیچ ... او ...
... حضرت ... طلبید ... یا رسول الله فرمود ... شوی ...
... فاطمه ... هر چه ... بگوید ...
شما ... خدا را خلیفهٔ خود ... حضرت ... فرمود که خدا سوگند ...
... و هر که ... هر که ... او را ...
... و ... از ... پیغمبر ...
حضرت ... فرمود که چون حضرت رسول ... خواست که ... حضرت فاطمه گفت که ای پدر
... خدمت خانه ... خادمی ... کند ... خانه ...
فرمود ... چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت ... فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر ...
... از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله ... سی و سه مرتبه الحمد لله
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه
اگر این تسبیح را در هر صبح بگوئی حق تعالی ... کند ... دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه ...
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که ... من و علی ...
... خدا ... دختر ... تزویج کرد ...
من ... کرد ... علی ... از من ... و دوست ... دوست ... و دشمن او
دشمن ... که ... بسوی ... حضرت

صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت آمد و در میان چادر خود چیزی
داشت حضرت از او گفت که با خود چه داری ام ایمن گفت که دختر فلان زن را عروسی کردند و بر او نثاری کردند
و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او نثاری نشد
حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را
بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلهای خود و
یاقوت خود و در و مروارید خود و زمرد خود پس برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی
طوبی را مهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داده و علی بن ابراهیم بسند معتبر
روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه از حضرت رسالت میکرد حضرت از او
رو برمیگردانید و اظهار کراهت میفرمود پس چون خواست که حضرت فاطمه را بامیر المؤمنین تزویج کند
پنهان با فاطمه الزهرا گفت حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار من با تو است ولیکن زنان قریش
در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کلان است
و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشوده است و مالی ندارد
حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان
پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار
کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری
کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب و چون رسیدم
بسدرة المنتهی دیدم که بر آن نیز همین را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش
دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری
و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها است از
سندس و استبرق بهشت برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار
حله هست و هیچ حله از آنها بدیگری شبیه نیست و هر یک برنگی است و جامهای اهل بهشت
از آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است مهیا
کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند و اگر سواری در سایه آن درخت صد هزار سال
براند از سایه آن بدر نرود و اینست تفسیر قول حق تعالی وظل ممدود و در پائین آن درخت میوههای اهل
بهشت است و طعامهای ایشان که او بخانها آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع
میوه است از آن میوهها که شبیه آنها در دنیا دیده اند و از آنها که ندیده اند و از آنها که شنیده اند [illegible]

و از آنچه نشنیده اند و هر میوه که چیده میشود باز در آن درخت در ساعت مثل آن بجای آن میروید
چنانچه حق تعالی میفرماید که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر
منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است انهار از آب که هرگز متغیر نمیگردد و نهرها از
شیر که مزه اش متغیر نمیگردد و نهرها از شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را و
نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی
که با من از قبر بیرون می آید او است و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند با آتش
جهنم که اینرا بگیر و آنرا بگذار و اول کسی است که با من میپوشد جامه را و اول کسی است که با من
در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که با من در علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت
و در این باب که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در حق
و مهیا کرده است برای او در بهشت آنکه در دنیا مال ندارد در آخرت ابن عظمت و جلال دارد و اما آنکه
گفتند که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم کرده است و او از امت من مخصوص شده است
باختصاص است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دندانهایش گشاده است پس بسبب آنست که حق تعالی
بعضی از علم در او قرار داده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند کرده است که
دشمنان خدا و دشمن مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد بر دینها
خواهد بر مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و جهاد خواهد کرد با مشرکان و کافران
قرآن و با منافقان و با عهد شکنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن
از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و با ایشان عرش خود را زینت خواهد
داد ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا
از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود ذریت من بعد از من نمی ماند پس فاطمه فرمود که راضی
اختیار کردم او را از اهل زمین را پس حضرت فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه بسندهای
معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم و شب و روز بر خیال
بودم و جرأت نمیکردم که بحضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم و فرمود
که یا علی چه حاجت داری گفتم حاجت دارم آنحضرت تبسم فرمود و از حضرت بخواستگاری که بر آن
فرزند را تزویج نمایند و من سر بر زیر افکندم پس روزی [illegible]
ناگاه فرستاده حضرت رسول بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که بزودی بیا

[illegible]

[illegible]

فاطمه جبرئیل صد بهره از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موز بود و به بود یا زیبو طعم
بهشت او را بحضرت رسول آورد بدست خود او داد و تبرکی و قسمتی از آن بعلی و نصیبی از آن بفاطمه داد
و فرمود که این هدیه ایست از بهشت از برای شما و ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از
اسپ حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمتش برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن حله را پوشید
جمیع زنان قریش حاضر شدند و آنگاه شان دهشت زده شدند گفتند اینرا از کجا آورده ای فاطمه فرمود
که این از جانب خدا است و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد بحضرت
رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند و اگر او غضب کند من غضب میکنم از برای غضب او
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب خود
خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم فرات و نیل
مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو
بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود که با علی فاطمه را تزویج کردم بامر حقتعالی بر چهار صد و هشتاد درهم
چهار صد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت
فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد
هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردند تا طلوع صبح و روایت کرده
حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجز بخوانند و
تکبیر و تحمید حقتعالی بگویند و چیزی که خدا نپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول
آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایتی بر استر شهبای خود سوار کرد و سلمان مهار شتر گرفت
و بر دور او هفتاد هزار حور بودند و میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت
عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه بدست داشتند و زنان حضرت رسول از پیش او میرفتند
و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره نشانیدند و سعادت بکار بردند و چون صبح شد
حضرت رسالت بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور
فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از
اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت از حضرت فاطمه که فرمود که شبی که حضرت امیر مرا بخانه خود
برد امد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده افتاد و شکر حقتعالی
بجا آورد پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که حقتعالی
شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبرهای خود را باو
بگوید و آنچه بر روی زمین واقع میشود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که

حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه
تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو میبینم
حضرت فرمود که بسبب بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادرم و پسر عمم و دختر
که حقتعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی
را حرکت دهد و بر آورد بعدد محبان ما اهل بیت رسول خدا اوراق
در زیر درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائکه یک برات از آن براتها داد چون قیامت
شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند احدی از محبان و دوستان ما اهل بیت مگر آنکه
یکی از آن براتها را بدهند و در آن برات نوشته باشد که آزاد است از آتش جهنم پس برادر و
پسر عم من و دختر من بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از
عمار بن یاسر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هرکه فاطمه را از خود خشنود
سازد من از او خشنودم و هرکه او را بخشم آورد مرا بخشم آورده است تا آنکه در شب بیست و چهارم
ماه رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید
که روحانیان و کروبیان را امر کردم که در زیر درخت طوبی جمع شوند و تزویج کردم فاطمه را
بعلی و من خطبه کننده بودم و خدا و ملائکه گواهان بودند و امر کردم درخت طوبی را که دراز
حلی و زیور و حلل و جواهر بر ایشان نثار کند و حوریان بهشت آن نثار را برداشتند
و هرچه بیشتر برداشت بر سایر افتخار میکنند تا روز قیامت و میگویند این نثار فاطمه است
و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای
فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاد
بود و حضرت رسول جامه های او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه
تکبیر گفتند و سنت جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب مناقب
کازرونی شافعی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابی طالب فرمود
که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نموده و زمین را مهر او کرده است پس هرکه بر روی زمین راه رود
و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر که هرچه بهم میرسانید
بر مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم
که خشم او خشم منست و خشم من خشم خدا است پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب
رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است

که حضرت امیر فاطمه را تزویج نمود بر او [illegible] و زنانی که [illegible] از پوست گوسفند
که هرگاه که میخواستند که بخوابند [illegible] و [illegible]
کرده است که روزی حضرت رسالت نزد فاطمه آمد [illegible] فرمود که [illegible]
سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتری می‌بود من او را بتو تزویج [illegible] و من او را تزویج
نکردم خدا او را بتو تزویج کرد [illegible] و ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق روایت کرده است [illegible] روایت بعد از آنکه حضرت [illegible]
[illegible] فاطمه در شب زفاف [illegible] چون [illegible] آمد [illegible]
مبارک خود را در میان ایشان [illegible] کرد و در وقت خواب [illegible] روایت کرده که [illegible]
حضرت فاطمه [illegible] مرج البحرین یلتقیان [illegible] میان ایشان [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بالاتفاق و [illegible] حضرت رسول فرمود که [illegible]
[illegible] و ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت امیر [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] در سوره هل اتی [illegible]
[illegible] شاید که [illegible] این سوره برای اهل بیت نازل [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] ذکر کرده است   در بیان کیفیت معاشرت حضرت
امیر و حضرت فاطمه [illegible] ابن بابویه بسند [illegible] از ابو هریره روایت کرده است که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل خانه فاطمه شد [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] میان دو کس که محبوب‌ترین اهل زمین [illegible] اهل آسمانند [illegible]
چون حضرت داخل شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول دست [illegible]
[illegible] گذاشت و دست فاطمه را [illegible] گذاشت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] میان ایشان اصلاح کرد [illegible] اصلاح کردم [illegible]

دو کس که محبوب‌ترین اهل زمینند بسوی من   [illegible] ابن بابویه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] روایت [illegible] در کتاب علل الشرایع و [illegible] معانی الاخبار [illegible]
روایت کرده‌اند که چون جعفر طیار در حبشه بود [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] برای برادر خود امیرالمؤمنین فرستاد [illegible]
حضرت [illegible] حضرت فاطمه [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] جبرئیل از جانب خدا [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] علی [illegible] حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] جبرئیل [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
باشد [illegible] ایشان و دیگران ظاهر گردد   [illegible]
[illegible] حضرت رسالت واقع شده
[illegible] حضرت [illegible] ابن بابویه [illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است
[illegible] آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه [illegible] و علی بن الحسین صلوات الله علیهم

علیهم السلام اما آدم پس در مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو طرف رویش از گریه مانند دو نهر
مانند بود و اما یعقوب پس در مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند با او که بخدا
سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را مشرف بر هلاکت گردانی یا از هالکان شوی و اما
یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند
با او که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس
با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه بکند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه پس آنقدر گریست
در وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند با او که ما را آزردی از گریه بسیار
که بر خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنقدر که میخواست گریه میکرد و بسوی مدینه بر
میگشت و اما علی بن الحسین پس بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست یا چهل سال و هرگز
و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکرد و هرگز آبی نیاشامید که گریه نکرد تا آنکه یکی از آزادکردهای
آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود
که شکایت میکنم حسرت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید هرگز
بیاد نمیآورم شهادت فرزندان پیغمبر را مگر آنکه گریه گلوی مرا میگیرد و یاد ایشان از خاطر من
بیرون نمیرود تا آنکه [illegible] و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا شد آنقدر گریست که آب دیده [illegible] محاسن شریفش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب
گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت از بعد من
گویا میبینم فاطمه دختر خود را که ظلم بر او کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت
او را اعانت نکند چون فاطمه این را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه
گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم بر مفارقت تو یا رسول الله
گفت بشارت باد ترا ای دختر که تو بزودی بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت بمن ملحق
میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول [illegible]
فاطمه زهرا بعیادت آنحضرت آمد پس حضرت گفت خبر مرگ مرا بمن رسانیدند پس فاطمه گریست
حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی بود مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی
تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] شد و شیخ کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده‌اند که
حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدید بر او
داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می‌آمد بنزد او و او را تسلی میداد و [illegible]

میکرد و خبر میداد او را از احوال پدرش و مکان پدرش و خبر میداد او را بآنچه واقع خواهد شد بر فرزندان
او و حضرت امیرالمؤمنین اینها را می‌نوشت و مصحف فاطمه اینست و بسند صحیح دیگر از آنحضرت منقول است
که فرمود که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی
آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز
دوشنبه و پنجشنبه و [illegible] و در بعضی از کتب معتبره
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که فرمود که حضرت [illegible] آدم و یعقوب
فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] بلال [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] بلال الله اکبر گفت فاطمه [illegible]
[illegible] اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت از دنیا مفارقت نموده بلال را گفتند
[illegible] حضرت فاطمه بهوش آمد
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
از حضرت صادق منقول است که حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواهند افکند او و وصی او را خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگا
را قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر طلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از حق
تو محروم خواهند کرد و حقی را خواهند گرفت که تو از برای او قرار خواهی داد و فدک را بر شکم او
نخواهند داد و حقی که او حامله باشد بحرمت سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و صدمه
خواهند زد و او را خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد و طفلی که آبستن است از آن حزن بسبب او کشند و از آن
ضربت خواهد زد که شکم او باشد بچه از آن ضربت سقط شد و از آن ضربت وفات خواهد کرد شهید کرد و حضرت
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و طلب صبر
مینمایم پس خطاب فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر
شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و اینها و
اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و
انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر مطالبه میکنم فرمود که اما پسر دیگر او پس او را امت تو بجنگ
طلبند و او را بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر
او خواهند کشت و حرمت او را اسیر خواهند کرد و خیمه او را غارت خواهند برد و در آن حال
حق خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت بود
بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها برای او گریه خواهند کرد و ملائکه بر او جزع و گریه خواهند
کرد بر او ملائکه چند که نصرت او بیابند و یاری او در نیابند پس از شهادت او پسری از او بیرون آورم
با آن پسر یاری کنم و شیعیان او را از آن در عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و دست انصاف
در دلهای مردم خواهم افکند و اینقدر از منافقان و کافران خواهند کشت که مردم گویند که چرا کمتر
مردم را نکشت پس حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که
جانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم از همه کس خوشروتر و از همه مردان خوشبوتر و از میان او
نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد نزد آنحضرت با جامه های سبز و تاجی جواهر نگار
از جبین او ظاهر بود نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حق تعالی ملائکه را
دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمی داند پس حضرت رسول
فرمود که ای پروردگار من این مرد برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده شده است حق تعالی
فرمود که این مرد او را بعد از تو و حال آنکه مرا و عدو تو منصور کرده و من منتظر یاری تو هستم و آن جماعت
که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت من اند و من از ایشان داد ایشان ان که بعد از من باقی اند
خواهد رسید و اگر خواهی بشنوی که مرا داد رسی بر حق او ایشان اینها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه

انقیاد کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم و از تو مطالب توفیق شدم و رضا و یاری و صبر پس خطاب
رسید بمن که اما برادر تو جزای او نزد من آنست که حجت الماوای و اعظم کرم مسیری که عاقبت مصاب یکند
و چیزی او را بر خانه تو قرا گیرد و ازدواج او مست خویش کرد و او را اکرام کنم دوستان شمار از آب
دهم و منع کنم از دشمنان شما او را از آن بهشت داخل بهشت شود و بی حیاب و مواز
هر که را او دل بغض و دشمنی تو از غضب او بوده باشد و محبت شما اهل البیت را بدی بهشت مراد
دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس ز دو و عبادت عرش خود را با ایشان زینت دهم و
ایشان را و عبادت اعظم و کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب بلاها که بایشان
رسد و زیارت کنندگان مشهد ایشان را از من لازم است که زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم و هر چه سئوال
نمایند عطا نمایم و ایشان را در بهشت جزای بدهم که آرزوی خاطر ایشان کنند هرگز انجا
ایشان طمع کرده و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود بازدارم و او را امر کنم
که خطاب کند او را که آنچه کرده است به ظالمان خود پس هر که ستم کرده است بر او یا فرزندان او حکم
کن در حق ایشان آنچه خواهی بدرستی که من امضای حکم تو در حق ایشان بکنم پس روز محشر
درآید و حکم نماید که ستمکاران بر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهل بیت از جهنم
خواهند گفت اللعنة و العذاب فریاد بر آورند که رحمت بر ایشان نمیکنیم و در طاعت خدا او را طاعت
دوستان خدا او را تو شکر کنیم بجا نیاوردیم و دل از تو نگشت چون ایشان از کرده خود گوید که کاش
با پیغمبر راهی پیدا کرده بودیم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نگرفته بودم و با ابوبکر
گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی
ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریک باشید پس ستمکاران گویند
که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه بایشان اختلاف میکردند پس دیگران حکم میکنند تا جهل
رسد با ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنها که منع میکردند مردم را از راه خدا ادعا
امیر المؤمنین و علی نمودند او را از امیر المؤمنین و انحراف دعوت میداشتند و اول کسی که ستم کرد
برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد بقتل قاتل او عمر
الخطاب و بعد از آن در مقدمه که امر او برفت و در دین حکم قتل او که محسن را شهید کرد پیاده و قنفذ را
حاضر کنند و او را با انواع آتش از ایشان بر تنها بکشند از آن بر اقتاب بدند و واقع شود عذاب همچو
ابتدا از مشرق تا مغرب و اگر بر کوهها دنیا بگذارند همه کوهها آب شود و ایشان را با ما حاضر
بنشانند پس حضرت فرمود بر عرش میروند اولیا و وای بر کار ایشان حتی بمنصب علی علیه السلام بمعاونت
علیه اللعنة و العذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در جاها از آنجا دور کنند از جاها بجای جهنم و سران جهل پس

وکسی ایشان را دوست بدارد [illegible] علی [illegible] ایشان را [illegible]
ان دو کس [illegible] عمار [illegible] ابو بکر و عمر [illegible]
[illegible] و عذاب ایشان [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] حوض کوثر و سؤال کنند [illegible] حضرت امیر [illegible]
و ما [illegible] عذاب [illegible] ایشان [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب [illegible]
بودند که ناگاه حضرت امام حسن در آمد و چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست
و فرمود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حضرت سید الشهدا امام حسین [illegible]
چون بر وی نظر کرد [illegible]
با او امام مظلوم [illegible]
[illegible] شد چون حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
اصحاب [illegible] اصحاب [illegible] سید عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
مؤمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] غضب [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت سید [illegible]
[illegible] عالمیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مریم دختر عمران [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] مریم [illegible]

و در معرض الوبا را و غایه و چون از مرض و الم و جفا [illegible] آیت [illegible]
نرفتند که بار خدا آشنائی لقای تو [illegible] و از [illegible] کشته ام و [illegible]
امده ام و از [illegible] دنیای غدار ملول گشته ام و از [illegible] بطاقت کرده ام
مرا [illegible] رضوان و غرفات جنات [illegible] خود ملحق گردان [illegible]
[illegible] اهل بیت من [illegible] ملحق شود [illegible] و چون [illegible]
[illegible] ظالمان [illegible]
گریان و هر که [illegible] جگر گوشه مرا غضب کرده [illegible] گریان و [illegible]
[illegible] هر که [illegible] فرزندان او [illegible]
کرده و [illegible] که امام حسن [illegible]
[illegible] منست و روشنائی [illegible] منست و او [illegible]
اهل بهشت است [illegible] خلیفه خداست [illegible] منست [illegible]
کرده منست و هر که [illegible] او کند متابعت من کرده و هر که [illegible] مخالفت من کرده و چون
[illegible] بعد از من [illegible] خواهند کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید کنند و ملائکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم او روشن باشد [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
ثابت باشد [illegible] و اما امام حسین پس او فرزند دلبند [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بهشت است [illegible]
[illegible] اطاعت او اطاعت منست چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شهید

شهید خواهند کرد [illegible] جگر گوشه من [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] آل العبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت سید عالم [illegible]
[illegible] حضرت سید عالم [illegible]
کرد که بار خدایا [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] بسند معتبر از حضرت [illegible] روایت کرده است که [illegible]
و حسن و حسین [illegible] حضرت رسول نشسته بودیم [illegible]
گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که [illegible]
گفتم [illegible] یا رسول الله فرمود که [illegible]
[illegible] شهید خواهند کرد [illegible]
[illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
که حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
چون [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلاء و محنت مبتلا شده و همیشه پیوسته محزون و غمگین بود و [illegible] مادر و پدر [illegible] جسم
مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش [illegible] شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش
جاری بود با دل سوخته و جگر افروخته بود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و با حسن
و حسین میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر
شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که بر روی زمین راه روید و [illegible]
[illegible] که [illegible] بدوش او باشید دیگر هرگز نخواهم که این در را بگشاید و در بیت الاحزان
من در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود دارد چنانچه پیوسته با شما چنین میکرد و بسند
معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون [illegible]
حضرت رسالت [illegible] از دنیا [illegible] و جمعی از مهاجران و انصار [illegible] آنحضرت حاضر شدند
حضرت رسول چون [illegible] که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب نخواهند نمود فرمود
که [illegible] مصحف [illegible] بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از من
من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب [illegible] که حضرت سید عالم میخواهد که خلافت
امیر المؤمنین را بنویسد [illegible] از روی نفاق خویش [illegible] و گفت [illegible]
او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس چون [illegible]
اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را [illegible] کتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که
اطاعت رسول خدا [illegible] و [illegible] خاطر شریف آن جناب [illegible] چنین حال [illegible]
و در میان اصحاب نزاع شد و آوازها بلند شد چون حضرت رسول [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible] دانست که هرگاه در حیات او [illegible] ظلم [illegible] بعد از او با اهل بیتش چه خواهند
کرد و فرمود که [illegible] از پیش من بروید و بیشتر از این مرا آزار مرسانید [illegible]
خود [illegible] ایشان [illegible] بر رسول خدا [illegible] و خود را امام دانند
با آنکه حق سبحانه و تعالی [illegible] وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ [illegible] رسول خدا
قوم [illegible] چنین [illegible] که [illegible] از خود [illegible] خلیفه
رسول خدا [illegible] حال آنکه حق [illegible] فرموده که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا [illegible] که [illegible] رسول [illegible]
[illegible] در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم [illegible] ایشان مهیا ساخته و چون روح
حضرت سید انبیا [illegible] حضرت امیر با جبرئیل امین [illegible]
عالم بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که

در زمان حضرت رسول با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر را [illegible]
منع نمایند فرصت غنیمت دانسته [illegible] حضرت رسول را در میان گذاشتند و بسقیفه بنی ساعده
رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و جدال [illegible] از مهاجر و انصار
امر خلافت ظاهری با بوبکر قرار یافت و آن ملعون [illegible] خلافت جناب الهی را غصب کرد و خلافت
اختیار کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشتند [illegible]
نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بیوفائی
و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود [illegible] و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین را [illegible]
[illegible] خانه [illegible] از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را [illegible] و وصیت رسول
خدا را [illegible] بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود [illegible] بیعت
چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد [illegible] و چهار کس [illegible] بیعت
[illegible] بودند [illegible] هر شب آنجناب ایشان را [illegible] دعوت [illegible]
و همین چهار کس [illegible] هیچکس اجابت نمی نمودند و چون آن سلطان [illegible] کفر و
نفاق و شقاق را از آن گروه مشاهده فرمود [illegible] اصحاب [illegible]
تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان [illegible] و فرموده
بر ایشان حجت تمام ساخت و از مهاجر و انصار شهادت [illegible] خویش طلب نمود همگی [illegible]
او شهادت دادند و چون نوبت [illegible] رسید [illegible] از بیعت آن ملعون پشیمان گردند [illegible]
گردند عمر علیه اللعنة [illegible] دنیا [illegible]
ساخت و حضرت امیر [illegible] طاهره [illegible] نمود و چون آن حضرت [illegible]
بامر رسول خدا بجمع [illegible] اشتغال نمود و چون عمر دید که [illegible] مهاجر و انصار بغیر از
حضرت امیر و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت [illegible] و با آن ملعون بیعت
کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت امیر را به بیعت خود نمیخوانی [illegible] با تو بیعت [illegible]
خلافت [illegible] که خلیفه حق رسول خدا [illegible] و اعلم [illegible]
با او رجوع [illegible] ابوبکر علیه اللعنة [illegible] بسوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند
حضرت [illegible] فرمود که [illegible] که از خانه بیرون [illegible]
تا آیات قرآن را جمع [illegible] چند روز [illegible] کلام الله [illegible] جمع کرده [illegible]
[illegible] مهاجر و انصار [illegible] ابوبکر [illegible] مسجد [illegible]
فارغ گردیدم [illegible] آنحضرت [illegible] جمیع آیات قرآن [illegible] جمع کرده [illegible]

ابدا از آسمان نازل نشده که حضرت رسول این من نخوانده باشد و تاویل آن را من تعلیم نموده باشد
و چون در قرآن آنچه بود در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب [illegible]
او صریح بود عمر علیه اللعنه از قبول [illegible] و بحجره ظاهره مراجعت نمود و فرمود
که این قرآن را نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر قنفذ را بسوی امیرالمؤمنین
فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر فرمود که این ملعون [illegible] بر رسول خدا افترا
بستن جمیع مهاجر و انصار [illegible] که خدا و رسول او هیچکس را خلیفه در میان [illegible]
و چون [illegible] با ایشان رسانید ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده
[illegible] عمر در خشم شد و برجست [illegible] ابوبکر [illegible] فرستاد که امیر
المؤمنین ابوبکر ترا میطلبد حضرت امیر فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز [illegible]
مگر فراموش کردید که خدا امر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] این اسم [illegible] مخصوص خود کرده است [illegible]
رسول شما را امر فرمود که [illegible] سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود
که علی است امیرالمؤمنین [illegible] و حامل لوای حمد و صاحب کرامت [illegible]
[illegible] دوستان خود را [illegible] داخل بهشت
سازد و دشمنان خود را [illegible] چون [illegible] بایشان رسید [illegible] عمر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] آن حضرت اجابت نمود و فرمود
که من مشغول وصیتهای حضرت رسول خدا [illegible] ملعون [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] عمر علیه اللعنه بود [illegible]
آن ملعون بود [illegible] خالد بن ولید [illegible]
دیگر از آن [illegible] اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
عزت و سعادت [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
[illegible]
بازگشتند و گفتند [illegible] داخل شوم [illegible]
[illegible] رسول داخل شوم پس عمر ملعون [illegible]
آن حضرت را از خانه بیرون [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] خانه اهل بیت [illegible]

ابوطالب [illegible] شجاعت و صاحب جود و سخاوت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] عمر گفت [illegible]
حضرت فاطمه گفت [illegible] اهل بیت رسالت
بیت الحرم عزت و جلالت [illegible]
و آن دشمن خدا و رسول خدا [illegible] اهل بیت رسالت
سوخت [illegible] و حضرت سیدة النساء فریاد [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] فاطمه [illegible]
فریاد [illegible] ملعون [illegible] فاطمه [illegible]
اهل بیت خود [illegible] حضرت امیر [illegible] عمر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر بیعت [illegible] حضرت امیر فرمود [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] وصیت حضرت رسالت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] منافقان [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عمر [illegible] حضرت فاطمه [illegible]

وبازوی فاطمه را بست از امیرالمؤمنین جدا نکرد تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشرد و درد زد و استخوانهای پهلوی
آنحضرت شکستند و فرزندی که در شکم داشت که رسول خدا او را محسن نام کرده بود شهید کردند
و در آن ساعت محسن سقط شد و حضرت فاطمه [illegible] از دنیا رحلت [illegible]
شعبه امر کرد عمر او را که در شکم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بجبر
کشیدند و جفا کردند [illegible] و حضرت با ایشان [illegible] ابوذر و مقداد و عمار و بریده
فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینهای سینهای خود را ظاهر
کردید و انتقام از حضرت را از اهل بیت کشیدید پس بریده گفت ای عمر قریش اصل و نسب تو شناسا
و تو را میشناسند که از چندین نسل نهم سید و با این حال از اهل بیت داخل میشوی و دختر آن
حضرت را بجبر میکشی میزنی و درون را ای رسول خدا تجسس میکشی پس چون نظر ابوبکر بآنحضرت افتاد
گفت دست از او بدار پس حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو
خلافت حضرت کردی و دیروز با من بیعت کردی در غدیر خم بامر آنحضرت پس بسال کردی
با مردم بیعت او را شکستی [illegible] و کشیدی و [illegible] و گفت این سخنان را بگذار و
بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر نکنی تو را بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که تو میخواهی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی خدا گواه است که اگر اطاعت امر خدا
و وصیت رسول خدا نبود ترا معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس برخاست و گفت
ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما را و ما را که سلام کنیم بر علی بامارت
و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا است فرمود که بلی
از خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین و گفت
ای بریده تو را این کار چه کار است بریده گفت خدا گواه است که من نمیمانم در شهری که شما در آن
امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را بزنید و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو
خلافت را باهلش واگذار و جمیع امت را از روی نادانی و ضلالت [illegible] عمر با آن
گفت ای سلمان تو را این کار چه کار است سلمان گفت خدا گواه است که اگر [illegible] شمشیر خود
یاری دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما یا کشته
شوید چنین منکر [illegible] بوی مردم کردید و گفت کردید و نکردید [illegible] که حکم [illegible] از دست
بدهید و بدین باطل [illegible] [illegible] شما از [illegible] [illegible]
و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و ظلم و جور در میان شما [illegible]

کردید و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار برخواستند و هر یک [illegible]
برایشان تمام کردند پس رو کردند بجانب حضرت امیر و گفتند [illegible] بفرما که [illegible]
شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا [illegible]
دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسول الله بیاد آورید پس ابوبکر ملعون در بالای منبر
نشسته بود عمر گفت چرا نشسته در بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته است [illegible]
با او در مقام محاربه است در حضور مردم تا کرد پس [illegible] آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین
در بالای منبر بر جدود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند [illegible]
آمدند و دو طرف منبر جد بزرگوار خود گرفتند و فریاد برآوردند که یا جداه و یا رسول الله [illegible]
[illegible] و پدر ما [illegible] حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بحق خدا
که ایشان قادر نیستند که پدر شما را بقتل رسانند و از او ذلیل تر و بی مقدارترند [illegible]
کردند پس در این حال ام سلمه زوجه حضرت رسول و ام ایمن از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند
که ای ابوبکر لعین وای اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینهای و حسدهای خود را با این آنحضرت
ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چه کار
پس حضرت امیر برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضائل خود را ایشان یاد آورد
و از ایشان شهادت طلبید بر نصوصی که حضرت رسول بر خلافت او کرده بود و در روز
غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده با ایشان و در جمع الحی النبی [illegible] ایشان تمام کرد او بر [illegible]
گفتند که یا علی اگر پیش از این اظهار میکردی با او بیعت میکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابی
بکر بر گردند گفت که یا علی بیعت کن اگر نه گردنت میزنیم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند
که قدرت ندارید بر آنچه اراده بیعت و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی
گردنت را میزنیم حضرت [illegible] [illegible] و حرکت داد و برو و در [illegible] و شمشیر از دست [illegible]
و هر چند سعی کردند حضرت دست بر بیعت او دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین
دست نجس خود را دراز کرد و بر دست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که آنحضرت
چون بجبر او را در مسجد بسوی مرقد حضرت رسالت کرده فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دست
از قبر حضرت رسول بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که همه شنیدند
که صدای آنحضرت است که فرمود یا ابوبکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
بعد از آن ابوبکر را فرشته عظیم [illegible] که خود را از [illegible] [illegible] [illegible] درست کرد [illegible]

و بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امیر را بجبر بیرون آوردند
حضرت فاطمه بیرون آمد [illegible] بنی هاشم زنی نماند که بیرون نیامد و
[illegible] و چون [illegible] مسجد [illegible] حضرت رسول [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] دل [illegible] ستمکاران و [illegible]
دست از پسر عمم بردار [illegible] مصطفی [illegible] که اگر [illegible]
و دست از آنحضرت برندارید [illegible] خود را بر سر [illegible] کنم [illegible] پدرم رسول خدا [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] والله که [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
ایستاده بودم که [illegible] مسجد رسول خدا [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] عذاب
الهی [illegible] پس [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] اهل بیت رحمت [illegible]
بود [illegible] الناس [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] سر خود [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حضرت [illegible]
امام حسن و امام حسین [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
پس [illegible] ابوبکر گفت [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر بیعت کند با عمر گفت [illegible]
[illegible] عمر گفت [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] بیعت [illegible] وفات [illegible]
[illegible] که [illegible] بعد از پیغمبر [illegible]
[illegible] عمر گفت [illegible] بیعت [illegible] سلمان [illegible]
از رسول خدا [illegible] ابوبکر [illegible] وفات [illegible] ایشان [illegible]
پس عمر گفت که چون بیعت [illegible] سلمان
گفت [illegible]
[illegible] عمر گفت چون خلافت [illegible]
خواهی [illegible] سلمان گفت شهادت [illegible] از حضرت رسول [illegible]
[illegible] سلمان گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ابوبکر [illegible] رسول خدا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] تابوت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد [illegible] عثمان [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابوبکر [illegible]

ازمنافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم
و انچه از ما میماند صدقه است و این برخلاف نص قرآن است که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که و ورث
سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس اعلام عین فرستادند و وکلای
حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون این خبر بان حضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر
آمدند و فرمود که چرا میخواهی از من بگیری چیزی را که پدرم بامر حق بمن داده است و آن حضرت برای فرزندان
من بعضی از این چیزها نگذارده است مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در باب
فرزندانش رعایت باید کرد پس ابوبکر از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که از برای آن حضرت
بنویسد عمر گفت تا گواه نیاورد نامه او منویس حضرت فاطمه فرمود که ام ایمن گواهی میدهد که
پدرم بمن داد عمر گفت ام ایمن زنی است و گواهی او تنها کافی نیست حضرت فاطمه فرمود که
من از حضرت شنیدم که ام ایمن از اهل بهشت است پس گواه بیاورد گواه دیگر عمر گفت تا گواه بیاورد
پس حضرت حسن و حسین و علی و ام ایمن را گواه آورد و گواهی دادند عمر گفت شهادة علی لنفسه لا تقبل
نفع از برای خود و فرزندان میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زنی است و گواهی او تنها کافی نیست
و بروایتی دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست او گرفت
و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه فرمود که چون نامه مرا پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند
و بروایتی دیگر حضرت فاطمه نفرین کرد و حضرت رسول در خواب او را دید و چنان شد که او را کشتند
ایشان و عمر نامه را گرفت و آب دهان بر آن انداخت پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم
برگشت و حضرت امیر بسوی مسجد آمد که حجت خدا را بر ایشان تمام کند و کفر ایشان را ظاهر گرداند خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نمود و امر و نواهی الهی را بر ایشان بیان فرمود و ایشان را از عقوبت خدا ترسانید
و بیان شان و مراتب ایشان را ظاهر نمود و احتجاج کرد و ایشان را عاجز گردانید و گواه طلبید
گواه طلبید که حضرت رسول در حق من گفت که علی با من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و همه شهادت بر حقیت این مقال دادند پس فاطمه فرمود که گواه
باشید که ابوبکر مرا آزار کرد پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا و غضبناک برگشت و از حضرت بیمار شد و بیمار بود و
حضرت امیر هر گاه ... احوال فاطمه را از آن ... تا آنکه مرض آن حضرت
شدید شد و ایشان بسیار ... کردند که حضرت را از خود راضی کنند ... از ایشان
کرد و از حضرت راضی نشد و فرمود که خدا و ملائکه گواه باشند که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت
ایشان را بسوی رسول خدا خواهم کرد و ایشان را نمی بخشم تا پدر خود را ملاقات کنم ... کردند

دیانوکیم

و با او نگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که گفت چون مرض فاطمه شدید شد حضرت
امیر را طلبید و گفت وصیتی بکن بتو آنکه بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بخواهی و نعش مرا چنین
بسازی که از برای من وصف کرده اند ملائکه و نگذاری احدی از منافقان بعد از من بر جنازه من حاضر شوند و شب
مرا دفن کنی و حضرت رسول را در خواب دید که از وصف مردان و زنان مدینه بگیرند و نعش مرا و حضرت
... رفت حضرت رسالت پس ابوبکر و عمر بنزد حضرت امیر آمدند و گفتند ...
غاز بر دختر رسول خدا کنیم چون شب شد حضرت امیر و عباس و فضل و مقداد و ابوذر و سلمان
و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر گفتند
که ما نماز بر فاطمه نکردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت فاطمه خود وصیت
کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما آنقدر حسد و کینه بر ما دارید که هرگز ترک نمیکنید والله که میروم قبر او را
از قبر بیرون آورم و بر او نماز کنم حضرت امیر فرمود که بخدا قسم اگر در این اراده تو سعی
کنی شمشیر را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا خون ترا بریزم چون عمر این را شنید
ساکت شد و دانست که چون علی شمشیر بکشد البته وفا میکند پس حضرت امیر گفت که ای عمر حضرت
رسول بسبب ظهور کفر و نفاق شما از این امر نهی فرمود پس حق تعالی امر آنچه
فرستاد که و لا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و با من بسبب حضرت رسالت بنای مخالفت و عداوت
را نگذاشت پس بعد از این ایشان طلب کردند که حضرت امیر را بقتل رسانند و گفتند امر ما
مستحکم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که این جرأت میکند عمر گفت خالد بن ولید میرسانم
و این مطلب را طلبیدند و گفتند ما میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم پس گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر
بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین ترا طلبیده ایم گفت در چه وقت او را بقتل رسانم ابو
گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون آن
بشنید که ... نزد جعفر طیار بود در آن وقت در خانه ابوبکر بود و از تدبیر ایشان مطلع گردید
کنیز خود را گفت که برو در خانه فاطمه و علی و بر در خانه ایشان بگرد و این آیه بخوان که ان الملا
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیز آمد و این آیه را بر در خانه ایشان خواند
امیر فرمود که بگو خدا او را رحمت کند ... که ... اگر ایشان مرا بکشند
کی ... خواهند کرد با ناکثان و مارقان و قاسطان پس حضرت بمسجد آمد و در پهلوی ... تا شد
در آمد و مشغول نماز گردید خالد بیامد و در پهلوی آن حضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان
شد و ترسید که چون حضرت با هر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس نشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک
شد که آفتاب طالع شود پس گفت که ای خالد آنچه ترا گفتم بجا نیاور و بعد از نماز سلام گفت پس حضرت بخالد فرمود

سلام عمار گفت یا ابا الحسن این چه امر کرده بودیم بشو اگر یکی نوا خواهی گفت و بعد از آن سلام عمار گفت
پس حضرت امیر عمار را گفت که چه چیز تو را امر کرده بود که گفت بکشان تو حضرت فرمود که [illegible]
گفت بلی والله اگر علی [illegible] ابا بکر را بکرم پس حضرت شاه را بلند کرد بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر
خود را گرفت که گردنش را بزند [illegible] باد رنگها [illegible] کرد [illegible] او را و خلاص کنند [illegible]
اهل مسجد جمع شدند نتوانستند که او را از دست آن حضرت رها کنند و بنی هاشم آمدند
خود را [illegible] و بر سر آن حضرت [illegible] که جامه های خود را [illegible] دست و پای [illegible]
نتوانستند که او را خلاص کنند پس ابوبکر گفت که این از بلاهای شوم است و من پیش از این [illegible] که چنین
خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو عباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت کند [illegible]
قبول کند چون عباس به مسجد آمد گفت [illegible] صاحب [illegible] دست بر دار [illegible]
کرده حضرت دست برداشت و [illegible] برخیزید و او را [illegible] و فرمود که اگر [illegible]
رسول خدا نبود [illegible] که در [illegible] دست برداشتم [illegible] و از [illegible]
فرمود که بسند معتبر روایت کرده است [illegible] از حضرت صادق [illegible] که [illegible] چنانچه
[illegible] و [illegible] از [illegible] حضرت ملتفت شد و فرمود
که یکی از اشقیا [illegible] حضرت فاطمه آمد و گفت که علی بن ابی طالب دختر ابوجهل را خواستگاری نموده
حضرت [illegible] او را [illegible] ملعون [illegible] که [illegible] حق است و [illegible]
[illegible] آمد [illegible] که خدا در جهان [illegible] زنان غیرت قرار داده و [illegible] مردان [illegible]
و از برای زنان که [illegible] غیرت صبر کنند ثواب [illegible] فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد
مسلمانان از برای خدا [illegible] فاطمه [illegible] و در فکر [illegible] تا شب و چون شب شد امام حسن
بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را به دست راست خود گرفت
و [illegible] پدر خود رفت چون حضرت امیر [illegible] آمد فاطمه را در [illegible] آن حضرت زیاده شد و [illegible]
عظیم شد و [illegible] و شرم کرد که [illegible] را از خانه پدرش طلب نماید پس [illegible]
[illegible] نماز بسیار کرد [illegible] جمع کرد [illegible] و چون حضرت رسول
حزن فاطمه را دید غسل کرد و جامه پوشید و به مسجد درآمد و پیوسته نماز میکرد و مشغول رکوع [illegible]
بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که دید که از خانه [illegible]
آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردد و نالهای بلند میکشد چون حضرت دید که او را خواب
نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که ای دختر برخیز چون برخواست حضرت رسول امام حسن را
برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بیرون [illegible]

تا آنکه نزدیک حضرت امیر رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت
امیر گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا کسی را که از خانه بدر آوردی برو و ابوبکر و عمر را طلب
پس حضرت امیر رفت و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت رسول حاضر کرد به ایشان حضرت
رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن من است و من از اویم و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و
هر که او را ایذا کند [illegible] و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که آزار کند او را در حیات من
چنان است که او را آزار کند بعد از مرگ من پس حضرت امیر فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت
رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر فرمود که بحق خداوندی که ترا
براستی بر خلق فرستاده است که نکرده ام آنچه به ایشان رسیده است و ام [illegible]
و خاطر من خطور نکرده است و او [illegible] راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه
دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون به دیگری گفت که عجب است [illegible] وقت طلبید
او را [illegible] طلب نمودن مطالب است پس حضرت رسول دست حضرت امیر را گرفت و انگشتان خود را
در انگشت آن حضرت داخل کرد و حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را
و فاطمه ام کلثوم را و حضرت رسول ایشان را داخل خانه کرد و قطیفه بر روی ایشان کشید و ایشان را به خدا
سپرد و بیرون آمد [illegible] ایشان که [illegible] و چون فاطمه بیمار شد بان بیماری که از دنیا مفارقت کرد
بسبب ایذاهای آن دو ملعون و آن دو منافق از شیعیان مردم [illegible] بعیادت آن حضرت آمدند
و رخصت طلبیدند که داخل شوند فاطمه ابا کرد و ایشان را رخصت نداد و چون ابوبکر این حال
دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی نکند پس یک شب در زیر آسمان
بود و زیر سقف نرفت پس عمر به نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت ابوبکر پیر است و دل نازکی دارد
با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت و مکرر عیادت [illegible]
آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت بدانی [illegible]
از برای ما طلب کن پس حضرت امیر نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا این دو ملعون
واقف [illegible] و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و تو رخصت ایشان ندادی و از من سؤال کردند
که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فرمود که خدا میداند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با
ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده اند و [illegible] شده اند
از ظلم و ستم بر من حضرت فرمود که ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم فاطمه گفت اگر ضامن شده
از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من هیچ چیز خلاف
تو را نمیکنم و هر که خواهی رخصت ده پس حضرت امیر بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل

شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام
کردند آن حضرت جواب سلام ایشان را نگفت و رو از ایشان گردانید پس فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش
روی من دور کن و ندیمه من نگاه کند او و فرمود بزنانی که بودند از حضرت بیرون که رو بدیوار کنند
پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی تو و
احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که بخشی ما را آنچه نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک کلمه
با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم و از شما نزد او شکایت کنم و هر چه نسبت بمن کرده اید
نزد او یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذرخواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود
گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه
حضرت امیر شد و فرمود که من با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان چیزی که شنیده اند
از رسول خدا اگر راست میگویند با من و اگر خواهم با ایشان سخن خواهم کرد گفتند بپرس از آنچه
میخواهی که در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی حضرت
فرمود سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید شما از آن شبی که حضرت رسول شما را طلبید و از
خانه بیرون نیاورد بسبب [illegible] که بعلی بود گفتند حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند
میدهم بخدا آیا نشنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم و هر که او را آزار کند مرا
آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بعد از وفات من چنانست که مرا آزار کرده است در حیات من گفتند
بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که خدا حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه
باش و ای جماعت که نزد من حاضرید گواه باشید همه که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات من و در وقت
مرگ من بخدا سوگند که با ایشان یک سخن نمیگویم تا بملاقات پدر خود روم و ملاقات کنم و شکایت کنم
نزد او از آنچه کرده اند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شده اند از جنایات نسبت بمن و اولاد من
پس ابوبکر ملعون بجهت مکر برای پوشیدن قبایح احوال خود نزد مردم فریاد و واویلا برآورد و گفت
کاش مادرم مرا نزاده بود پس عمر گفت تعجب دارم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و تو را خلیفه کرده اند
و تو پیر خرفت شده جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد
بود برای کسی که زنی را بخشم آورد [illegible] النساء [illegible] و برخاستند و رفتند پس ابن بابویه
حضرت [illegible] سبحان الله [illegible] بود [illegible] حضرت
فرمود که [illegible] چون حضرت امیر حاضر شد فرمود
که ای پسر عم تو را وصیت میکنم بچند چیز که باید وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که
هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت میکنم اول که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج نمائی که زن

کنند فرزندان من باشد و بیاورد ایشان را در مهربانی مانند من است و نعشی برای من بسازی که مثل آن ملائکه
برای من تصویر کرده اند و بمن نموده اند حضرت فرمود که یا فاطمه من نمی دانم چگونه بوده پس حضرت
فاطمه آن حضرت نعش را بروشی که ملائکه وصف کرده بودند برای او و چنانچه گفته بودند و صورتش
بود پس فرمود که وصیت میکنم که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم مرا دفن کنی و خبر نکنی و
نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کردند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت
فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر در قهان
مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد
جنازه را بیرون آورد و چوبی چند از درخت خرما روشن کردند و با جنازه آن حضرت بیرون رفتند
تا آنکه در همانشب نماز بر آن حضرت گذاشتند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر
بعیادت فاطمه آمدند و در راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از
تعزیت فاطمه علی ابن گفتند مگر فاطمه وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن
کرده اند پس آن دو ملعون که از خوف تشنیع مردم بسیار مضطرب شدند و بجزع در آمدند و نزد
حضرت امیر آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وانگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه
از کینه ایست که از ما در سینه داری آیا این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را حاضر نکردی
و چنانچه یاد دادی پسر خود را که در مسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر
فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی فرمود که [illegible]
ایشان را بجانب او رد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول وصیت کرده بود مرا که کسی [illegible]
حاضر نکنم و نظر نکند بسوی عورت من مگر پسر عم من [illegible] و ملائکه [illegible]
و فضل پسر عباس آب میریخت و [illegible] و چشمهای خود را بسته بود و چون خواستم که پیراهن آن حضرت را
کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که [illegible] و شنیدم و او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول
خدا را [illegible] و حضرت را [illegible] پیراهن [illegible]
کردیم و آن حضرت را غسل دادم [illegible] و آن حضرت را کفن کردیم و بعد از کفن کردن [illegible]
آن حضرت را [illegible] امام حسن [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] در مسجد [illegible]
و چون حضرت [illegible] و یکدست [illegible]
با [illegible] و [illegible]
اهل مدینه [illegible]

و با علی باش و او را بسینه خود میگرفت [illegible]
[illegible] بزرگوار خود [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است
که چون [illegible] حضرت رسالت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]

شوند یکی از آنها آنکه بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند و دشمن من و دشمن رسول خدا اند [illegible]
که هر یک از ایشان [illegible] از اتباع ایشان [illegible] شب دفن کن [illegible]
[illegible]
[illegible] غسل کن [illegible]
خوشبو کن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبر کن [illegible]
مرا [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
حضرت رسول [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
امام حسین [illegible]
پیش از آنکه [illegible] رسول خدا [illegible]
بزرگوار خود [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت رسول [illegible]
آن حضرت [illegible]
زنان [illegible] مردان [illegible] خانه آن حضرت

و [illegible] زنان بنی هاشم [illegible] از حضرت جمع شدند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مردم فوج فوج [illegible]
حضرت [illegible] آن حضرت [illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible] یا رسول الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] بنی هاشم و خواص آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
واقع شده است [illegible]
رسالت و منبر آن حضرت [illegible]
بهشت [illegible] آن حضرت در خانه خود مدفون [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آن حضرت [illegible]
و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] السلام [illegible]
و بگو [illegible] فاطمه حبیبه خدا [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] حضرت امیر جواب فرمود [illegible]
هر کس [illegible]

فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت
رسالت را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند
و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن پس از آن سؤال کرد که ای جبرئیل
کرد من بجهت عمل نکردن بوصیت خود زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان دفن کنم
در جنازه او حاضر نکردم ایشان را چون ... را عباس در ساباند ... گفت خدا با تو ... پدر و مادرم و حال آنکه
امام زمان است و ... که او ... است ... بعد ... که از فرزندان عبدالمطلب
فرزندی از او ... شده است مگر حضرت رسالت ... که علی پیوسته ... بن
مریم بود ... بکر ... و عالم ... مریم بود ... و شجاع ... بن مریم بود ... فنا و ...
دشمنان دین از هر کس ... بود و ... که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ
طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین عم روایت کرده اند که چون
حضرت فاطمه بیمار شد حضرت امیر را وصیت کرد که کتمان نماید بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع
نگرداند و اعلام نکند احدی را به مرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه پرستاری او
بود و اسما بنت عمیس بخفیه ترا ... در این امر معاونت مینمود و در این مرض احوال او را پنهان میداشت از
مردم چون نزدیک شد وفات آن مخدره وصیت فرمود که حضرت امیر متوجه غسل و تکفین او شود و در
اوقات نزدیک ... شب او را دفن کند ... خود متوجه ... او گردید و او را در شب دفن
کرد ... بعد از آن ... و چون خاک قبر آن حضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آن حضرت
هیجان کرد و آب از دیده مبارکش بر روی ... جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده
تو که بزیارت تو آمد و امشب در میان خاک در بقعه تو خوابید و حق تعالی برای او در جوار تو
اختیار کرد ... یا رسول الله از فراق برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت
... و لیکن ... از ... تو یا ... که
... صبر کنم ... و ... خود ... گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو
میان سینه و گلوی من جاری شد ... و ... بدست خود ... تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفل شدم
بلی در کتاب خدا ... آنکه ... قبول ... بهتر ... انا لله و انا الیه راجعون نا امانت
خود را بصاحبش ... کرده ... خود را از من گرفتی و زهرا از من ... جبرئیل
... از من ... یا رسول الله ... خواهد ... از خود ... شبهای من
بیداری خواهد ... و ... از من ... خواهد ... تا آنکه حق تعالی ... اختیار کند از برای من

که اکنون در آنجا مقیمی ... در جوار حضرت ... وزن ... سینه ... بعد ... بیت ... اوست تا
چه ... بزودی جدائی افتاد میان من و او و بسوی خدا ... از ... احوال خود را ... خبر خواهد داد
تو را دختر تو بمعاونت ... که ... کرده اند ... بر غصب حق او ... و ... را ... احوال ... و ...
احوال او ... بعد ... بر ... که یکی از ... کرده ... و ...
خواهد ... از برای او و حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله
سلام وداع ... که از ... ملالت ... باشد ... سلامت ... اگر ...
توام ... به ... نیست و اگر ... تو ... از ... که حق تعالی وعده داده است
... که از ... و ... تر است و اگر ... غالب بود بر ... رسول کرده
... قبر تو ... خود ... تو ... بر ... تو ... بکرده ... دنیا
... از ... بر ... و ... بدختر تو و ... پنهان
دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند ... میراث او را منع کردند ... و حال آنکه
... نگذشته بود ... پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و ... طاعت تو
... بر ... صلوات خدا بر تو باد و رحمت خدا و برکات او ... و شیخ ... از حضرت صادق
روایت کرده است که ... که از ... زنان ... اند ... نکرده ... باشد ...
... که ... املا ... کند ... که چرا امام ... نگذاشت و حال آنکه حضرت رسول
از ... نماز ... و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق
سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد فرمود که حضرت امیر غسل داد حضرت راوی گفت گویا
بر تو گران آمد ... گفت بلی ... فدای تو شوم حضرت فرمود ... زیرا که فاطمه
صدیقه و معصومه بود و معصوم را غیر از معصوم غسل نمیدهد ... حضرت علی
را ... در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ...
که ... حضرت امیر المؤمنین حضرت فاطمه را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه حضرت فاطمه
وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که ... بخدا و رسول ... بودند یعنی ابو بکر و عمر
بر او نماز نکنند و ... بسند معتبر روایت کرده است که ... حضرت امیر ...
از ... دفن حضرت فاطمه ... شب ... که ... او ... بود ... حق ...
... او ... است ... که ... و ... ابا ... را ... ناکرده ...
فاطمه روایت کرده است که چون حضرت امیر از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند ... در ... انشا
فرمود که مضمون ... این ... هر ... از ... دو ... میشود و هر ... که غیر از مرگ

ن و مرا کفایت کند ... و وفات فاطمه بعد از حضرت رسالت [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] و از حضرت امیر روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه
نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش
قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سبب آن بود که چون آنحضرت بیمار شد در آن
بیماری که از دنیا رحلت کرد به اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء ضعیف و نحیف شده ام و گوشت
از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من راست میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون
من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء
تختی آورد و سرنگون گذاشت و چوبهای جریده طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن
افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بپوشان مرا
از مردان بپوشان خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بیرون
[illegible] حسن و حسین [illegible] و احوال مادر خود را پرسیدند اسماء ساکت شد و جواب
نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس [illegible]
و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای
برادر خدا ترا اجر دهد در مصیبت مادر پس از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه
و یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر را خبر کردند
و آن حضرت در مسجد بود و چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش
پاشیدند تا بهوش آمد پس حسنین را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء [illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible] پس حضرت [illegible]
کرد [illegible] نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول
خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و بر آنکه محمد بنده و رسول اوست و آنکه بهشت
و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا از قبرها مردگان را
[illegible] یا علی منم فاطمه [illegible] خدا مرا [illegible] تزویج کرد [illegible] دنیا و آخرت [illegible]

سزاوارتری از دیگران [illegible] غسل [illegible] و حنوط [illegible] کفن [illegible]
بکن و نور [illegible] و سلام [illegible] چون شب شد حضرت
امیر او را غسل داد [illegible] و امام حسن و امام حسین [illegible]
شد و چنان [illegible] بر حضرت نماز کردند و چون حضرت امیر [illegible]
دفن شد [illegible] گفت [illegible]
بحضرت فاطمه [illegible]
روشن شد [illegible]
[illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
شد [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
و وفات [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
اوست   در بیان [illegible] آنحضرت [illegible] بسند معتبر از حضرت امام
[illegible] روایت کرده است که حضرت رسالت [illegible] فاطمه [illegible]
از [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]

کن تا شفاعت او را رد و آگر دانم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نگذرد
پس ... فاطمه گوید پروردگارا این محل در ... شیعیان او فرزندان و دوستان مرا و دوستان
فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی برسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او
و دوستان ذریه او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ملائکه رحمت ایشان را از هر طرف پس فاطمه در
پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت کند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت علی بن موسی
الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه محشور میشود با جامهای
خون آلوده و دست در پایه عرش بزند و گوید یا عدل یا حاکم حکم کن میان من و قاتل فرزندم
کشت پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه
از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون
نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در عرصات ملکی مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه بنده
مومنی مگر آنکه گریان شود پس حق تعالی ... [illegible] ... کند
قاتلان حسین ... [illegible] ... ایشان کرده بودند و ...
... [illegible] ... ایشان را ... و ... ایشان را ... کرد ...
... [illegible] ... حضرت امام حسین ایشان را بقتل
رسانند ... [illegible] ... حضرت امام حسین ... رسانید
... از فرزندان ما ... [illegible] ... رساند پس ... خشم ما و شیعیان ما ...
... [illegible] ... حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را ... که
ایشانند مومنان ... [illegible] ...
... [illegible] ... روایت کرده است که چون روز قیامت شود ... فاطمه ...
... [illegible] ... پس گویند که داخل بهشت شو گوید که ... فرزندان ...
... [illegible] ... حضرت امام حسین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حق تعالی ... و ... کند ...
... [illegible] ... داخل بهشت ...
... [illegible] ... حسین ... دوستان اهل بیت
رسالت ... [illegible] ...

... [illegible] ... ایشان ... و ... ایشان ... و ایشان ...
پس ... [illegible] ... سبب ... کردند ...
... [illegible] ... حق تعالی ... ایشان ... که ...
... [illegible] ... روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ...
... [illegible] ... نظر ... فاطمه ...
... [illegible] ... و جمیع اهل محشر ...
... [illegible] ... فرزندان ... از جانب حق تعالی ...
... [illegible] ... فاطمه ... بهشت ...
... [illegible] ... بهشت ...
... [illegible] ... باشد ...
... [illegible] ... باشند ...
... [illegible] ... باشد ...
... [illegible] ... باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل ...
... [illegible] ... اهل ... خود را بپوشانند ...
... [illegible] ... فاطمه و شیعیان و دوستان ...
و دشمنان خود و دشمنان ذریه خود را ... جهنم ... و شیخ مفید ... از حضرت صادق
روایت کرده است که چون ... حق تعالی ... اولین و آخرین را جمع کند ...
... [illegible] ... فاطمه ...
... [illegible] ... حضرت فاطمه ... بهشت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حسین ...
... [illegible] ... حق تعالی ...
... [illegible] ... فاطمه ...
... [illegible] ...
جهنم ... [illegible] ... ایشان را در جهنم بانواع عذابها ... فاطمه ...
... [illegible] ... داخل بهشت ...
... [illegible] ... ایشان از مردم در جانب راست و چپ ...

این هم بعد تفسیر خود از حضرت امیر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانهٔ فاطمه آمد
او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گفت ای پدر یاد کردم روز قیامت
و ایستادن مردم را عریان در صحرای محشر حضرت فرمود که [illegible] روز عظیمی است ولیکن خبر داد مرا
جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته گردد منم [illegible]
[illegible] پس شوهر تو علی بن ابی طالب [illegible] جبرئیل [illegible]
خواهد [illegible] هفتاد هزار ملک [illegible] خواهد [illegible] اسرافیل حله
از نور برای تو خواهد آورد [illegible] خواهد [illegible] خواهد کرد که
ای فاطمه دختر محمد برخیز بسوی محشر [illegible]
[illegible] پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد و [illegible] خواهی پوشید [illegible] میکائیل
ناقه‌ای از نور برای تو خواهد آورد [illegible] مهارش از مروارید [illegible]
باشد پس [illegible] بر آن ناقه سوار شوی و [illegible] هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روان شوی هفتاد هزار حور
باستقبال تو بیایند و شادی کنند [illegible] بسوی تو [illegible] مجمری از نور در کف داشته
که از آنها بوی عود ساطع باشد [illegible] تاجهای مرصع [illegible] و انواع جواهر
بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند [illegible]
استقبال کند [illegible] دختر عمران با هفتاد هزار حور [illegible]
از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند تو را مادرت خدیجه دختر خویلد که اول کسی
از زنان که ایمان بخدا و رسول آورد با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی [illegible] حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور
و آسیه [illegible] با او باشد و ایشان نیز با تو روان شوند و چون بمیان محشر رسی
منادی از زیر عرش ندا کند [illegible]
[illegible] دختر محمد [illegible] زنان [illegible] بسوی [illegible]
پدر تو [illegible] و شوهر تو علی بن ابی طالب [illegible] طلب کند [illegible]
[illegible] پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پله داشته باشد [illegible]
پله‌ها [illegible] ملائکه ایستاده باشند [illegible] در دست داشته باشند [illegible]
از جانب راست و چپ منبر صف کشند [illegible] و زنان [illegible]
باشند و چون بر بالای منبر [illegible] جبرئیل از جانب خداوند [illegible] و گوید که [illegible]

حله

حاجت خود را طلب کن پس گوید [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible] پروردگارا [illegible] ستم کرده‌اند [illegible]
در باره [illegible]
از آن [illegible] ایشان [illegible]
پس [illegible] ایشان [illegible]
جهنم [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] طبقات جهنم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دوستان حسین [illegible] ایشان [illegible]
ای فاطمه حاجت خود را طلب [illegible] شیعیان خود را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فرزندان خود را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شیعیان [illegible] دوستان ایشان [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] دوستان و شیعیان فاطمه [illegible] شیعیان خود و شیعیان [illegible]
خود و شیعیان امیرالمؤمنین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احوال قیامت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ایشان سیراب باشند و چون [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] باستقبال [illegible]
[illegible] سوار باشند [illegible]
[illegible] مهارهای ایشان [illegible]
باشد [illegible] داخل بهشت شوند
تمام اهل بهشت شادی کنند [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] مشغول حساب باشند
و ایشان ابدا الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
و در هر قصری هفتاد هزار [illegible] قصرهای [illegible]
قصرهای [illegible] ابراهیم [illegible]

برهیزم و بعد از نوزده سال حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حقتعالی خبر داد که اوّل کسی از امّت
بهشت من بعد از من داخل بهشت میشود تو خواهی بود و بعد از تو کسی که ترا یاری کند بر تو و رستگاری عظیم است
برای کسی که ترا یاری کند

در بیان تاریخ ولادت و شهادت و نسب او و عدد اولاد و ایام
خلافت و وزیران و اصحاب امام الاولیا حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
و در آن چند فصل است

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت مشهور میان علمای
شیعه آنست که آن حضرت روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال
از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در وقت بعثت حضرت رسالت بیست و
هشت سال بود و بعضی ده سال و بعضی دوازده سال پیش از بعثت آن حضرت بود و شیخ طوسی
در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت نور انور آن حضرت
در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اوّل اشهر است و اگر هر دو روز را
احترام دارند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته‌اند و پدرش ابوطالب پسر عبد
المطلب بود که با عبدالله پدر حضرت رسول از یک مادر بود و مادر آن حضرت فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان
هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند از
رسول خدا که آن حضرت فرمود که من و علی هر دو از یک نور خلق شدیم و نور ما
عظیم بود پیش از آنکه حقتعالی حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بعضی
دیگر نوزده هزار سال و در جانب عرش الهی تسبیح میکرد و حقتعالی میکرد پیوسته ایشان را
نور مقدس او حق چون خلق کرد و هر دو از صلب حضرت آدم جدا کرد چون آدم
مادر صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم را در آتش
انداختند ما در صلب او بودیم و پیوسته از صلبهای پاک به رحمهای پاک نقل می‌نمود تا بعبدالمطلب رسید
پس ما را دو نیمه کرد نیمی در صلب عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب و ابن بابویه روایت کرده است که گفت
در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت امیر پیدا شد چون آن حضرت نظرش بر او افتاد تبسم نمود و
فرمود که مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتند یا رسول الله آیا
پسر پیش از پدر مخلوق میشود فرمود که خدا مرا و علی را پیش از
آدم خلق کرد با همت پس از آن نیم کرد و آن نصف را با پدر و آن نصف دیگر را با علی
پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آفرید از من و علی نوری که بر جانب راست عرش
خوابید و بعد از آن ما تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر حقتعالی کردیم

ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حقتعالی چنانچه فرمود که دوستی من و
علی داخل بهشت شود و دشمن من و علی داخل جهنم شود بدرستیکه حقتعالی ملکی چند آفریده است که
در دست ایشان ابریقها از نقره بهشت است که از آب بهشت پر کرده‌اند از آن چشمه‌ای که در بهشت است
الفردوس پس چون اراده میفرماید که یکی از شیعیان علی را بیامرزد و طاهر گرداند در وقتیکه حقتعالی
میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می‌آید و از آب بهشت قطره‌ای میریزد در آبی که در آن
وقت می‌آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس از سبب مهر و محبت من و علی و فاطمه و
حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام میرسد شکر میکنم خدا را که محبت ما را سبب نجات
و نجات از جهنم کرده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمّد باقر
سؤال کردند از سبب عید شکر که حضرت امیر یادآور شد حضرت فرمود که پدر من از علی روایت کرد که
حضرت رسول روزی نزد آن حضرت رفت و از حضرت امام حسن چون اهل دین جمع شدند
بیرون آمد حضرت رسول از برای نماز بیرون رفت و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز فارغ شد
او را در بر گرفت و از او پرسید که چکار کرده‌ای و حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول شاد و خندان
گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
فرمود ایشان در چنین روز بودی حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمّد
اینک بشارت تو علی بن ابی طالب و حقتعالی بسبب او منفعت عظیم بشیعیان ما رسانید و در این روز که
او را فرستاده بود چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد یا علی که تو گفتی ای محمّد بدرستیکه
نجات نیافت از ذریه آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدرش آدم نجات
یافت و آدم بخدا و پسر او نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار کرد و
سام بنوح نجات یافت و نوح بحقتعالی و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار
کرد و نجات اسمعیل بابراهیم بود و نجات ابراهیم بخدا و نجات نیافت از قوم موسی کسی مگر کسی
که ولایت وصی او یوشع اختیار نمود و نجات یوشع بموسی بود و نجات موسی بحقتعالی بود و از قوم عیسی کسی
نجات نیافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی بحقتعالی نجات یافت و از امّت تو
کسی نجات نمی‌یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وصی تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو
و علی بتو نجات می‌یابد و تو بحقتعالی نجات می‌یابی و حقتعالی نور امامان را پیشتر از آنکه بیافریند و علی را صاحب ولایت و امامت
کرده است و امامان بعد از او از ذریه اویند بدرستیکه حقتعالی که ابتدا کرده است تا امروز چون حضرت امیر
این بشارت شنید بشکر حقتعالی بسجده رفت و در سجده خود را در زمین مالید و در سجده تا چهل روز
بود بدرستیکه حقتعالی محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح

تسبیح و تقدیس و تهلیل حق تعالی میکردیم در زیر عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال
پس ایشان را خلق کرد بدانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان کریم بسوی رحمهای پاکیزه
زنان پس چون حق تعالی خواست که ما را ظاهر گرداند منتقل ساخت ما را از صلب ابراهیم و اسحق
آن نور را منقسم گردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار
داد که از او محمد که سید پیغمبران است و خاتم رسالت است بهم رسید و پیغمبر ماست و قرار داد قسمت دیگر
در صلب عبد مناف قرار داد که ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و از آن نور علی بهم رسید
که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول اولو و حی و خلیفه و جانشین وصی
بخدا خود را ساکن گردانید در خودی و گفت ای پسر ابو طالب ... و بر طرف کنند
نهایی خود کرد پس شیخ طوسی از طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بر استر خود سوار شده و نزد یک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس استر را بگیر و بطرف
موضع دیگر رفت که بسیار نشستند بر تسبیح حق تعالی پس چون نزد او رفتم سلام کرد و پرسیدم
و او را بر استر سوار کردم و فرمود ای انس گفت که چون بآن موضع رسیدم سلام کرد حضرت امیر علیه السلام
رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و مدتی با او روان شدیم چون بر دامن کوه رسیدیم حضرت رسول الله
گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین که این
موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر یک برادری
نشسته است که تو از همه افضلی تا آنکه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد ابر ایشان را بپوشاند پس
حضرت رسول دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر برگرفت و در میان خود و علی گذاشت
گفت بخورید این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو پس گفت که من گفتم یا رسول الله
چرا برادر خود را بنزد علی گفتم یا رسول الله نمی بینم که از بعضی که او چگونه برادر تست حضرت فرمود
که حق تعالی خلق کرد من و علی را در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و از برای ما درختی
جا داد تا آنکه ما را در صلب آدم جاری کرد پس آنگاه ما را در صلب های پاک ... و با او بود و از برای ما
بصلب شیث منتقل کرد پس همچنین پیوسته ما را از پشتهای پاکیزه منتقل میساخت از اصلاب
طاهره برحمهای مطهره تا آنکه در صلب عبد المطلب رسیدیم پس ما را دو قسمت کرد و نصفی را در صلب
عبد الله و نصف دیگر را در صلب ابو طالب منتقل کرد پس من از آن نصفم و علی از نصف دیگر
باز من خلق شده است در هر دو پس حضرت این آیه را خواند که و هو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا و دوست خدا او نیکو کرده و رستگار پس او برادر من است
نسب و داماد من کرده است و همچنین دیگر در حدیث دیگر فرموده است که

او است و من از او یم گوشت او از گوشت منست و خون او از خون منست پس هر که او را دوست
دارد بدرستی که مرا دوست داشته و هر که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و در احادیث بسیار از شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابی طالب
گفت یا علی که نور ایشان در هر حضرت فرمود یا رسول الله من و تو در زیر عرش بودیم پیش از آنکه خلق
شود آدم و او آدم را دو هزار سال و ... ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مرا از جانب راست عرش
طلب خواهند کرد و شیعیان نور ما در یا باشند از ایشان طلب میکنند و ما آن جلال نزاید که ابو عی
با بویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که با علی حق تعالی
مرا از درخت او خلق کرد و ترا از درختی که از یک درخت خلق شده ایم من اصل آنم و تو فرع آنی
و حسن و حسین میوه های آنند و شیعیان ما برگهای آنند پس هر که
هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکند و کلینی بسند های
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد و بولادت آن حضرت
معجزات بسیار ظاهر شده و بنای اساس قصرهای فرس و شام خود ارشد و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
حاضر بود و آن مشاهده از آن آیات و معجزات تعجب و شاد کرد پس بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت
داد و علامات آن حضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن تا سی سال دیگر
تو فرزندی هم خواهد رسید که شبیه باشد مانند او باشد الفهم از پیغمبری و در حق و فرزند او
خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسول از ولادت باسعادت حضرت امیر المؤمنین فرمود که
سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح دارد و جابر گفت ای جابر
بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق نماید آسمانها را بپانصد هزار سال
پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم و چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را منتقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام طیبه پس ما را از صلب های اکبر ... و عبد الله بن عبد المطلب بود و بعد
رحم ... فرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهر ... و ابو طالب بود و در بهترین
رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر بیشتر
قرار گیرد در زمان او مردی راهب ... بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت معروف و مشهور
آفاق بود و صد و نود سال حق تعالی را عبادت کرده بود و از خدا سؤال کرده بود و از خدا بنای خود
طلبیده بود در ... دعا خود سؤال کرد و بعضی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی

ابوطالب از نزد او بیرون رفت و بسیار جستجو کرد تا مثرم را یافت چون مثرم ابوطالب را دید او را سلام کرد [illegible] در حوالی
و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا تو را رحمت کند ابوطالب گفت منم
مرحبا اهلا [illegible] پرسید که از کدام شهری ابوطالب گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله ابوطالب
گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این
شنید برخاست و [illegible] سر ابوطالب را بوسید و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که
مسئلت مرا [illegible] و مرا از دنیا نبرد [illegible] پس گفت بشارت باد تو را [illegible]
مرا در [illegible] ابوطالب گفت آن بشارت چیست مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا [illegible] و وصی رسول [illegible] طالبان باشد چون آن فرزند
بیاید سلام مرا به او برسان [illegible] و گواهی بده [illegible] خدا و [illegible]
نیست و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول خدا است و او وصی محمد [illegible] تمام میشود پیغمبری
و بعلی تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت شنید [illegible] گفت
مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من معلوم نمیشود مگر [illegible]
[illegible] مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که برای تو از خدا سؤال
کنم [illegible] برای تو عطا کند [illegible] ابوطالب گفت [illegible]
طعامی از بهشت برای من میخواهم که حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام
نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب
اناری برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق
[illegible] در صلب او [illegible] فاطمه بنت اسد [illegible] ابوطالب
حامله شد و چون آن نطفه [illegible] در رحم فاطمه قرار گرفت [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
کوه ابی قبیس [illegible] ابی قبیس
[illegible] کوه [illegible]
چون این حالت را مشاهده کردند [illegible] و گفتند این بلا [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
و اقرار [illegible] و شهادت [illegible]
[illegible] گفت ای ابوطالب [illegible] ابوطالب

[illegible] اللهم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] مثرم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] مثرم [illegible]
السلام علیک یا ولی الله [illegible] مثرم [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible]
[illegible] ابوطالب گفت [illegible]
[illegible] ابوطالب گفت [illegible]

در دو زانو نشسته ... گرفت گفتم او کیست ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... اسم اعظم الهی ... [illegible] ... تا آنکه ... [illegible]
با او گفتم ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... ابو طالب چون ... [illegible] ... ابو طالب ... [illegible]
... [illegible] ... چهار زن ... [illegible]
... [illegible] ... داخل شدند گفتند السلام
علیک ... [illegible] ... جواب ایشان ... [illegible]
... [illegible]
او ... [illegible]
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا وصی محمد رسول الله ...
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... پس یکی از آن زنان دست ... [illegible]
... [illegible] ... گفت السلام علیک ...
مادر او در جواب گفت و علیک السلام ... [illegible] ... حضرت گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible]
حضرت ... [illegible] ... گفت السلام علیک ... گفت و علیک السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مریم دختر عمران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابو طالب گفت ... [illegible]
... [illegible]
گفت ای ابو طالب ... طاهر و مطهر است ... [illegible]
که خدا و رسول ... [illegible]
... ابو طالب گفت ... [illegible]
... [illegible] ... ابو طالب گفت ... [illegible]

... حضرت ... [illegible] ... دست ... [illegible]
با او گفت ... [illegible]
... [illegible] ... الحمد لله رب العالمین ... [illegible]
... دختر عمران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و احوال ... [illegible]
و ساکت ... [illegible]
و گفت ... [illegible]
... [illegible] ... جواب ... [illegible]
... و گفت السلام علیک یا ابتاه ... جواب سلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... پس ابو طالب ... [illegible]
... ابو طالب کافر ... [illegible]
... [illegible]
... عبد المطلب ... ابو طالب ... عبد الله
و دیگری ... ابو طالب ... [illegible]
پنهان داشتند و از قوم خود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابو طالب ... [illegible]
و شیخ طوسی ... [illegible]

غضب آگرده بنی هاشم و جماعتی از عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه
بنت اسد ... و بحضرت ... حامله بود ... کرفته بود ... در برابر خانه
خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت ... ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی
که فرستاده و بهر کتابی که نازل کرده ... و تصدیق کرده ام بگفتهای جدم ابراهیم ... خانه کعبه را
کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق آنکس که این خانه را بنا کرده است و بحق فرزندی که
در شکم منست ...
...
چون فاطمه از این دعا فارغ شد ... دیوار خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل
شد و ... از دیده های مردم پنهان شد و باز دیوار ... بهم پیوسته شد ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود بعد از من ... که او را دوست دارد و یاری
کند و ولی او ... چون ابوطالب فرزند
... شاد شد و حضرت امیر او را سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابه و رحمة
الله و برکاته ... حضرت رسول ... حضرت امیر را گرفت ...
... حضرت امیر ... حضرت رسول ...
گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته ... شروع کرد بتلاوت سوره
مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون ...
حضرت رسول فرمود که بتحقیق ... رستگاری یافتند ... بعد از آن
خواند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون حضرت رسول فرمود ...
... پادشاه ایشان ... علم و حکمت ...
پادشاه و راهنمای ایشان ... حضرت رسول ... فاطمه بنت اسد ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی و سه صد شتر و هزار گوسفند [illegible]
[illegible] ازبرای طعام مردم ذبح کرد و اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد
از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزندم
من علی سلام کند [illegible]
[illegible]

[illegible]

وسال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و از این غافلند که حق تعالی ابطال میکند
حضرت فرموده که خدا اسلوب کرده بحسب شمار کارهای ایشان انتشار یافته کتابهای گذشته نوشته است
که حضرت ابراهیم را پدرش از ترس نمرود مخفی داشت و مادرش او را در میان آن چند در کنار غاری که
او را در آن میگذاشت بعد از ترس نمرود با مادرش آن حضرت متولد شد و چون بزمین آمد بجوانب
و دست بر سر و روی خود کشید و شهادة بوحدانیت الهی داد و حق بجانب او برداشت و بجهود
عجیب چون مادرش این احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان
و زمین و حق تعالی نشان کرد در هر دو آیات عظمت ملکوت سموات و زمین را با عظمت عطا فرمود
بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن ذکر فرموده است و اما حق تعالی که موسی بن
عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و زنان آبستن را شکم میشکافت و هر
کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد مادرش خود را گفت که مادر او تابوت گذارد و آن را در دریا
افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که
حق تعالی مرا بزودی بسوی تو خواهد برگردانید پس مادر موسی چنانکه او گفت کرد و او را در صندوق گذاشت
و در دریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و یک روایت هفتاد
چیزی نخورد و نیاشامید تا آنکه بمادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد
فرموده در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مردم بسوی او اشاره نمودند که از گهواره بسخن
آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت حق تعالی کتاب به
پیغمبری داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک
نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میکردیم پس خدا ما را منتقل گردانید باصلاب
مردان و رحمهای زنان و در همه احوال تسبیح ما را میشنیدند و تکبیر ما را میشنیدند در ظهرها
و رحمها تا بصلب عبدالمطلب رسیدیم و نور ما از روی‌ها پدران و جبینهای مادران
ما بود ساطع و لامع است و نامهای ما بر روهای پدران و جبینهای ایشان نوشته بود
پس در صلب عبدالمطلب نور من و نور علی جدا شد و نصف آن در صلب عبدالله و نصف
دیگر بصلب عمم ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از اصلاب ایشان میشنیدند و عمو و
پدر من در میان قریش مینشستند و نور ما از روی ایشان ساطع بود و باین نور
از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بعلم ایشان سلام
میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکمهای مادرها منتقل شدیم و جبرئیل
در وقت ولادت علی بمن گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و نور الشهید

میگوید بتو که برادرت علی متولد شد و میگوید بتو که ... نور ما اظهر کرده و حق تو
آشکارا شود و رسالت تو بمردمان هویدا گردد و نور او قوت یابد و بر اعدای نور شد
و اعانت نور او کند تقصیر او باعث قوت نور تو باشد پس بنام برو و مرا بیگانه و بیرون رو بسوی او
که او را بیرون آورده و بگیر او را برخیز و بسوی مادرش رو تا بشعیب ابو ... اولاد وحی نیامده
پس از آن خواهد بود چون این وحی رسید برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و او در دست بیشتر
که او را بدست کرده بود بیرون آمد و گفت الحمد لله پس بمن شاد مادر فاطمه و خوان او بدرم و نور دانستم
بعد از آنکه چون علی بر پیش خود نگاه کرده لب بگشاد و گفت السلام علیک یا رسول الله
خود او را از دست من گرفت و علی برگشت بسوی و دست بر روی من گذاشت
و دست خود را بر دیده من گذاشت و دست خود را بر گوش خود گذاشت و با آواز بلند اذان و اقامت گفت
و شهادت بوحدانیت حق تعالی و رسالت من داد پس بسوی من رو کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
یا رسول الله رخصت ده که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست
شروع کرد بصحف آدم و آنچه شیث وحی کرده بود تمام خواند از اول تا آخر بنحوی که اگر شیث حاضر
میبود گفت که از من بهتر میدانست پس قرآن کرد تا آنکه لانور درآمد و چون نزدیکی آنکه از من بشنود
پس با او سخن گفتم و او با من سخن گفت و من پس چنانکه پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گفتن
نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که
او بهتر از من حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار
که از من بهتر میداند پس آن قرآن را که خدا بر من فرستاده بود خواند و چنان خواند که امام
در زمان او و بیچاره اندوه هناک میباشد از کتب اهل شک و شر اهل جور و ... بنهند
چیزی لوا در آن کتابهای باطل ایشان مکر چند آیت که بر پیغمبران نازل و دیگر بر صفحات
ایشان و بعد بسیت که بر دم حضرت آدم چون دید که بنام عرش نوشته است نام من و نام
علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین گفت الهی و سیدی آیا خلق کردی پیش از من
کسی را پس ندا رسید که ای آدم اگر ایشان نبودند ترا نمی آفریدم و ایشان را بیافریدم
و زمین را و آسمان را و ملائکه و جن و انس را الهی از نور ایشان پس چون حضرت آدم ترک اولی
صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که توبه او را قبول نماید پس توبه او را قبول کرد و او را امر کرد که ملائکه
توبه او را قبول کرد تا آنکه از کلمات که حق تعالی تعلیم او فرموده است کرامت ما ظاهر شد
حق تعالی با او خطاب نمود که ای آدم شاد و خوشحال باش که صاحبان این نامها از فرزندان تو
خواهند بود پس آدم حمد الهی بجا آورد و شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خدا بر ما

پس طلب ... از پدر خواست و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما ... حضرت فرمود
که ... نشاید ... و بهشت ... و ما ... از ... است ...
... و ... الواعظین ... معتبر از حضرت علی بن الحسین
روایت کرده است که روزی ... نشسته بودیم ... طواف میکردیم ... حضرت ...
حامله بود ناگاه در اثنای طواف ... درد زائیدن ... کعبه ... داخل شد ...
داخل کعبه شد و حضرت ... در آن مکان ... طاهر و مطهر متولد شد ... روایت
دیگر از حضرت موسی بن جعفر ... روایت کرده است که روزی ابو طالب ... مسجد الحرام ...
بود ناگاه ... آمد ... بگیر ... گفت ای ...
فاطمه ... ابو طالب ... فاطمه
... داخل کعبه ... گفت ...
خدا ... در این مکان ... متولد شود ... بن ابی طالب ...
... ماند ...
... ابو طالب ... حضرت رسول ...
آورد ... خدا و رسول ... صلوات الله علیهم ...
حضرت ... ابن بابویه ... طاوس ... معتبر از حضرت
علی بن موسی الرضا ... روایت کرده اند که حضرت ... فرمود که حضرت رسول ...
شعبان ... ماه مبارک رمضان ... حضرت امیر فرمود که ...
... رسول الله ... فرمود که ای ابو الحسن ...
... این ماه ... کار ... پس ...
رسول الله ... فرمود ... خواهد شد
... از ... ناقه ...
... رسول الله ... ابو طالب ... خواهد ... فرمود
... حضرت ... فرمود ...
... زیرا که ...
... که ...
... پیغمبر ... و ...

ایشان ... انکار کند امامت ... پیغمبری من کرده است ...
... مرا ... بعد از ...
... پیغمبری ...
... خدا ...
... روایت کرده است که
... حضرت امیر ... سؤال ...
پرسید که ... حضرت فرمود ...
... خواهد شد حضرت فرمود که ... خواهد شد و
... یهودی گفت ...
... موسی ... کرده است ...
و شیخ طوسی ... معتبر از حضرت امام رضا ... روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین
بر منبر فرمود ... مردم حق ... باطل غالب ... خواهند ... باطل
... خواهد شد ... بعد ...
... خود ...
فرمود که ... است ...
... روایت کرده است که مردی از علمای یهود ... حضرت امیر
... پیغمبر ...
فرمود که ... پیغمبری ...
... پیغمبر ...
حضرت ... حاضر بودند ...
... نمودند پس فرمود ...
... اصحاب ... امیر المؤمنین ...
... حضرت ...
... حضرت ... شد ... فرمود چون حضرت ...
... مردم ...
کردند ... یهودی ...
... حضرت ...

بروجه شهادت فخر کرده بود و لیث بن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن آوردند
و آن ملعون در آن روز حاضر بود و مردم در دور حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را از پیش
آنحضرت باز داشته بودند پس ام کلثوم دختر آنحضرت گفت که ای ابو محمد بگذار آن لعین را
خدا لعنت کند او را و ابو ... سیکه من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این
ملعون گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از ... که کشت ناقه صالح
و این شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر را ضربت زد خنده از روی او که خون
شد و روز که شد ... سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و از حضرت امام محمد
باقر روایت است که در خدمت حضرت رسالت ... نزد آنحضرت ... سیار ... خود
است و به همان جهت ... در آن ... ساعت ملتفت کرد بر ... فرمود که ...
خواهم بود ... از ... سر و تکبیر کنند و سید عبد الکریم بن طاوس روایت
کرده است از ابن طاوس که روزی حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی حق تعالی عرض کرد محبت
ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی از آسمانها که اجابت نمود آسمان هفتم بود و حق تعالی زینت
داد او را بعرش و کرسی و لوح بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید به بیت المعمور
آسمان اول اجابت نمود او را زینت داد به ستاره ها پس زمین حجاز اجابت نمود او را مطهر گردانید به مکه
کرده است پس زمین شام اجابت نمود او را زینت داد به بیت المقدس پس زمین مدینه اجابت نمود
و او را مطهر و مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و او را مطهر و مشرف داد یا علی پس حضرت
امیر گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد
و در بیرون کوفه مدفون خواهی شد در میان ... تلهای سفید ... خواهند کشت
ترا شقی‌ترین امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا بحق پیغمبر
فرستاده است که کشنده تو در عقاب مثل آنها ... صالح ... اهل ... جهنم
تو را آنها ... کتاب ... روایت کرده است که روزی حضرت
امیر ... وصدائی که ... آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت ... آنحضرت گفتند
یا امیر المؤمنین ... ما ... کریم ... نسبت ...
مشاهده نکرده بودیم ... سبب ... حضرت فرمود که در سجده بودم ... از
ناگاه ... خواب ... دیدم در خواب ... که حضرت رسالت ...
و میگوید یا ابا الحسن ... طول ... از ... کرده ام ...
مرا دید ... وعده ... داده بود ... گفتم یا رسول الله ... عطا کرده ... کفایت

فرمود که جای تو و جای ذریه تو و فرزندان تو که از تو بهم رسند با ما است و فرزندان تو را از اهل
علیین ... گردانید ... شما را از جمیع مقربان ... کرده است پس گفتم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و
قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد
بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ... ایمان
شدن و عافیت ... گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که ایشان را مخیر
میگردانند در وقت مرگ ... مانند و در ... امر میکنند که او را
کند گفتم ... پس روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ... بیرون
جان ایشان مانند آنست که یکی از شما ... آب ... بخورد ... که
و اما شیعیان ما چنان ... بپرند ... که ... در بهشت خود خواهند
و در ... روشن شود و ... به ابراهیم ... معتبر ... روایت کرده است که چون
محمد بن ابی بکر ... در مصر ... حضرت امیر ... عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه
در میان ایشان بود ... ایشان ... نوشته شده بود ... بدست ... حضرت ...
کرد ... خواند ... ملعون ... عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود
که ... عبد الرحمن ... ملعون گفت که یا امیر المؤمنین ... پدرم ... فرمود
که ... میکنم ... سوگند ... مرا دوست میدارد ... حضرت ...
و حضرت ... سوگند ... دوست میدارد ملعون گفت یا امیر المؤمنین ...
با کریم ... دوست ... حضرت فرمود که ... ارواح ... ایشان ...
کرده ... هزار سال ... در هوا ساکن گردانید پس ... با یکدیگر الفت گرفته اند
و یکدیگر را شناخته اند در اینجا ... با یکدیگر موافقت و محبت دارند ... آنجا ... الفت
نداشته اند ... در این عالم ... با یکدیگر الفت ندارند ...
... چون آن ملعون ... حضرت فرمود که ... خواهی ... بکشد
... گفتند یا امیر المؤمنین ... حضرت فرمود که ...
... کرده ... است که
روزی حضرت امیر ... شد ... حضرت فرمود ...
پدر و مادرم فدای شما باد ... گفتند ... ملعون ابن ملجم ... شما ...
حضرت فرمود که ... سوگند ... کشنده من ... خواهد بود ... معتبره وارد شده

که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه از جمیع
اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت می‌کردند و اصحاب آن حضرت یاری آن حضرت نمی‌نمودند بر منبر فرمود
که خداوندا بسوی تو شکایت میکنم که دوست میدارم که خلقم را از میان ایشان بیرون بری و بسوی رضوان خود ببری و
در این سخن بودند که ... پس فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که محاسن مرا از خون سر
خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بمن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به
تنگ آمده‌ام و ایشان از من بتنگ آمده‌اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند پس
مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا گردان بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر
آشوب مذکور است که حضرت امیر در آن روز بسیار بر منبر گریست و ... آن حضرت رفتند و گفتند یا امیر
المؤمنین ما در این کار حیرانیم ... فرمود که من بزودی از میان شما میروم ...
... و فرمود که ... این محاسن از خون سر خضاب خواهد شد ...
... یا امیر المؤمنین ... و ... از جانب ... نمی‌کنند
که چون ... حضرت رسول ... و ... حضرت ... خبر داده بود که
بعضی مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پیش این شهر مدفون خواهم شد
و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر از مردم بیعت میگرفت
عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آمد که با آن حضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود
تا آنکه سه مرتبه آمد و در مرتبه سیم با او حضرت بیعت کرد و چون ... حضرت
او را ... و گفت ... اینرا ... گفت یا امیر المؤمنین ... با من کرده‌ای که با دیگری
نکرده‌ای حضرت ... که ... پس فرمود ... بیعت ... و ... میکرد و او را ... بخشش
... پس فرمود که ... این ملعون ... که ... کشنده
خود ... بخواهی ... پس حضرت ... باسب ... و چون او بر اسب سوار شد باز حضرت
خواندند ... و چون او پشت کرد ... حضرت فرمود که ... که این ملعون
کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ... او را ... حضرت ... فرمود
... روایت کرده است که ... خدمت حضرت امیر
... ابن ملجم ملعون در ... گفتند
... امیر المؤمنین ... و ... اخبار ما
... آن حضرت ... و ... ما
... کودکان ... کودکان ...

با ذی ... و هر گاه که او را از دور میدید ... میکرد ... و جمیع ... الملعون
گفت یا حضرت فرمود که ... رسول ... نوشته ... کرد و فرمود
که این ... که ... از ... که ... فرمود که ما در ... خبر ... را
که در حضرت ... چون ... ملعون ... گفت ...
یا ... پس فرمود که ... رسول خدا که فرمود که کشنده تو شقی‌ترین است
... که حضرت در ماه مبارک رمضان که ... بود
رضوان ... فرمود که ... امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و ...
یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب در خانه زینب
دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار مینمودند و ...
حال ... فرمود که ... و یک شب ...
چون ... خدا ... از ... حضرت امام ...
روایت کرده است که ... حضرت ... شهادت ...
... فرمود ... که ...
...
...
...
... مبارک ... احوال ...
المصنّف ... در بیان کیفیت شهادت آن حضرت
مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع
صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ضربت خورد بر دست عبد
الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه ... و وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس
و قطامه دختر اخضر علیهم اللعنه و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مطهر آن حضرت
بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال
بود و از حضرت صادق چنین روایت کرده‌اند و از حضرت امام محمد باقر و امام
... روایت کرده‌اند و موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده
سال ماندند و ده سال از هجرت گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید ...
ده سال در مدینه با حضرت رسول ... و چون ... حضرت رسول شروع ... کرد

شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد بجهاد عزم کرد و جهاد از ایشان [illegible]
مبارزان و بهمه بود و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود
و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت کرد و [illegible]
ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد و چون
خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر این مدت با منافقان
مشغول قتال بود تا آنکه بشهادت فایز گردید و در کتاب [illegible] القربی و سندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت
شهادت شصت و سه سال بود و ده سال [illegible] بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مبعوث گردید از عمر حضرت امیر ده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت
در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و [illegible]
بعد از آنحضرت سی سال [illegible] شهادت [illegible] در بیست و یکم ماه مبارک رمضان
و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال [illegible] بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح از حضرت
روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان [illegible] شب [illegible]
که اوصیاء جمیع پیغمبران در آن شب از دنیا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی باسمان بالا رفته
و موسی در آن شب رحلت [illegible] کرده و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی
از خوارج در مکه جمع شدند [illegible] نهروان و گفتند [illegible] مسلمانان
[illegible] کشتگان نهروان [illegible]
کردند [illegible] معاویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنة [illegible]
بکشند [illegible] عبد الرحمن بن ملجم
علیه اللعنه گفت من علی را بکشم [illegible] عبد الله گفت من معاویه را بکشم و عمرو بن بکر گفت من
عمرو بن العاص را بکشم و [illegible] عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
[illegible] را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر
بجانب شام و مصر رفتند [illegible] بقصد قتل معاویه علیه اللعنه رفته بود در آن شب چون [illegible]
بر [illegible] ملعون زد [illegible] چون طبیب را آوردند [illegible]
نظر کرد و گفت شمشیر زهر آب داده [illegible] دو چیز اختیار کن یا آنکه [illegible] داغ
کنم [illegible] یا آنکه [illegible]
گفت که من طاقت آتش ندارم [illegible] یزید و عبد الله [illegible]

پس برخاست و گفت [illegible] دارم [illegible] بشارت [illegible]
که علی را بقتل رسانم [illegible] اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته
باشم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و [illegible]
فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر [illegible] زد [illegible] عمرو [illegible]
کشته شد و عمرو نجات یافت و چون [illegible] نماز [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
ملعون [illegible] گفت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] ملعون گفت [illegible]
و اگر کشته شوی [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ملعون
گفت [illegible]
[illegible] ابن ملجم ملعون [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] خوارج [illegible] ابن ملجم
[illegible] ابن ملجم گفت [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] ملعون [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
پس آن سه ملعون [illegible] حضرت امیر [illegible]
را [illegible] با اشعث بن قیس [illegible]
[illegible] حجر بن عدی رحمة الله علیه [illegible]

کار ابن ملجم زود باش و مضایقت خود را بی او و چون صبح شود رسوا میشوی چون حجر بن عدی
شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی را داری
و بطلب شتافت حضرت امیر رفت که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود و چون
بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل مصر و
ایشان را احیا میکردیم و هر که حاجتی بود در ایشان در مسجد که جناب خانه امیر المؤمنین نسبت بمسجد
ناگاه دیدیم که حضرت داخل مسجد شد و مردم را برای نماز ندا داد و گفت الصلاة الصلاة
حضرت را شنیدیم برق شمشیر را دیدیم و صدایی شنیدیم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو
یا علی نه از اول شب شمشیر دیگری بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بعد
حضرت را خود زده بود و حضرت بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم بر آنحضرت
ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و
پسر عم او او را مضطرب دید گفت شاید تو امیر المؤمنین را کشته باشی خواست که بگوید نه گفت بلی پس
غضب شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان گرفت
و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر کرد در یکی از شبها با خود او را بود
بعضی از آن ملعونان بر در بوار مسجد آمدند و چون حضرت بنزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد
و بسجود رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای ضربتی آمد که عمرو بن عبدود
بر سر آنحضرت زده بود و چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین
بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و بدرون کوفه بردند که او را حبس کنند و باو
بردند پس لبابه دختر حارث زن عباس آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای
شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیده‌های مبارک خود را گشود و بسوی حسنین
نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیا
بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بزنید و مثله مکنید فرمود و بیهوش
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که دیدم رسول خدا را که مرا
تکلیف میکند که من بسوی او بشتابم و گفت تو مهمان مائی و در روایت دیگر باسناد بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر ضربت شهادت
خورد از خانه بیرون آمد و بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی

بر سر آنحضرت زد بر روی زمین افتاد پس آن ملعون را گرفتند و نزد آنحضرت آوردند مردم گفتند که آن ملعون را بکشید
و حضرت فرمود که او را بکشید ... و حضرت امام حسن گفت که این ملعون قاتل پدر من است و اگر مرا
بدو حواله کنید او را بکشم آنحضرت فرمود که اگر من بمیرم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم
کرد و اگر از دنیا بروم شما مختارید و اگر عفو کنید او را عفو کنید بهتر است که آنحضرت را زخم زده و کور
و بعضی از علما روایت کرده‌اند که در جامع کوفه از ابو الفضل بن عبد الله ... که چون
جماعت حضرت ... اختلاف کردند ... و عثمان کشته شد ... اختیار کردیم
... بعد از آن ...
... و ...
کار ... که یا حسن ...
یا ... الذی ... و الحق الذی ...
یوم ... ان ... و القلم ...
... بر سر ... و ...
گفت ... امر ...
... گفت ...
کنیز ... که ... و ...
و در ... که چون صبح شود داخل ... شد ... گذشته ... که ...
نماز ... و ... مشغول مناجات شد و گفت خداوندا ...
... امام حسن ...
... و ...
از ... شد ... و ...
مرا ... که ... ابن ملجم ... خداوندا
... و ...
... و ...
... از ... داخل خانه
خود شد ... کفت ... علی بن ابی طالب ... شده از آن ...
... که آنحضرت از خانه بیرون ... داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم
آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده‌اند که اصبغ بن نباته گفت که چون

[illegible]

[illegible]

خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی و امانتها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و
فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود محمد بن علی را وصی خود
کردانی و امانتها را باو تسلیم نمائی و چون او را ببینی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسانی
پس رو کرد بجانب حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند تو بعد از من صاحب امر امامت و خلافت
بعد از من و ولی خون منی اکر خواهی او را عفو کن و اکر خواهی یک ضربت بزن او را و مکش
پس فرمود که بنویس این وصیت را بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت
میکند و کواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و کواهی میدهد که محمد
بنده و رسول خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب کرداند او را
بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز من و حج من و عبادتهای من و زندکانی من و مردن
من همه از برای پروردکار عالمیان است و کسی را با او شریک نمیکردانم و باین مامور شده ام و من
از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت من و فرزندان خود را و
هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خدا و بر حال اسلام بمیرید پروردکار شماست
که نمیرید مکر با دین اسلام و چنک در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول
خداست همه بطریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه من شنیدم از رسول
خدا که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بسیار و فساد
کردن در میان مردم دین را از اصل میکند و هلاک کننده است لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حساب قیامت را
بر شما آسان کرداند و خدا را یاد آورید در باب یتیمان که ایشان را کرسنه نکذارید و ضایع
نکردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هر که یتیمی را در عیال
خود داخل کرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب کرداند چنانچه
برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب کردانیده است و خدا را یاد آورید در باب قرآن
و کسی بر شما پیشی نکیرد در باب عمل کردن بان و خدا را یاد آورید در حق همسایکان خود
بدرستیکه حضرت رسالت آنقدر در باب ایشان ما را وصیت کرد که کمان کردیم که میراث از برای
ایشان مقرر خواهد نمود و خدا را یاد آورید در باب خانه پروردکار خود که هرکز از شما
خالی نباشد تا هستید در دنیا که اکر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت
و عذاب الهی بر شما نازل خواهد شد و کمتر ثوابی که میدهند حاجی را آن
است که کناهان کذشته او را می آمرزند و خدا را یاد آورید در باب نماز که آن بهترین

عملهاست و ستون دین شماست و خدا را یاد آورید در باب روزه ماه رمضان که آن سپر است شما را
از آتش جهنم و خدا را یاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک کردانید با خود در معاش خود
و خدا را یاد آورید در باب جهاد کردن در راه خدا با مالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و جهاد کسی
نمیتواند کرد در راه خدا مکر امامی که پیشوای راه باشد یا کسی که هدایت کند او را و متابعت او کند
او هدایت یافته باشد و خدا را یاد آورید در باب پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما
و حال آنکه قادر باشید بر آنکه ظلم را دفع کنید از ایشان و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود
و رعایت نمائید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکردند و صاحب بدعتی را پناه ندادند بدرستیکه
حضرت رسالت وصیت نمود در حق ایشان از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعت کند از صحابه
و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان
و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بان تکلم فرمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف
زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا نترسید از
ملامت ملامت کنندکان حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که اراده رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم
سخن نیکو بکوئید چنانچه حق تعالی در قرآن مجید شما را بان امر نموده است و ترک مکنید امر بمعروف
و نهی از منکر را که اکر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای شما
مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیکر
و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بی آزرم شدن از یکدیکر و معاونت کنید یکدیکر را بر نیکی و
تقوی و معاونت مکنید یکدیکر را بر کناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عذاب خدا شدید است
خدا حفظ کند شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را اینک سپاریدم شما را بخدا
و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میکفت تا برحمت الهی واصل
شد در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و
یکم ضربت بان حضرت رسیده بود   کویند که این تاریخ خلاف مشهور میان علمای شیعه
و موافق بعضی از اقوال علمای سنت و عامه است و در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیکر نیز هست که ذکر
آنها مناسب ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید وصیت نمود ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت
میکند بان علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت
است که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و آنکه محمد رسول خداست و بر کزیده اوست از همه
خود بر کزیده است او را بدانش خود و پسندیده است و کواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد

دروغ هایند و سؤال خواهد کرد و بعضی از عملهای ایشان و علامت آنچه در سینه‌های ایشان پنهان است
پس تو را وصیت میکنم و تو را نیکو وصیت میکنم برای روز حساب و وصیت میکنم تو را با آنچه وصیت کرد مرا
مرا رسول خدا چون آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه
خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود اصلی خود قرار مده و وصیت میکنم تو را ای فرزند که
منع نمائی خشم خود را و بر آن صبر کنی و اهل و فرزندان را نیکو داری و صبر بر مصیبت داشته باشی
خوار مباش و در همه حال با خدا باش و عدالت کنی در حال خوشنودی و غضب و ملازم
خود نیکو سلوک کنی و همسایه را گرامی داری و با ایشان رحم نمائی و مهربانی کنی
و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی کنی و تواضع نمائی از برای خدا و خلق که بهترین عبادات است
و در همه حال خود را کوچک شماری و همیشه مهیا باشی و دنیا را و خواهشهای آن را ترک کنی
که دنیا گذرنده است و مرگ نزدیک است و آنچه وصیت میکنم تو را
جناده و پنهان و آشکار و تقوی پیشه کنی و از بدی ها دوری کنی و از آنچه در آخرت با اهل دنیا در معاصی
و اگر تو را از امور دنیا چیزی بدهند شاد مباش و چون تو را از آن محروم گردانند اندوهگین مباش
دنیا را در آن امر که فانی است با من نیکو معلوم شود و صلاح تو در آن است که دنیا را طلب نکنی
که حق تعالی است و از خلق دوری کنی و با اهل تقوی همنشین باشی و از اهل معصیت دوری کنی
خود را بر آنچه پیوسته کار کنی باش از برای خدا و از فخر و کبر خود را دور کن و با مردم نیکو
کننده باش و از بدخلقی کناره کن و با برادران از برای خدا دوستی کن و صالحان را از برای صلاح
ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر ایشان به تو نرسد و فاسقان را در دل دشمن دار و از
اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و از گفتار که خیر نباشد حذر کن و زیاده از آن
که عقل قبول ندارد و منازعه مکن و در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و بخل نکنی
و در عبادت خود میانه رو باش و بر خود به عبادت زیاده از آنکه طاقت داری و مداومت نمائی
داشته باش و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سالم بمانی و از برای خود با خیر اعمال
بفرست تا غنیمت یابی و بسیار کن یاد کردن خدا را تا ذاکر باشی و در همه حال مشغول ذکر خدا باش
و با اهل حق باش و از اهل باطل دوری کن و بر کوچکان رحم کن و بزرگان را توقیر کن و از طعام
تا فاسد نشود و از پیش از خوردن مضطر مکن و بر تو حق داشتن گرسنگی و سیر
اهل خود را از حرام دور کن و پیوسته از نفس خود در عذاب مباش و از خشم خود در حذر باش و از خود
دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد که یاد خدا را فراموش نکنی و کار خدا را به خود واگذار
و وصیتهای منت من را ضایع مکن و خیر خواهی تو نظر بکن و آنگاه شکایت کن

از تو و تو را وصیت میکنم که با پسر این دو فرزند من نیکو سلوک کنی و ایشان را گرامی داری و حق ایشان را رعایت کنی
ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند و ایشان فرزندان رسول خدایند پس حسین را با حسن شریک گردان و فرمان او را ببر
او را طاعت نمائی و جنبش نکنی و خدا را حافظ و نگهبان شما گردانیدم و از او سؤال مینمایم که احوال شما را به صلاح آورد
و شر ظالمان و طاغیان را از شما دفع کند و مهمات شما را کفایت کند تا امر خدا ظاهر شود و فرج شما حاصل شود
نیست مگر به خدای علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت
در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم حضرت رسول خدا را و به آن حضرت شکایت کردم
از آنچه از امت به من رسید از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر به جانب خود کن چون
نظر کردم دیدم که جماعتی از امت من بسته بودند و کسی که ایشان را کشته بود و سرهای ایشان را
ایشان از ایشان سنگ میکوبید تا آنکه بعد از آن حضرت میخواهم و معلوم است که آن گروه کیانند که بر ایشان
بود و کسانی که ظلم و جور کردند با اهل بیت رسالت ایشان کشته شدند و بسته و آنچه را کرده بودند
ام موسی که خدمتکار حضرت فاطمه بود گفت روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم
میگفت که ای دختر گمان دارم که زمان من نزدیک شده از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد و گفت ای پدر چرا
چنین گمان داری گفت در خواب دیدم حضرت رسول را که غبار از روی مبارک خود پاک میکرد و میفرمود یا علی تو آنچه بر تو بود ادا کردی
و در خانه سه روز بعد از آن حضرت ضربت خورد و چون حضرت را به خانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد
حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن که در این ساعت حضرت رسول را میبینم که به دست خود اشاره میکند
به سوی من و میگوید یا علی زود بیا که آنچه نزد ماست بهتر است از برای تو و سید و حجت در آن
کرده است که در مرض الموت که حضرت امیر ضربت خورده بود فرمود که دیدم در خواب
حضرت رسول را که به من حاضر شد و به آن حضرت شکایت کردم از آنچه از امت آن حضرت به من رسیده بود
که نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا به عوض ایشان بهتر از ایشان عطا کن و به عوض من
ایشان را مصاحبی بدتر از من بده و ابن بابویه به سند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که گفت
داخل شدم بر حضرت امیر در مرضی که آن حضرت از دنیا رفت پس جراحت حضرت را گشود گفتم
من گفتم یا امیرالمؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود
که ای حبیب والله که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من گریستم
و ام کلثوم دختر آن حضرت گریان شد و نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی
ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت خواهی کرد
فرمود که ای دختر گریه مکن که به خدا سوگند اگر ببینی آنچه پدرت میبیند گریه نخواهی کرد

حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم که چه میبینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم
ملائکه آسمانها و پیغمبران را که الحال ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات
نمایند و اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته اند و میگوید که بیا بنزد من که آنچه در پیش داری
برای تست بهتر از آنست حبیب گفت که من از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که آنحضرت
ملحق شد بارواح انبیاء و اوصیا و ملحق گردید به تیغ ملعونی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که حضرت امیر در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و
تمام آن شب بیدار بود و بسیار از حجره بیرون می آمد و ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین چرا امشب
بیداری و اضطراب نمودی امشب حضرت فرمود که صبح این شب شهید خواهم
شد پس آنوقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را
بگو که امامت نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی گریختن نمیتوان و دیگران روایت کرده اند که
آن شب بیدار بود و باطراف آسمان نظر می نمود و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ
از رسول خدا نشنیده ام و این شبیست که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید
و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بسوی تو خواهد آمد
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید و چون بصحن خانه آمد مرغابیچند که در آنجا بود در
سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت
فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کنندگانند که بعد از ایشان نوحه کنندگان
بر من نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام
رضا پرسید که حضرت امیر هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی
را که در آن شهید شد میدانست و چون مرغابیان در صحن خانه حضرت فریاد کردند فرمود که اینها
فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم گفت که امشب در خانه
نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون
می آمد بی سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد با چگونه
بود این حال حضرت فرمود که چنین بود و لیکن مخیر شد در آن شب که قضای خدا البته جاری
میشد گویم که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب تزلزل است
و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و محتمل است که آنچه ایشان
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میبایست بود و در
بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان

افطار حضرت امیر طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر و قدری نمک سوده
آوردم و نمک ساییده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بان طعام نظر کرد گریست و فرمود
که ای دختر دو نان خورش از برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر خود
پسر عم خود رسول خدا میکنم و او از دنیا مفارقت کرد و طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر
هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی
بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقابست و بدرستیکه پدرت حبیب
رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند
ترا و میفرماید که اگر بخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و اینها اینک کلیدهای
کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود چه خواهد بود بعد از آن
حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بآن حاجتی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و یک
روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و روزی که
سیر باشم شکر کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت توفیق هر خیر یافتی ای محمد پس فرمود
که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه ذلت و خواریست و هر که چیزی پیش فرستد می یابد
ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از این دو نان خورش را بر نداری پس شیر را برداشتم و آن
از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد
پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون می آمد
و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میخواند
سوره یس را تا طلوع نمود پس اندکی خوابید و از خواب بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک
خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا آنکه شب گذشت و در تعقیب نشست ناگاه
کا انفعال مرا خواب برد و باز ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و
ناله فریاد میان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و در این شب
خواب هولناکی دیدم و برای شما اظهار میکنم در این شب حضرت رسالت را در خواب دیدم که
میفرمود که ای ابوالحسن بزودی نزد ما خواهی آمد و نزد ما خواهد آمد بدبخت ترین امت که
بخون ریش تو سر ترا خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم باین و نزد ما خواهی بود
ما خواهی آمد و در نزد ما بهتر است و باقی تر است برای تو پس چون اهل
خانه اینرا از آنحضرت شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوند

ملائک شدند و صحبت کرد با ایشان از ابر نیکها و هم کرد با ایشان از انبیاها و چون از صحبت فارغ
گردید باز مشغول عبادت گردید و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت
از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستارها میکرد و مضطرب بود که [illegible]
کرد و دروغ نشنیده‌ام از رسول خدا و این شبیست که مرا وعده داده است پس میگشت بجای
نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان از برای من مرگ را و میگفت
انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار صلوات میفرستاد
بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آن حضرت را
مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر خود حرام کرده‌ای حضرت
فرمود که ای دختر من با شجاعان جنگ‌ها کرده‌ام و خود را با هوال عظیم افکنده‌ام و هرگز
رعبی و ترسی در دل من بهم نرسیده است و امشب بخاطر دارم پس فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون ام کلثوم گفت ای پدر چرا [illegible] خبر مرگ خود میدهی فرمود که
ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید
بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بالهامی که رسول خدا
با من عهد نموده است پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون وقت اذان شود خبر
کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی برای آن حضرت
حاضر ساختم پس برخواست و طهارت و وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
و چون بصحن خانه درآمد مرغابی چند که از برای برادرم حسین هدیه آورده بودند [illegible]
حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان را کسی نشنیده بود حضرت
فرمود که لا اله الا الله صوایح تتبعها نوایح یعنی فریادکنندگانند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند
بود و فردا بعضای حق ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر این چه فال بد است که میزنی حضرت
فرمود که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخنی جاری
کردید بر زبانم پس فرمود که ای دختر بحق من سوگند میدهم ترا که این مرغابیها را رها کنی
که حیوانی چند [illegible] که حبس کرده ایشان را آب و دانه بده [illegible] و اگر گرسنه و تشنه
شوند یا رها کن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست
که در را بگشاید حلقه در بکمر آن حضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد و ازارش
بر هیات [illegible] کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش اینست که بربند میان خود را از برای
مرگ [illegible] که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بساحت تو

صبر و رشو [illegible] هر چند با او موافقت [illegible] دهر تو را لعنت آن کرد [illegible] است
پس اگر [illegible] خواهد بود پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من ملاقات [illegible]
برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اشعار را از پدر شنیدم [illegible] شنیدم
گفتم وا غوثاه و ابتاه در تمام این شب حضرت [illegible] حضرت خبر [illegible] کرد ابتدا ای الهام
علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که
من برادرم امام حسن را طلبیدم و شنیده بودم بعضی از امام حسن نقل کرده حضرت برخواست و از پی
پدر بزرگوار خود روانه شد و پیش از آنکه داخل مسجد شود با حضرت رسید و گفت ای پدر
چرا در این وقت شب از خانه بیرون رفته‌ای فرمود که امشب در خواب هولناکی دیدم امام حضرت
امام حسن گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم که جبرئیل بر بالای کوه ابو قبیس
فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را
بهم زد که ریزه ریزه شد و بادی وزید و آن سنگریزها را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه
نماند مگر آنکه از آن سنگریزه در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده‌ای
خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه
و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن فرمود
که ای پدر این واقعه در چه زمان خواهد بود فرمود که حبیبم رسول خدا مرا خبر داده
که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن
فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود
که قصاص پیش از جنایت نتوان کرد پس فرمود که ای فرزند برگرد بسوی خواب بکن
امام حسن گفت ای پدر میخواهم که با تو بیایم حضرت فرمود که تو را سوگند میدهم که برگردی پس
امام حسن بخانه برگشت و ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال پدر گریستند [illegible]
مشاهده کرده بود [illegible] و چون حضرت امیر داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود
و مسجد تاریک بود پس حضرت دو رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست
و گفت [illegible] برآمد و دست بر دو گوشهای خود گذاشت و اذان گفت
و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت در آن شنیدند [illegible]
ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن [illegible] بود و فکر میکرد چون [illegible] شب
ملعونه بنزد او آمد و گفت که [illegible] و خواب برا و حرام است [illegible] بقتل
[illegible] خود را از من حاصل کن [illegible] گفت [illegible] و [illegible] خود [illegible]

پس در آن وقت صدای اذان آنحضرت را شنیدند و آن ملعون گفت [illegible] و کمر همت از دست [illegible]
و جوانان دیگر [illegible] آن ملعون باشند و در دان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت می‌بردند
حضرت از اذان فارغ شده به زیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق شد و صلوات بر محمد و آل
محمد میفرستاد پس بمسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد برای نماز تا آنکه ابن ملجم ملعون
رسید که بر روی خوابیده است فرمود که برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان
است [illegible] خواب که خواب منافقان است و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است پس
حضرت فرمود که قصدی کرده که [illegible] که از هیبت آن نزدیک است آسمان و زمین شق شود و کوهها
سرنگون شود و اگر خواهم میگویم آنچه در زیر جامه داری و حضرت از او در گذشت
و به محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس
آن ملعون آمد و در پس آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت
آن ملعون شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و بر جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و آنحضرت در محراب افتاد
پس فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت و رب الکعبة یعنی رستگار گردیدم
بخدای کعبه [illegible] صدای آنحضرت را شنیدند و بسوی محراب دویدند و چون
آن شمشیر را بزهر آب داده بود زهر در بدن مبارک آنحضرت دوید و چون مردم بنزد
آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد
و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم
شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می‌آوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد
امر خدا و راست شد گفته رسول خدا [illegible] چون آنحضرت را ضربت زدند
[illegible] و چون مردم [illegible] ابن ملجم [illegible] بر سر مبارک آنحضرت [illegible]
[illegible] و آسمانها [illegible] بر هم خوردند پس چون حضرت [illegible]
[illegible] مبارک آنحضرت [illegible] حضرت [illegible] گفت
[illegible] که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول [illegible]
[illegible] و باد سیاه [illegible] کرد و جبرئیل [illegible]
آسمان و زمین صدا [illegible] که در هم شکست ارکان هدایت و [illegible] شد ستاره
علم نبوت و [illegible] و کشته شد
پسر عم محمد مصطفی و [illegible] و شهید شد سید الاوصیا علی مرتضی [illegible] او را شهید
کرد [illegible] چون ام کلثوم این صدا را شنید [illegible] و بر خود زد و گریه و زاری [illegible]

کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه بر آورد و پس حضرت امام حسن و امام حسین
از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنین
[illegible] شهید شد امام طاهر [illegible] که هرگز بر آن بت سجده نکرده بود و شبیه‌ترین مردم بود
برسول خدا چون آن دو امام [illegible] مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه بر آوردند و گفتند کاش
[illegible] مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب رسیدند دیدند که [illegible]
[illegible] افتاده است و ابو جعده [illegible] میخواهند که آنحضرت را بر خیزانند که با مردم
نماز کند و نمیتواند پس حضرت امام حسن را [illegible] خود باز داشت که با مردم نماز کند
[illegible] نماز را ادا کرد [illegible] بر خود میمالید [illegible]
و چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت
و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و [illegible] پس حضرت دیده
مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند [illegible] و علی [illegible]
[illegible] محمد مصطفی و [illegible] خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوریان جنت
[illegible] اند [illegible] پس شاد باش و دست از گریه بردار
[illegible] و چون این صدای [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن است [illegible] با آنکه [illegible] بست [illegible]
و [illegible] آنحضرت نظر میکند [illegible]
[illegible] و مشغول [illegible]
[illegible] و اعلای [illegible] پس آنحضرت [illegible]
[illegible] مصطفی و [illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] بعد از این
[illegible] محمد مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا
و حوریان بهشت [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] که امام [illegible]
[illegible] شهید خواهی شد و [illegible]
شد و [illegible] خواهد شد [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] بعد از آنکه [illegible] عبد الرحمن بن ملجم [illegible]

زد و الحال الا باب کند و داخل مسجد خواهد شد و بیهوش شد [illegible] بر سر و بدن [illegible] و جامه
میشد و مدهوش میکرد [illegible] مردم [illegible] و خالد [illegible] بر سر [illegible]
از در مسجد [illegible] شد و ابن ملجم علیه اللعنة [illegible] از در مسجد [illegible] و مردم
او را لعنت میکردند و [illegible] و گوشش را [illegible]
و میگفت ای دشمن خدا [illegible] اهل کوفه [illegible]
الملعون ساکت بود [illegible] شمشیر [illegible] در دست داشت
و در پیش روی آن ملعون [illegible] تا آنکه آن ملعون را [illegible] بخدمت آنحضرت
آوردند چون نظر آنحضرت امام حسن بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان را
و امام مسلمانان را [illegible] پناه دادی و دیگران [illegible] کرده
فرمودی [illegible] پس آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت
پس [illegible] امام حسن [illegible]
او [illegible] که این دشمن خدا [illegible] ای مولای من [illegible]
خواب [illegible] امیر المؤمنین را [illegible]
و [illegible] امام [illegible]
شده است [illegible]
المؤمنین [illegible]
و [illegible]
[illegible]
کرنا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
خود [illegible]
دیدم که [illegible]
کرد [illegible]
کفت [illegible]
بامیر المؤمنین [illegible]
المؤمنین کشته شد [illegible]
خود [illegible]
[illegible] امیر مؤمنان و امام مسلمانان [illegible]

شدم و شمشیر خود را بر او حمله کردم [illegible] شمشیر [illegible] از زمین [illegible]
چون [illegible] شمشیر [illegible] خود پنهان کرده [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
امام حسن فرمود که [illegible] این دشمن خدا و رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
ملعون [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
کذاشت و کفت [illegible]

من عظیم کردند و اضطراب نور را ساکن کردند و چون [illegible] نور را ساکن کردند [illegible]
نور را بجز دید [illegible] آن حضرت را داخل حجره کردند [illegible] و ام کلثوم آمد [illegible]
آن حضرت نشست و نوحه و زاری برای آن حضرت میکرد و میگفت [illegible] نور دیده کودکان اهل
بیت [illegible] خواهد کرد [illegible] ایشان را که حافظت خواهد [illegible]
بود [illegible] خواهد کرد [illegible] بلند شد [illegible]
[illegible] آن حضرت جاری شد و نظر حضرت [illegible] و حسن
و حسین [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] حضرت رسالت [illegible]
که آن حضرت [illegible]
حضرت امام حسن [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن ملعون را [illegible]
[illegible] ام کلثوم گفت ای دشمن
خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشتم [illegible] ام کلثوم گفت [illegible]
[illegible] این ضربت شفا یابد [illegible]
[illegible] این شمشیر را بهزار درهم خریدم و بهزار درهم دیگر زهر داده ام [illegible]
زده ام که اگر بجمیع اهل زمین [illegible] محمد بن الحنفیه گفت چون
شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر [illegible] پدرم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام میکردند و جواب سلام ایشان [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
جانب اهل بیت [illegible]
دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد [illegible]
که خدا خلیفه من است بر شما [illegible] وصیت [illegible]

[illegible] زهر بر بدن مبارکش [illegible]
لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد [illegible]
[illegible] میگفت شنیدم از رسول خدا که [illegible]
[illegible] و کبیر فرزندان خود را فرمود که
خدا خلیفه من است بر شما و شما را بخدا میسپارم [illegible] حضرت امام حسن
گفت ای پدر [illegible] فرمود که ای فرزند گرامی [illegible]
[illegible] رسول خدا را در خواب دیدم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible] غسل [illegible] کفن کن و حنوط [illegible] رسول خدا
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا قبر آنکس مدح کند جناب سید شهدا را تا آنکه مرهم گذارند که زمین دلها آمد خون شده ام و در بعضی از
روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق منقول است روایت کرده اند که حضرت امیر در زمان خروج امام حسین
امر کرد که جهاد می بر جهاد موضع ارواح آن حضرت شاد در مسجد کوفه و در نجف و در نجف
و در حائر حسین در مصر برای آنکه ملاحین خوارج و جماعت موضع قبر اعظم را اذیت نمایند
کرا او کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت باقر از آن خود کشف
کند و باشد که مقام او در بیشما او در خراب و ساقطان این امت که نهایت را بر خود را
از شهر طلب نمایند و انتقال از شما کشند پس بعد از عصر که خلافت حضرت کوست پس
حضرت امام حسن والد امام حسین فرمود که بعد از من مخصوص شما افتاد بنیاد و از جور
شدائد جفاهای مختلف بر شما رسد تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان او و هیچ حکم
کند که آنست پس در کربلا حضرت امام حسین فرمود که ای ابو عبد الله قبر شهید این امت
من تو باد خطوط مصیبت ... آنکه نفسم مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت
من بعد رسول خدا ... جعفر بن محمد ... گفت و نزد سیلرز
ما که مشاهده ... تو ... خود کرد ... خود نظر کرد و فرمود که
... امید یار خدا ... حق ... حفظ ... خدا
خلیفه ... شما است ... برای خلافت ... پس گفت ... شما ... ام
این سوال ... و گفت لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ
الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کار بر دست که خدا
با او هست که بر چنین کاری کردند و اما آنکه نیکوکار بودند پس حبیب مباش در عروف
مشغول ذکر خدا ... خود این هم کرد است و دنیا و بالها
خود را بسوی خدا کشید و شهادت ... حضرت رسالت پناه و امام
شهادت ... حضرت ... های ... و این طاعات ...
کرده است که گفت روزی ... حضرت امام زین العابدین در حضرت ... که ای
شهید ام که ... امام حسین ... گفت ... است که دشمنان
حضرت ... که ... و ... آنکه ... و منزلی هست ... و او
که ... دارد ... دیگران ... ما را یاد کنند و
برای ... ذکر کنند ... گفت ... که ... برای خدا ... رسول
ندارم ... که ... عظیم ... از دنیا که ... است

حضرت شد مرثیه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد تو را پس بشارت باد تو را ای شاه
باد تو را ای بردست که خبر میدهم تو را بخبری که از خبرهای منتخب در محزون ... من بود که چون
در صحرای کربلا رسیدم و رسید با نچه ... شهید شد و پدرم شهید شد و با او شهید شد ... فرزندان
و برادران و خویشان و یاران او ... و حرم او را بر شتران سوار کردند بجانب کوفه ... پس
چون بجنگ کاه رسیدیم و نظر بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نشده
بودند ... و اضطراب عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک
شد که جان از بدنم مفارقت کند ... عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی این حالت از من مشاهده
نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و تن در دهی که جان خود را هلاک
کنی ... بزرگ ... و ... و ... جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید
و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که در میان در خاک
و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و ... ایشان نمیشود و در خاک
... ایشان کافران ... زینب گفت که جزع مکن ... کرامت ... رسول خدا ... و تو ... چنانکه ... حق ... است
... میان ... ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره
جمع خواهند کرد و با این بدنهای ... دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدرت سید الشهدا
نصب خواهند کرد ... اثر آن محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی نمایا
خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آثار و هرچند ایشان
زیاده سعی خواهند ... ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس گفت خبر داد مرا ام ایمن که روزی
حضرت رسول ... حضرت فاطمه آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت ... ساخت و حریره
حاضر کرد و حضرت امیر ... او و ... ام ایمن گفت که من کاسه ... که در آن شیر بود و شکر
پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن تناول نمودند
خرما و شکر ... فرمودند پس حضرت امیر ... و ... او ... حضرت رسالت
رعنا ... حضرت دستهای خود را ... روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی
و فاطمه و حسن و حسین نظری که اثر شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم ... نظر
آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان
و بسیار دعا کرد پس ... و ... آنکه ... و آب ... زمین ...
پس سر از سجده برداشت ... مانند باران ... مبارکش

چون اهل بیت رسالت بر حال زار او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز با ایشان
ایشان محزون گردیدم و تعجب کردیم که از سببش از آنحضرت سؤال کنیم و چون انتظار ما
بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهای
ترا گریان نکند بدرستیکه این حالت که از تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کردید پس حضرت رسول گفت
بحق آنکه مرا بحق فرستاده که امروز چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما
مسرور شدم و حاصل شد که هرگز چنین شادی نیافته بودم و من بسوی شما نظر میکردم و شکر
خدا میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت فرموده ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی
که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی که ترا عارض شد بسبب برادر
و دختر و فرزندان خود پس تمام کرد نعمت را بر تو و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید
ایشان و فرزندان ایشان و دوستان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان
تو و ایشان و چنانچه عطا میکند بتو بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو می‌بخشد
بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده از مرتبه خوشنودی تو و ایشان
خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را
یافته در دستهای گروهی از منافقان این امت که ملت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امت
تو اند و حال آنکه بیزارند از خدا و از تو و ایشان را بضرب شمشیر و بانواع زجرها و ستمها و کشتنها
بکشند و هر یک از ایشان را در زمینی بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق
تعالی این را برای تو و ایشان پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم
بقضای او بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادرت
مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت
او خواهند کرد و از دشمنان تو بلاها بر او خواهند رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست
بدترین خلق و بدبخترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر
هجرت خواهی نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و در آن شهر
بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد و این فرزند
زاده تو حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان
امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان ذریت تو
بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نخواهد شد و حسرت آن روز فانی نخواهد
رسید و آن بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن زمین اعظم است و آن بقعه از بقعهای

بهشت است روزی که فرزند تو حسین در آن شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و نفاق
و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه درآیند و کوهها مضطرب گردند و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها
بلرزه درآیند و حرکت و اضطراب نمایند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن
هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که احسان ترا بدی مقابل نمودند پس هیچ چیز نماند
و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف کرده باشند
و مظلوم ساخته باشند و ایشان حجت خداوند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوه
و دریاها و هرکه در آنهاست که منم خداوند پادشاه قادر که هیچ گریزنده از دست من بدر نرود و عاجز نکند
مرا عاجز کننده و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قادرم بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا آزرده و هتک حرمت او نموده و عترت او را
بقتل آورده است و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی
از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند
کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض
روح آن شهیدان بزرگوار نماید و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و زمرد که پر باشد
از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را
از آن آب غسل دهند و آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه
صف صف بر ایشان نماز کنند پس بعد از آن حق تعالی گروهی از امت تو را برانگیزد که کافران ایشان را نشناسند و در آن خون
شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و خاطر پس بدنهای ایشان را دفن کنند و نشانه و علامتی
برای قبر سید شهیدا در آن صحرا بر پا کنند که علم و نشانه باشد برای اهل حق و سبب نجات باشد برای رستگاری
مؤمنان و احاطه کنند بقبر ایشان ملائکه از هر آسمانی در هر روز و هر شب صد هزار ملک
ملائک بر دور قبر شریفش احاطه نمایند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح خدا گویند و طلب
آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را که از امت تو بقصد قربت
از روی معرفت بزیارت آن حضرت آیند بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان
مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهیدان است و فرزند
بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای مهرها نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و ایشان در میان اهل محشر معروف گردند و گویا می‌بینم ترا ای محمد
که در صحرای محشر میان من و میکائیل ایستاده و علی در پیش روی تو باشد و
از ملائکه خدا آنقدر با ما باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما نگاه می‌کنیم در میان اهل محشر و جدا می‌کنیم

بر روی حاضر شوی و بر روی هر که از اهل بیت مشاهده کنیم او را از احوال و شداید ایشان و فرزندان خبر داد
حکم خدا و عطای خدا الاعلی هر که زیارت کند قبر تو را و الی محمد اهل بیت تو علی را باشد و فرزندان را تو
حسن و حسین را و هر که او را زیارت کند خدا را طاعت کند و زیاده باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند کرامت
الا آنکه ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که بر طرف کنند و بر نشان آن
ظلم او بر طرف [illegible] پس حضرت رسول فرمود که
[illegible] و گریه من ابن بعد پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد اثر مرگ
مشاهده کردیم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده است و میخواهم که از
تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا من
می بینم که تو و زنان دیگر اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و ذلیل و خوار باشید ترسان
باشید و از دشمنان خود خائف و ملهوف باشید پس در آن وقت صبر و شکیبائی نمائید بحق خدائی که دانه
را شکافته است و خلق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین خدا دوستی بغیر
از شما و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن وقت
شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و دور زمین را با فرزندان و یاوران خود خواهد نمود
خواهد گفت ای گروه شیاطین ما بمطلب خود رسیدیم از فرزندان آدم [illegible]
ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که بدامان اهل
بیت رسالت چنگ زده اند پس سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و مردم را
در عداوت ایشان [illegible] ایشان و دوستان ایشان
تا گمراهی و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و ابلیس گمان خود را در حق اکثر مردم
راست کرد زیرا که با عداوت شما عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی
از کبائر [illegible] زائده گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد فرمود
که این حدیث را ضبط کن و عزیز دار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و میگشتی
زمین از شهر بشهر میباید که طلب کنی

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت

و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست
که چون حضرت نوح بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور کعبه طواف کرد پس حق تعالی
وحی کرد بآب که از کشتی بیرون رود و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آورد و داخل کشتی کند پس
نوح [illegible] آب تا زانوی او بود تا بیرون آورد جسد حضرت آدم را [illegible] و داخل کشتی کرد
و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را

دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و [illegible] حضرت امیر را شهید کردند
دفن آنحضرت در پیش سینه خود [illegible] و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که حضرت امیر بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین
گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و بر روی جنازه گذارید و پیش جنازه را ملائکه
برخواهند داشت شما عقب جنازه را بردارید و هر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید
تا آنکه جنازه بزمین نهاده شود [illegible]
[illegible]
[illegible] عقب جنازه خود [illegible]
جنازه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم روایت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام حسن [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible] ابن ملجم لعین [illegible]
[illegible]
حضرت امام حسن [illegible]

مردم او را نکشند و مرا در پشت کوفه در قبر برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایات دیگر وارد
گردیده که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ابن بابویه بسند موثق روایت کرده است که ابو بصیر از حضرت امام محمد
باقر پرسید از موضع قبر امیر المؤمنین گفت مردم اختلاف کرده اند در آن حضرت [illegible] فرمود که
پدرش نوح مدفون شد پس سید [illegible] که مطلع شد فرمود که رسول خدا [illegible]
کارشان اعمال و ارواح [illegible] احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید
طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر شد امام حسن و امام حسین
گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و پیش تخت خود بیرون خواهد آمد و مرا
ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگی سفیدی خواهید دید [illegible]
ساطع بود در آنجا بکنید لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آن حضرت را [illegible] دیدند
سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی ظاهر شد و در آن لوح نوشته
بود که این چیزیست که نوح از برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است [illegible] گفت که حضرت را در
آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم [illegible] از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و
در اثنای راه جمعی از شیعیان [illegible] که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند [illegible]
غسل کردیم [illegible] کرده [illegible]
و چون برگشتند [illegible] چیزی نیافتیم و ابن [illegible] در کتاب فرحة الغری بسند معتبر
از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفتم از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیر
حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر گفتم فرمود که
اشرف [illegible] بود [illegible] و داود و عبد الرحیم [illegible]
رسول خدا و اهل بیت خود را [illegible] که در آن مدفون گردید [illegible]
او را با حنوط [illegible] رسول خدا فرستاد و خبر داد پیغمبر را که ملائکه [illegible]
و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد و فرمود به امام حسن و حسین که چون من از دنیا
بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و هر طرف که پیش
میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید [illegible] که جنازه من بر او [illegible] کردند
یاری خواهند کرد [illegible] در آن شب [illegible] کنید که [illegible] و در روایت
دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت [illegible]
پاهای شما [illegible] پس مرا در آنجا دفن کنید [illegible]
و در حدیث معتبر دیگر [illegible] آنحضرت را [illegible] در [illegible] دفن کردند و [illegible]

آنحضرت

آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت [illegible]
بیرون رفتند و در صحرای کوفه شب دفن کردند و از ترس خوارج قبر ایشان را هموار کردند
و نشان آن را پنهان نگذاشتند و در روایت دیگر منقول است که قبر پنهان بود تا آنکه حضرت امام
صادق در زمان [illegible] نشان داد و فرمود که [illegible] و روایت کرده است
هرون الرشید به جانب صحرای نجف به شکار رفت و [illegible] و چون به آن صحرا
رسید سگها و جرغها از [illegible] و ساعتی [illegible] سگها
بالا رفتند و سگها و جرغها برگشتند [illegible] و از آنجا فرود آمد
[illegible] و چون [illegible] این امر واضح شد
هرون بسیار متعجب گردید [illegible] کسی را طلبید [illegible] گفت
مرا امان بده تا [illegible] گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابی طالب است [illegible]
[illegible] و وضو ساخت
[illegible] کرد و دعا کرد و [illegible] روایت کرده است که حضرت امیر
وصیت کرد به حضرت امام حسن و امام حسین که چون من از دنیا بروم [illegible] خواهید
یافت حنوطی از حنوط بهشت [illegible] پس مرا غسل دهید و حنوط کنید
به آن حنوط و [illegible] کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آن حضرت از دنیا رفت [illegible]
[illegible] سر آنحضرت [illegible]
[illegible] کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند [illegible]
[illegible] و از عقب [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] چون نظر کردند [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنحضرت را [illegible] سر آنحضرت
[illegible] و مردمان [illegible] آنحضرت [illegible]
دفن کردند [illegible] روایت کرده است که آنحضرت وصیت
کرد که چون من از دنیا [illegible] این لوح [illegible]
و هر جا که حاضر شود [illegible] مرا در آنجا دفن کنید [illegible] وفات آن حضرت لوحی [illegible]
[illegible] و در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح [illegible]
کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و [illegible]

گذاشته بود که بوی آن حنوط بر دو شنیده و ندیده بودند پس چون متوجه غسل شدند گریبان
مبارک آن حضرت سبک بود و خود میگشت پس حضرت امام حسن به حضرت امام حسین گفت که
ای برادر حضرت امیر جبرئیل سبک میگشت و خود میگردد حضرت فرمود که او ابطحی
با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند و چون از غسل فارغ
شدند پیش جنازه فرود میخواست و ایشان عقب را گرفتند و در اثنای راه صدای بال
ملائکه را میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه
رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پس جنازه بر زمین نهادند و قبر
جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن عم بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت امام
چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود   گوید که این روایات منافی محل اعتبار است و چون
این روایات مشتمل بر بعضی معجزات بود و ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر
روایت کرده‌اند که این مکان از حضرت [illegible] که در سر
نجف اشرف واقع است که اکنون مزار آنحضرت معروف است و چون جنازه حضرت امیر را از پیش
او گذرانیدند سجده کرد و تعظیم نمود برای آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده‌اند که چون روح مقدس حضرت امیر از جسد مطهرش مفارقت نمود و از خانه حضرت
صدای شیون بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب آنحضرت دویدند و از جمیع خانه‌ها
کوفه صدای نوحه و شیون بلند شد مانند روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون شب
تاریک شد افاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان
هوا بگوش مردم میرسید و همه دانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و
مرثیه جنیان را میشنیدند و محمد بن الحنفیه گفت که چون به اداء امام حسن و امام حسین
مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و
احتیاج نداشتند که کسی جسد مطهر آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میخواستند جسد مطهر
میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارک آنحضرت میشنید
و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جد ما را پس
زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی او خوشبو
شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل
برداشتند و عقب تابوت را حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد بن الحنفیه گفت بخدا
سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت به سر دیوارها میگذشت و درختی که میگذشت خم میشد و خشوع

میکردند و چنان آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون بیایند حضرت امام حسن
ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت ترا
چون جنازه نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن پیش ایستاد و جماعت با
حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و حاضر بودند که
ناگاه قبر شکافته شد و لحد مهیایی ظاهر شد و لحد را که در قبر فرش کرده بودند و بوی آن لحد خوش
بود که از بوی بهشت که در بهشت کرده است نوح پیغمبر برای بدن شما پس ظاهر شد و چون
خواستند که حضرت را بلحد بگذارند صدای هاتفی شنیدند که میگفت فرود آورید او را بسوی تربت
طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب مشتاق است و در کتاب مناقب الانوار از حضرت امام حسن
روایت کرده است که حضرت امیر به امام حسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذاشتید پیش از آنکه
خود را بپوشانید دو رکعت نماز بگذارید و بعد از آن و در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس
گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سر برداشته قبر کشیده اند حضرت
امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه با آنحضرت
نوحه میکنند و راوی اول گفت که چون حضرت امیر را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی
بر در قبر ایستاد و بر آن حضرت مرثیه و ثنا گفت و خاک بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بحقیقی که مولد تو پاکیزه بود
صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و با آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سود کردی و بسوی
پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را استقبال نمود و ملائکه خدا بر دور تو جمع
شدند و در جوار پیغمبر که برگزیده بود ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار حضرت
جا داد و ترا ملحق گردانید به درجه محمد مصطفی و نوشانید از کاس او و شراب داد پس از خدا
سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم به سیرت تو و دوستان
تو را دوست داشته باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی
بدرجه چند که احدی بغیر از تو نرسیده بود و منزلتهای چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد
کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه سزاوار جهاد کردن بود و قیام نمودی
به دین خدا چنانچه شرط قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنه‌ها را برطرف کردی و بتو مستقیم
شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد افضل صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان
و واضح شد نشانهای راه ایمان و بیانهای راه حق جمع شد از مناقب و خصال الحمد برای تو خصلتهای

پیش از همه کس ایمان به پیغمبر خود عیسی آورد مشابهت او را به هم چنین اظهار کردیم و بسیار او مشابهتها
بخویی و خاص خود را فدای او نمودی و ذوالکفل او را پیوسته در حضرت او بکار و شب بجای او بود هم
یشک حطّ علی هر چند عیب را او بخوبی کرد و ایشد هر بکر یاد شد بجای او بخوبی هم طلبها
و کفر خود را از او بخوی هلاکت کرد اهل ضلالت حطبها از بیچ کود یاد خوی اما امیرالمؤمنین ابن ابی طالب
و فضیلتها او هم کس بحضرت رسالت پیش از دیگر حوی بیش و اسلام تو از همه زودتر بود و بیان تو از همه
کاملتر بود و دل تو از همه شجاع‌تر بود و علم‌های تو از همه بیشتر بود بس خدا امر از اجر تو عطا
نکرد الله و بعد از تو کرا او نکرد او نیز بود بسیار کرد که کافی تو کلب بخیر بود و دردهای شر بر خدا
ما بست بود و وفات تو برای ما کلید هر شرّ است و دردهای خیر را بود و ما بسته اگر
مردم سخن تو را قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا از آسمان و زمین بر ایشان میریختند و لیکن اختیار
کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران از گریه او گریستند پس به سوی حضرت
امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت
و ایشان را تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای تجهیز آنحضرت
خاصان حضرت بیرون آوردند و بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن نماز کردند و ابن بابویه
به شهری فرستند و بجانب حسد و یعلا کردند و ابن بابویه و خطیب و دیگران بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده‌اند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
کرد که مرا خبر بده که شبی که علی بن ابی‌طالب در آن شب کشته شد مردم چه چیز دیدند که دلالت بر
علامت آن قتل کرد آنحضرت گفتند شبی است که حضرت فرمودند آن شب تا طلوع صبح در همه
زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه بجوش میآمد و همین علامت ظاهر شد
در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شده بود و از
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون موسی پیغمبر
آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی میمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون
امامی میمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین
چهل سال بر تو خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر در کوفه شهید شد
تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون تازه بجوش میآمد و
از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین
چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ
در زمین که برمیداشتند از زیرش خون تازه بجوش میآمد و چون آنحضرت از دنیا رحلت نمود ملائکه

هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد که آجرکم الله فی ابیکم آه و آنا الیه راجعون بنام و قولی بیع المحو بین هاتف و ان کی
از وادی که رسول خدا مرده و پدر شما مرده و از اخبار العلماء بن روایت کرده است که لشکر فرزند
جاعدّی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را از بلاد شام خود بیرون بردند و کفر زندگی ایشان خرج میکردند و ای
با کرده بیرون امر کرد که دستی از پیچ کودک برید و ایشان را در ویرانه‌ای در بیابان اختند تا هلاک شوند
و یکی از ایشان از هاتفی که خبر ایشان را فقط از آن بیرون شانه نداند که میکشت تا کاه دلی
صدای هاتف اسیران شنید چون نظر کردند در حقیقت خود دیدند که ایشان را دست بیابان اخت بود
گفت شما را از حضور من در بیابان اختند تا منقح شدید اکنون شما را با اهل الشاهد میکنیم
گفتند ما در علم الهی بود به تا آنکه صدای منادی شنیدیم که از آسمان ندا کرد که آشهید شدن حضرت
و صدا را در آن شب سیدالشهداء علی بن ابی‌طالب شهید شد است هر جا حاضر شوید و بر او نماز کنید
و ما حال از دنیا از او بر میکردیم و نقیرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است
که گفت چون حضرت امیر را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته بیرون رفت بود و خود گذاشت
بود گفت ایها الناس من بیخی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدانید
از رسول خدا که میفرمود که چون علی بن ابی‌طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت
من ظاهر شود که خیری در آن نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت برداشته
مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند
و جور و ابکنند و بعد از آن ترکیب در میان مردم حادث شود که کار بر همه تنگ شود بدرستیکه
تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست و علی بمنزله یوسف است که در مصر گوشت حق
و علی بمنزله حیوان و عرض حق است و علی برادر و وصی منست در اهل من و جانشین منست
میان قوم من و وفا کننده است بوعده‌های من و ادا کننده قرض منست علی یاری من کرد در سختیها
و برابر من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحی حاضر بود در نزد من و باطن علمهای بهشت است
تناول نمود و مکرر جبرئیل با او سخن گفت و گواه کرفت جبرئیل را که علی از پاکان است
و نیکوکاران است و من گواه میگیرم شما را که مردم را علی در میان شما است بر شما امیر نیست
بلند و چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود تقطعت بهم الاسباب
و کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت
حضرت امیر صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی
که حضرت رسالت از دنیا رفت تا آنکه حضرت خضر بصورت مرد پیری به شتاب آمد و
میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر

خدا که حضرت با مر برادر اخبار بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از
همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و ترس از خدا از همه بیشتر داشتی و شفقت و مشقت
تو در راه خدا از همه عظیم‌تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و مناقب
تو از اصحاب بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل‌تر بود و سوابق تو از همه گرامی‌تر بود و درجه تو
از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم
بودی با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت
از همه شریف‌تر بود و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام
و از رسول خدا و از مسلمانان خوش بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه
جهاد کردی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام نمودی در هنگامی که ایشان سستی
ورزیدند و از طریقه رسول خدا بیرون نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب آنحضرت به راهی
رفتند و خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازع و تمام نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران
و غضب حسد بران و کینه منافقان پس قیام نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران
عاجز شدند و نور حق را در راه دین دیدی در هنگامی که دیگران نادانان ایستادند و اگر تابع
تو می‌شدند هدایت می‌یافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از
همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از همه [illegible]
بود و دل تو از همه شجاع‌تر بود و یقین تو از همه سخت‌تر بود و عمل تو از همه نیکوتر
بود و به امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای
مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای
گران که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی
هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی
در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هرچه را ایشان تخلف ورزیدند و از برکت تو
یافتند آنچه گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مؤمنان بودی باران
رحمت و فراوان نعمت [illegible] و ذکر تو [illegible] بالا رفت [illegible] منافقان
و فایز شدی بعطاها [illegible] و سوابق ایشان تو ضبط کردی و فضایل ایشان
تو بردی شدی تو در دین خدا [illegible] بدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و [illegible]
تو ضعیف نشد و جبین [illegible] و هرگز خیانت نکردی و بودی در ثبات
و یقین مانند کوه که بادهای تند آن را حرکت نمی‌دهد [illegible] و او را از جا نمی‌کند و تو بودی

چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و
متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد خدا و گرامی بودی در نزد او [illegible] و کسی از تو امید [illegible]
نداشت [illegible] تو [illegible] و ذلیل بودند آنکه حق را از او می‌گرفتی و در اعطای حق
دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند [illegible] تو حق و صدق [illegible] و گفتار تو حکم و حزم بود [illegible]
[illegible] علم و حزم بود پس [illegible] شدی که [illegible]
ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را نشانده بودی
و امور دین به تو معتدل شده بود و ایمان به تو قوت یافته بود و مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند
پیش [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] بعد از تو [illegible] مصیبت تو از آن
بزرگتر است که [illegible] و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را
مصیبت تو انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا
سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند رسید و برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی و
بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم
نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و گریستند و اصحاب رسول خدا گریستند
چون سخن او تمام شد [illegible] طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبر منقول است که چون حضرت
امیرالمؤمنین [illegible] امام حسن بر منبر آمد و خطبه [illegible] فصاحت و بلاغت ادا نمود [illegible]
[illegible]
که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی به آسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن
نون شهید شد و بخدا سوگند که در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد و سبقت نخواهند
گرفت بر او [illegible] احدی از اوصیا که پیش از او بوده‌اند و بعد از او نخواهند آمد [illegible]
حضرت رسالت [illegible] و جبرئیل از جانب راست او [illegible]
و میکائیل از جانب چپ او [illegible] تا خدا فتح [illegible]
مگر [illegible] از عطاهای او [illegible] از برای اهل خود [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] غالب شد [illegible] حق [illegible]
خروش [illegible] پس فرمود که هر کس مرا شناسد بشناسد و هر که مرا نشناسد منم پسر محمد مصطفی
منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که [illegible]
رحمت عالمیان فرستاده منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است [illegible]

ایشانرا یاد کرد بعضی مردم از اهل بیت که [illegible] بر ایشان نازل نمیشد مردم از اهل بیت که از [illegible]
ایشانرا واجب کرد این است چنانچه فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و اقتراف حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که [illegible]
مراجعتم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت [illegible] و [illegible] خواهند بود که [illegible]
خواهند شد [illegible] بعد از [illegible] و [illegible] مریم [illegible] و [illegible]
خود ذکر کردند — در بیان احوال [illegible] ابن ملجم لعنه الله [illegible]
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که [illegible]
و قال امیر المؤمنین [illegible] و [illegible] اشتم و [illegible]
[illegible] او [illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم [illegible] حضرت امام حسن
[illegible] ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که [illegible] و [illegible] اگر خواهی مرا بکش
و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو میکنی [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] و [illegible] طلب [illegible]
[illegible] و [illegible] در کتاب [illegible] روایت کرده است که [illegible] از حضرت امام
[illegible] که قصاص [illegible] ملعون [illegible] چون [illegible] بر [illegible]
ملعون گفت [illegible]
[illegible] حکم فرمود که [illegible] چون [illegible] حکم کرد [illegible]
کشته [illegible] ابن ملجم [illegible] گفت که ای دشمن خدا [illegible]
[illegible] و [illegible]
و لیکن کراهت دارم [illegible] که [illegible] حکم کرد که
او را [illegible] — [illegible]
کرده است که چون [illegible] حضرت امام حسن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] گوش [illegible]
که چون [illegible] حضرت امیر [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
که [illegible] حضرت [illegible]
اصحاب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت کرد عبد الله بن جعفر گفت [illegible]

و [illegible] و زبان او [illegible] محمد [illegible] که [illegible] و [illegible] میباید کرد و [illegible] بسوزند
و دیگری گفت که او را [illegible] حضرت امام حسن فرمود که [illegible]
خود [illegible] در حق او [illegible] ضربت [illegible] و [illegible]
پس حکم فرمود که او را [illegible] حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا [illegible] امیر المؤمنین و امام [illegible]
و [illegible] عظیم در دین [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت امام [illegible]
او را [illegible] حضرت [illegible] او را [illegible]
زنان [illegible] و [illegible] روایت کرده است که چون آن ملعون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ملعون گفت [illegible]
آن ملعون گفت که [illegible]
[illegible] و [illegible] جواب آن ملعون [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن فرمود که [illegible] آن ملعون [illegible]
قصاص کن [illegible] و [illegible] روایت کرده اند که [illegible]
در مسجد الحرام [illegible] مقام ابراهیم جمع [illegible]
[illegible] چون [illegible] مرد [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] مقام ابراهیم [illegible]
در [illegible] که [illegible]
که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] بسیار کرده [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
که [illegible] ابن ملجم [illegible] است که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] عذاب [illegible]

شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون ملائکه آسمانها اشتیاق دیدار آنحضرت بهم رسانیدند
اهل کوفه صدای ناله ایشان ... و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مرا بمعراج بردند در آسمان چهارم صورت
علی بن ابی طالب را دیدم در آنجا گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد ملائکه خواستند
که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا بخود هر صبح و
شام متنعم میشوند بنظر کردن بعلی بن ابی طالب که حبیب حبیب تست محمد مصطفی و خلیفه
و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره‌مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی
صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر
بامداد و پسین نظر کردن باو مشغول و متمتع میشوند و حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه
ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد
و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت مینمایند بر قاتل آنحضرت
و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مطهر آنحضرت را بآسمان بردند
و در پهلوی صورت حضرت امیر گذاشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر میروند
و حضرت امام حسین را آلوده بخون مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد
و سایر قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان تا روز قیامت و در بعضی کتب از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید کرد و این حدیث مگر نزد اهلش نقل نکنند

در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی صلوات الله علیه
و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت سعادت و اسم و لقب و کنیه و حلیه و شمایل

آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که ولادت شریف حضرت امام حسن
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم نیز گفته‌اند و نام
شریف آنحضرت حسن بود و در تورات اسم شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر
بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیه آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته‌اند و القاب آنحضرت
سید و سبط و امین و حجت و تقی و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد
شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت امیر فرمود که سبقت نمیگیرم در نام
او بر حضرت رسالت پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسالت آوردند حضرت
فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد بپیچید او را پس انحضرت آن جامه را انداخت و انحضرت را

در جامه سفیدی پیچید و بروایتی دیگر زبان خود را در دهان او گذاشت و زبان مبارک آنحضرت را میمکید پس از
حضرت امیر پرسید که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسول فرمود
که من نیز سبقت در نام او نمیگیرم بر پروردگار خود پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده
برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هارون است
نسبت بموسی پس او را بنام پسر هارون نام کن حضرت فرمود که اسم پسر هارون چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود
که لغت من عربیست جبرئیل گفت که حسن نام کن او را پس حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است و چون
حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را
تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون نام کن
چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود
جبرئیل گفت شبیر است پس حسین نام کردند   بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که اسما بنت عمیس گفت که چون امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول آمد و گفت ای اسما پسرم را
بیاور پس او را بآنحضرت دادم در جامه زردی پیچیده بودم حضرت رسول او را انداخت و فرمود که من نگفتم
شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت بردم
پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از امیرالمؤمنین پرسید که چه نام او را گذاشته گفت
من در نام او بر تو سبقت نمیگیرم یا رسول الله و من میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول گفت که من نیز سبقت نمیگیرم
در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که
او را بنام پسر هارون نام کن و چون روز هفتم شد حضرت رسول
دو گوسفند املح از برای او عقیقه کرد و ران گوسفندی را با یک اشرفی بقابله داد و سرش را تراشید
و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود و سرش را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود که ای اسما
خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعلهای جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت
رسول آمد و گفت ای اسما بیاور پسرم را پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت بردم
و باز اذان و اقامه در گوش راست و چپ او گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم
فدای تو باد گریه از برای چیست حضرت فرمود که بر این فرزند گریه میکنم اسما گفت که در این ساعت متولد شده
یا رسول الله حضرت فرمود که گروه ستمکاران او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که از ولادت او قریب است
پس فرمود که با علی که او را چه نام کرده فرمود که من سبقت نمیگیرم در نام او بر رسول خدا
حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا

سال [illegible] حضرت امام حسین نام کرد [illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] فرمود که حسن و حسین [illegible]
[illegible] دیگر نام آنحضرت را [illegible] حضرت رسول نام امام حسین را [illegible]
و ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] ام الفضل زن عباس [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] امام حسن متولد شد [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible] از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است
[illegible]

که حضرت رسول برای ایشان [illegible]
[illegible] عن الحسين اللهم عظمها بعظمه [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible]
که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل [illegible] امر کرد آنحضرت را
[illegible]
امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین متولد شدند [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] حسن و حسین [illegible]

قدر بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضاً از طریق خاصه و
عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی [illegible] و علی خود را [illegible]
جون بهشت خود را و ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از ابن عمر که حسن و حسین
گوشواره‌های عرش بودند و در بعضی از اخبار [illegible] و ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت
کرده‌اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسول حسن و حسین را آورد [illegible]
که یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی میراث بایشان ده حضرت فرمود که امام حسن را دادم
هیبت و بزرگی خود را و امام حسین را دادم جرأت و بخشش خود را و در روایت دیگر سخاوت
خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
فرزندان [illegible] و دو گل من در دنیا حسن و حسین‌اند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین بهترین جوانان اهل زمین‌اند بعد از من و بعد از
پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابوهریره
روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد و محقق که مرا دوست داشته
و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایة الاثر از آنحضرت روایت کرده است که
با امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناه
خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران
ایشان بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول امر کرد حسن و حسین را که کشتی بگیرند
با یکدیگر و حضرت رسول میفرمود که [illegible]
فرزندان [illegible]
و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است [illegible]
می‌آمد [illegible]
و چون [illegible]
پس حضرت رسول [illegible] امام حسن و امام حسین داخل [illegible]
حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسول امام حسن را بر دوش خود سوار کرده
بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضاً بطریق مخالفان روایت
کرده است که ابوهریره میگفت که من هرگاه امام حسن را [illegible]
که روزی حاضر بودم [illegible] حضرت رسول [illegible]
باز کرد [illegible] دوست میدارم [illegible]

بپا دارم هر که او را دوست میدارد [illegible] و ابن بابویه بسندهای معتبر [illegible]
روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب
گذشت پس حضرت بایشان گفت که بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از آسمان [illegible]
ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند و چون حضرت آن حال را مشاهده کرد گفت
الحمد لله که ما اهل بیت را گرامی داشته است [illegible] و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت [illegible] روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] ایشان دوست دارم [illegible] امر کرده است که دوست دارم ایشان را [illegible]
دارم که ایشان را دوست دارد و در روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت
که روزی حضرت رسول بمن فرمود [illegible] در دل من محل این دو پسر [illegible]
حسن و حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خدا امر کرده است بمحبت ایشان و
ایضاً روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا بدوستی حسن و حسین [illegible]
دوست میدارم [illegible] هر که ایشان را دوست دارد [illegible]
[illegible] روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا که هر که مرا دوست
دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد [illegible] امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً بسند [illegible]
از حضرت [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible] علی و حسن و حسین را دوست دارد [illegible]
عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت
نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که
روزی حضرت رسول دست امام حسن و امام حسین را گرفت و گفت که هر که این دو را دوست دارد و
پدر و مادر ایشان را [illegible] در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید [illegible]
مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد [illegible]
هر که ایشان را دشمن دارد [illegible] خدا او را دشمن دارد و داخل
جهنم کند و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز میکرد حسن و حسین
آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا
گرفت چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد [illegible]

ثنا فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضاً از طریق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش‌اند و فرمود که حق تعالی بهشت
بحق تعالی گفت که مرا ساکن کرده‌ای ضعفا و مساکین را حق تعالی فرمود که ارکان ترا به حسن و حسین زینت
دادم حسن و حسین بهترین اهل بهشت‌اند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که امام
حسن و امام حسین بیست و پنج حج پیاده کردند و هرگاه که ایشان پیاده می‌رفتند هر که سوار بود پیاده می‌شد
[illegible] گفتند که چون ایشان پیاده می‌روند ما نمی‌توانیم سوار شویم
شد که این دو بزرگوار پیاده می‌روند پس سعد بن ابی وقاص به امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار
شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار نمی‌شویم و لیکن از راه دیگر می‌رویم که مردم
سوار باشند و شیخ مفید و غیر او از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که گفت
حضرت رسول بر منبر بود و دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را
در کودکی تربیت کردم و دعا کردم از برای ایشان و دعا کردم از خدا که حق تعالی برای ایشان طلب کند
دو خصلت این عطا کرد و سیم را منع کرد و سؤال کردم از حق تعالی که ایشان را طاهر و مطهر
گرداند و نجیب و پاکیزه گرداند پس اجابت نمود و سؤال کردم که ایشان را و ذریت و شیعیان
ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت فرمود و سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان
فرمود که ای محمد من حکم کرده‌ام و تقدیر کرده‌ام امری را که می‌شود و بدرستی که بعضی از
امت تو وفا خواهند کرد به عهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان تو
در حق فرزندان تو خواهند شکست و بدرستی که من واجب کرده‌ام بر خود که هر که چنین کند
او را اهل کرامت خود نگردانم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر رحمت به او نکنم و ایضاً
اشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب‌ترند نزد تو
فرمود که حسن و حسین و ایضاً از طریق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است
که ایشان گفتند روزی حضرت رسول بسوی ما بیرون آمد و حسن و حسین را بر دوش خود سوار
کرده بود که گاهی این را و گاهی آن را می‌بوسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را
دوست می‌داری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد
مرا دشمن داشته است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مرتبه‌ای [illegible] و تشنگی بر ایشان
غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را به خدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله
اینها کودکانند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و او مکید
تا سیر شد و ایضاً روایت کرده است از حضرت امام رضا که روزی حضرت رسالت پناه به نزد ما آمد و [illegible]

در دهانش و بیان آن خلاف ما را اخل کرده پس امام حسن ابی طالب حضرت برخواست و دست بزد که گوسفند
شیر دهی که داشتیم بدوشد و برای او شیر آورد و شیر دادند در میان قدحی در دست امام حسن
داد پس امام حسین برخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع شد حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را
بیشتر دوست میداری یا حسین حضرت فرمود که چنین نیست لیکن چون اول او طلب کرد حق او
بود و ایضاً روایت کرده است که من و تو و این دو و این خوابیده در یک مکان در روز قیامت خواهیم بود و ایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که روزی حضرت رسول
چون بر منبر بود که حسن و حسین را دید که می‌آیند و افتادند و بر می‌خیزند حضرت از منبر فرود آمد و ایشان را برگرفت
و فرمود که از کثرت محبت ایشان بی‌تاب شدم که کلام خود را قطع کردم و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده
که روزی حضرت رسول بر منبر بود و حسن و حسین آمدند و پیراهنهای سرخ پوشیده
بودند و می‌افتادند و برمیخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر فرود آمد و ایشان را در بر گرفت
و در پیش خود نشاند و فرمود که فرزندان جگر گوشگان مااند که بر روی زمین راه می‌روند
بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را
از صلب او قرار داده است و ذریت مرا از صلب من و علی قرار داده است و دیگران از صلب علی بن ابی طالب
او همه فرزندان دختر به پدر منسوب نمی‌شوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و عصبهٔ
ایشانم و روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین امامند خواه قیام کنند و خواه بنشینند و ایضاً از جابر
روایت کرده است که گفت روزی به خدمت حضرت رسول رفتم و دیدم که حسن و حسین را بر پشت
خود سوار کرده بود و می‌فرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است
از شما و این حدیث از اسانید بسیار از طریق عامه از آن حضرت روایت کرده‌اند و ایضاً از تفسیر ثعلبی
حضرت باقر روایت کرده است که حضرت رسول نماز می‌کرد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار
بهشت از برای آن حضرت آورد و چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آن حضرت تسبیح
گفت پس امام حسن و امام حسین داخل شدند و از آن میوه‌ها تناول کردند و در دست ایشان تسبیح
گفت پس حضرت امیر داخل شد و تناول نمود و در دست آن حضرت تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد
و بر داشت که بخورد و در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعام بهشت است که نخورد از آن
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند او و ایضاً از حضرت امام رضا روایت کرده است که عید نزدیک آمد
و امام حسن و امام حسین جامهٔ نوی نداشتند پس به نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه
همه زینت کرده‌اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمی‌کنی حضرت فاطمه فرمود که جامه‌های شما نزد خیاط است
چون بیاورد شما را زینت می‌کنم و چون شب عید شد باز دیگر نزد مادر خود آمدند و طلب

عید گردید پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان جواب گفت و چون شب تار شد کسی در را کوبید
فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان تو را آورده‌ام چون حضرت فاطمه
در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن و سیما دستمال بسته بآنحضرت داد
و برگشت چون آنحضرت بخانه در آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن بود و دو دراعه
و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود پس ایشان
را از خواب بیدار کرده و جامها را بر او پوشانید و در آنحال حضرت رسالت داخل شد
و ایشان را در آن جامها دید و هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه گفت که خیاط را دیدی گفت
بلی یا رسول الله و در جامها را که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خیاط نبود رضوان
خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر داد یا رسول الله حضرت فرمود که باسمان نرفت تا
آمد بنزد من و مرا خبر داد و ایضاً بسند معتبر از ابن عباس و غیر آن روایت کرده است که
ما روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از یاقوت سرخ آورد
مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده
و امر میکند که تو را کرامت این جام تحیت کنی علی را و فرزندانش را چون جام در کف حضرت رسول
در آمد بقدرت الهی بسخن آمد و سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت
بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس حضرت رسالت آن را بوسید پس به تحیت
بحضرت امیر داد چون بدست حضرت امیر در آمد بسخن در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم
الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت
امیر آن را بوسید و به تحیت با امام حسن تسلیم کرد چون بکف آنحضرت در آمد بسخن در آمد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن آن را
بوسید و به تحیت بحضرت امام حسین داد و چون بکف حسین رسید بزبان گویا گفت
قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پس داد و بسخن آمد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر آیه پس ایهام در کف آنحضرت نایب باشد و ندانستم
که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله
پس بر دست امیر المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک
از حسن و حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ایشان
نشستی پس از مرغ پرسیدند حضرت گفت که من روزی بر درختی نمی‌نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند

بر درختی نشینم که معصیت خدا بر آن کرده باشند و عامه و خاصه بطرق متواتر روایت کرده‌اند
که حضرت رسالت فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
از جور ظالمان پنهان باشند و از اینها ابن اثیر کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره خاصه
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت از حق تعالی وحی نازل شد چون بازآمد فرمود که
ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر من نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت
دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید
معتبره بسیار از کتب خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسالت بحضرت امام حسن فرمود که شبیه گردیده
بامن در صورت و سیرت و ایضاً بسندهای بسیار روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بنماز ایستاده و حضرت امام حسن در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش
آنحضرت سوار شد حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم
سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است
چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پیشتر از اینقدر
طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد
و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول
دادم و ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند که این پسر را رعایت بسیار میکنی حضرت فرمود که این
ریحانه منست و ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد
نظر کند به بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طوسی از ابو سعید
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس
سه مرتبه ندا کرده و جوابی نشنید پس برگشت و بدیوار آمد و نشست و من بپهلوی او نشستم ناگاه حضرت
امام حسن از خانه بیرون آمد و روی مبارک او شسته بودند و طوقها در گردن او بسته بودند پس حضرت
دستهای خود را گشود و بلند کرد و امام حسن را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت
این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی بسبب او اصلاح کند میان دو گروه از امت
و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان فارسی که روزی من در مجلس هارون
الرشید بودم پس نام امیر المؤمنین مذکور شد پس هارون گفت که مردمان گمان میکنند که من علی
و حسن و حسین را دشمن میدارم و حق چنین است بلکه خبر داد مرا پدرم از پدر او از عبدالله
بن عباس گفت که روزی در خدمت رسول الله صلعم نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون
آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و نمیدانم کجا رفته اند

کفته‌اند که کنار رفته‌اند پس فرمود که کدام [illegible] بر [illegible] که ایشان [illegible]
کرده است با ایشان مهربان‌تر است از تو پس حضرت فرمود که خدا [illegible] ایشان [illegible] حفظ
کن و اگر [illegible] ایشان [illegible] پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد [illegible] مباش که ایشان [illegible]
در دنیا و [illegible] ایشان [illegible] است و ایشان اکنون در حظیره بنی النجار است و خوابیده‌اند
و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که ایشان را محافظت می‌نماید پس حضرت رسالت
و ما هم به خواستیم تا داخل حظیره بنی النجار شد [illegible] دیدیم که حسن دست در گردن حسین
کرده [illegible] و ملکی بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت
و ملک حسین را برداشت [illegible] حضرت [illegible]
پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله [illegible] از این دو کودک [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که بگذار [illegible] ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشان را مشرف [illegible] بخدا ایشان را [illegible]
کرده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس می‌خواهم خبر دهم شما را بکسی که بهترین [illegible]
که از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین‌اند جد ایشان رسول خدا
و جده ایشان خدیجه [illegible] پس فرمود که ایها الناس می‌خواهم خبر دهم شما را بکسی که بهترین
مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین‌اند که پدر ایشان
علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود که می‌خواهم خبر دهم شما را بکسی که بهترین
مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین‌اند که عم ایشان
جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس می‌خواهم که خبر دهم
شما را ببهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین‌اند که
خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر [illegible] و ایشان در بهشت خواهند
بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و خالوی
ایشان در بهشت خواهند و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود
و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود [illegible] از ابن عباس روایت کرده است [illegible]
رسالت فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب خدا است و حسن و حسین برگزیدگان خدایند و فاطمه کنیز برگزیده خدا است و بر دشمنان ایشان
لعنت خدا [illegible] علیه اللعنة و العذاب [illegible] روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible] خواهند بود [illegible]

و حسین باشند [illegible] در کتاب [illegible] از کتب معتبره [illegible] روایت کرده است [illegible]
حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible] امام حسن و حسین [illegible] در کتاب [illegible]
المصطفی [illegible] روایت کرده است که [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] اسباط [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر [illegible] از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده [illegible]
در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم و حضرت امیر و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد [illegible] آنحضرت
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] حضرت رسالت [illegible]
و [illegible] امام حسین [illegible] حضرت رسالت [illegible] آنحضرت
[illegible] فاطمه [illegible] حضرت رسالت [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزادهٔ رسول خدا [illegible]
[illegible] دوستان حسن و حسین [illegible]
از حضرت صادق [illegible] روایت کرده‌اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد و حضرت فاطمه [illegible]
حضرت امام حسن را [illegible] حضرت امام حسین را [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
آنحضرت [illegible] و ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
فاطمه گفت [illegible]

حضرت رسالتپناه گفت مادر ابو رافع آن جماعت که بگریه حسن و حسین را بنزد آنحضرت خوابانید و
امام حسین را در دامن خود خوابانید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود
و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب
تاریکی بیرون آمدند و شب ابری بود و باران می‌بارید و برق میتابید و صدای رعد می‌آمد پس
باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن با امام
حسین سخن میگفت و دست امام حسین را گرفته بود و میرفتند تا بحظیره بنی النجار
رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا میروند پس امام حسن
با امام حسین گفت که مادر ابو رافع حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا تا در اینجا بخوابیم تا
صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هر چه میگوئی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست
در گردن یکدیگر کردند و چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید
در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای
این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت
نوری ساطع شد حضرت رسالتپناه از آن نور رفت تا بحظیره بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند
و دست در گردن یکدیگر کرده اند و ابر بر سر ایشان ایستاده و باران در اطراف ایشان میبارید و
از جانب ایشان ابر شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی‌آمد و ماری ایشان را احاطه کرده بود
مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن
گسترده بود و دیگری را بر روی حسین چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن مار
بشنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن آمد و گفت خداوندا ترا گواه میگیرم و ملائکه تو را
و ملائکه را گواه میگیرم که اینها فرزندان پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو
تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای مار تو چه کسی گفت من پیک جنیانم که
که کدام طایفه گفت من جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح ما را فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب
خدا از فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها فرزندان
رسول خدااند پس ایشان را محافظت کن از آفات و آفات و از حوادث شب و روز و من محافظت
کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس اعمالی از قرآن آموخت و بیرون رفت و حضرت
رسالت حسن را بر دوش راست سوار کرد و حسین را بر دوش چپ و حضرت امیر
خبر شد و از پی آنحضرت بیرون رفت در راه بآن حضرت ملحق شد پس یکی از اصحاب آنحضرت
گفت که یکی از این دو فرزند را بمن ده که بار تو سبک گردد حضرت فرمود که خدا آنها را

شنید و نهیب نمود آن اعرابی پس حضرت رسالتپناه پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از این شبلها
خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس دو کودک حضرت امام حسن را گفت ای امیر بر دوش پدر
خود گفت اجداد مجدا سوگند که دوش تو را نمیخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت
امام حسین ملتفت شد و فرمود که ای امیر بر دوش پدر خود باش نیز سئوال کرد و جواب گفت
پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه در آوردند و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود و در نزد
ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول فرمود که برخیزید
برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه
برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند که
ای حسن حسین را بگیر و بزمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار یا رسول الله
بزرگ را بر کوچک تحریص میکنی حضرت فرمود که ای فاطمه راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را
بگیر و بر زمین زن و جبرئیل گوید ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن بابویه
روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت و سوار کرد
شخصی گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری و رکاب ایشان را میگیری گفت ای احمق
ای احمق بگو که میدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدااند و از فضیلتهای خداست که
گرسنه اند رکاب داری ایشان را بافتخار

در بیان بعضی از مکارم اخلاق و معجزات و محاسن ایشان

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عثمان آمد و مسئله
از ایشان پرسید و چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی با ایشان گفت که
شما بزرگان این شما میپرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری بد است
اگر میخواهی بگوی که این مسئله را از او بپرس نزد امام حسن و امام حسین و از ایشان بپرس که ایشان
دین خدا را میدانند چون بنزد ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید و خطاب کرد
با عبد الله و شعر چند انشا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که خلق دو خانواده شما را
دو فضل کرده از برای حسن و حسین و اینها روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام
حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نیکو وضو نمیساخت نخواستند که وضو
او را تعلیم نمایند که باو اظهار کنند که تو نمیدانی و او را خجالت دهند پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند
هر یک میگفت که من وضو بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش و ببین که
کدام یک وضو بهتر میسازد چون نظر کرد وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را
نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیسازم و در این وقت بسبب شما یاد گرفتم و شما بر من شفقت کردید

و ارث جد خود دارید ... و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام
حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمی‌گفت و در مجلسی که امام حسین حاضر بود محمد
حنفیه برای تعظیم او سخن نمی‌گفت و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین مردم بود و چون حج می‌کرد پیاده می‌رفت
و گاه بود که پای برهنه می‌رفت و چون مرگ را یاد می‌کرد می‌گریست و چون قبر را یاد می‌کرد می‌گریست
و هرگاه قیامت را یاد می‌کرد می‌گریست و هرگاه که گذشتن بر صراط را یاد می‌کرد می‌گریست
و چون عرض اعمال بر حق تعالی را یاد می‌کرد نعره می‌زد و مدهوش می‌شد و چون
به نماز می‌ایستاد بندهای بدنش می‌لرزید در برابر پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد
می‌کرد مضطرب می‌شد مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت سؤال
می‌کرد و استعاذه از آتش جهنم می‌نمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا می‌خواند می‌گفت لبیک
اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر یاد خدا می‌کرد و راستگوترین مردم بود و
... از همه کس فصیح‌تر بود و روزی معاویه علیه اللعنه گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر
برآید و خطبه بخواند تا نقص او بر مردم ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را
موعظه کن پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود که ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و منم پسر سیده زنان فاطمه
دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضائل منم
صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده‌اند مرا از حق من و منم و برادرم حسین
بهترین جوانان اهل بهشت منم فرزند رکن و مقام و مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس
معاویه ملعون ترسید که مردم به جانب آنحضرت مایل گردند گفت یا ابا محمد نعت رطب را بگو برای
ما ... آنحضرت ... [illegible] ... و نیکو می‌کند
پس باز به سخن اول برگشت و فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه ترسید
که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است ... [illegible]
پس حضرت از منبر فرود آمد و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
امام حسن ... [illegible] ... رسول خدا ... [illegible]
... [illegible] ...
کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با خدا قسمت کرد ... [illegible]
... [illegible] ...

دوستان و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام
حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و محملها و شتران را همراه می‌بردند و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که مردی از عثمان ... [illegible] ... در مسجد نشسته بودند
سؤال کرد ... [illegible] ... اشاره کرد به جماعتی
... و گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن ... حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن
جعفر نشسته بودند چون نزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن گفت که سؤال حلال
نیست مگر در یکی از سه چیز ... [illegible]
... [illegible] ... پس برای کدام
یک از اینها سؤال می‌کنی ... پس حضرت امام حسن فرمود که پنجاه دینار
به او دادند و حضرت امام حسین چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس
عثمان ... [illegible]
و چون از ایشان سؤال کردم ... [illegible]
... پنجاه دینار ... چهل و نه دینار ... چهل و هشت دینار ...
... [illegible] ... علم را ... [illegible] ...
... و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن
... [illegible] ... نوشت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

کنیزی بود جاهله در وقت جماع مساوی که پیش ایشان با ما زانو رفتند داده که آن زن را خواهد علیه
والسلام و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام
حسن روزی بیاران خود فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر یک
از این دو شهر هفتاد هزار هزار حصاری دارد از آهن و در هر شهری هفتاد هزار هزار در وازه است
و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگر
و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و میان دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من
و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس و جمعی در خدمت
حضرت امام حسن ع بر سر خوان نشسته بودند ناگاه ملخی بر خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت
پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خدا و خداوندی که
بجز من خداوندی نیست که هر گاه میخواهم ملخ را برای جماعتی از گرسنگان که بخورند میفرستم
بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید
و گفت این از مکنون علم است و در مناقب ابن شهر آشوب بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که شخصی بخدمت حضرت امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و بسی کس او را خواستگاری
کرده‌اند امام حسین و امام حسن و عبد الله بن جعفر با تو مشورت میکنم که بکدام ایشان بدهم حضرت
فرمود که کسی را که محل مشورت کرده‌اند او را امین کرده باشند دانی باید که خیانت نکند حسن زنان را
بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت
کرده است که عباس عم حضرت رسالت شبیه‌ترین مردم بود از حضرت امام حسن و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن هر گاه که وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید
و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را
که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون
بدر مسجد میرسید سر با آسمان میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن
قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکو
کار بد کردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیها که نزد ما است به نیکیها که نزد تو است ای کریم
و زمخشری در ربیع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن
نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد و هر چند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهر آشوب از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه
مالش را با خدا قسمت کرد و نصف را خود بر داشت و نصف را تصدق داد و در روایت دیگر

و دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد یعنی آنکه نعلین و موزه را یکی نگاهداشت و یکی
دیگر را بفقرا داد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در حج خود نماز میکرد
در منزل ابواء در بستان میکرد و مدینه ناگاه زنی بدویه بسیار خوش روئی آنحضرت را دید و عاشق جمال
آنحضرت شد پیشانی خیمه آنحضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید
که چه حاجت داری گفت که برخیز با تو گرد آیم و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بوصال خود
شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه
و الحاح بسیار کرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدت
کرد در این حال حضرت امام حسین ع بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک
از اصحاب آنحضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند
تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه نا امید گردید بیرون رفت و حضرت
از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد
تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین گفت سبب
گریه شما چیست حضرت فرمود که خوابی دیدم و تا امشب بکسی نقل نکردم در خواب دیدم که
حضرت یوسف در جائی نشسته و مردم بتماشای جمال او می‌آیند من نیز رفتم و چون در روی حضرت
و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو
چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه تو و زلیخا بخاطرم آمد و عاشق شدن او
بجمال تو و آزارهائی که تو کشیدی و آنچه یعقوب پیر بسبب از مفارقت تو کشید
گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی که در منزل
ابواء عاشق جمال تو گردید و روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد
سؤال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس فرمود که این را
برای او ببرند و حضرت طیلسان خود را از سر بر داشت و بآن سائل داد و فرمود که این اجرت
حمال بود و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از سؤال حضرت فرمود که آنچه در خزانه است
باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای
تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت ابیاتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست
که ما اهل بیتی هستیم که عطای ما بی آنکه امید داشته باشد و بخشش ما پیش از آنکه
روی سائل ریخته شود و اگر دریاها بدانند کثرت عطاهای ما را از شرم خود بر زمین فرو
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر بحج میرفتند

از منازل شتران ایشان کم شد و تشنه و کرسنه ماندند پس نظر ایشان برخیمه افتاد چون نزدیک
آن خیمه رسیدند پیره زالی در خیمه بود از او طلب آب کردند گفت که این گوسفند حاضر است بدوشید
و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت بغیر از این گوسفند ندارم ذبح کنید تا طعامی از برای شما
مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن برای ایشان طعامی مهیا کرد و تناول نمودند
و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج
داریم چون بمدینه معاودت کنیم بنزد ما بیا تا در عوض احسان تو نیکی کنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت
و بر احوال مطلع شد در خشم شد ... بعد از مدتی آن زن فقر و احتیاج رو داد و بمدینه آمد
حضرت امام حسن او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و غلامی با او همراه کرد و او را
بنزد امام حسین فرستاد و او نیز هزار گوسفند و هزار دینار باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر
فرستاد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت بخزینه دار فرمود که باو چهار صد
درهم بده بسبب کتاب اشتباه کرد و چهار صد دینار نوشت چون برای آنحضرت آورد و ذکر کرد فرمود
که این بخشش کاتبانست پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد و ایضا روایت کرده است
که چون آنحضرت جعده بنت اشعث را که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم مهر او بست
مهر او کرد و دو هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز
با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بود یکی تمیمیه
و یکی جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که بایشان گوید
که عده نگاه دارند و هر یک را ده هزار درهم و لجناسی بسیار عطا کرد چون آن شخص بنزد جعفیه رسید
حسرت بسیار کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است و اما تمیمیه
دیگر چیزی نگفت چون آن خبر بآنحضرت رسانید ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بنا بود
طلاق را رجوع توان کرد هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
بنزد معاویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت نامه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آورده بودند
و یاران معاویه را نیز معاویه بر کنار گذاشتند پس معاویه همه را نزد حضرت گذاشت و باو بخشید و چون
حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد یار نامه را بیکی از خادمان معاویه داد که کفش آنحضرت را بر داشته
بود و باو بخشید و ایضا روایت کرده است که چون معاویه لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید و هر کسی را در خور حال خود عطاها می بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار
درهم و حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که مالی نمانده است و هیچ
چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شان تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه همه را داده

بامام حسن عطا کن و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن بشخصی عطایی کرد در مقام فضیلت
دختر خود را ... کرده اند که در روزی مروان ملعون کفت که من استر امام حسن را
بسیار میخواهم و میخواهم از او بگیرم ابن ابی عتیق گفت اگر من از برای تو بگیرم حاجت مرا بر می آوری
گفت آری گفت چون که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد
از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای قریش را ذکر کردی چون مجلس
منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد و ذکری
نکرد که چرا فضایل امام حسن را ذکر نکردی گفت ما از ابو محمد ذکر میکردیم
ما ذکر میکردیم اگر مناقب پیغمبر را ذکر میکردیم و او را از آل رسول خدا و او ریحانه پیغمبر است
چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب آنحضرت بیرون آمد و حضرت
کرده بود حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت میخواهم که این استر
سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حاکم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت
سوار بود مردی از اهل شام برسر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزا بسیار بآنحضرت گفت و حضرت
جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس رو بسوی او کرد و تبسم فرمود
کرد و فرمود ای شیخ گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا امر بر تو مشتبه شده
امر چنین است اگر از ما سؤال میکنی چیزی عطا میکنیم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد میکنیم
و اگر از ما یاری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه ای تو را سیر میکنیم و اگر عریانی تو را میپوشانیم و
اگر محتاجی تو را بی نیاز میکنیم و اگر رانده شده ای تو را پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم
و اگر بار خود را بخانه ما بیاوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود
زیرا که ما خانه گشوده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت
گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد
و پیش از این تو و پدر تو از همه کس دشمن تر بودید نزد من و اکنون محبوبترین خلق خدائید بسوی من
بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان
اهل بیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امام حسن در وقتی جمل و رحلت را طلبید
بر حجره خود او را داد و فرمود که چون ... چون نزدیک شتر رسید
شخصی سؤال کرد ... و گفت حضرت امام حسن
از ... شتر ... بسوی حضرت برگشت
با خود آورد ... کرد حضرت ... کفت ... از ... سؤال

کرد و حسن گرید زیرا که او فرزند رسول خدا پیغمبر است [illegible] و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن [illegible] طواف می‌کرد شخصی [illegible] مرا بگو که این [illegible]
زهرا است حضرت فرمود که بگو نیز علی بن ابی طالب [illegible] پدر من است [illegible] مادرم
[illegible] روایت کرده است که [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
بود و [illegible] بعضی از کوچهای مدینه [illegible] ناگاه [illegible] پس [illegible] از برای [illegible]
[illegible] چون حضرت [illegible]
در ثنای [illegible] رسول خدا [illegible] حضرت عثمان کشته شد [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
امام حسن در جواب فرمود که [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] چون حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] پس خادم خود را طلبید و فرمود که [illegible]
در هم [illegible] حضرت [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد [illegible] حضرت از اسب [illegible] و فرمود
[illegible] و از طعام ایشان تناول [illegible]
اطعام [illegible] پس ایشان را ضیافت طلبید و طعامهای نیکو از برای ایشان حاضر کرد [illegible]

[illegible] ایشان را از آن [illegible] کرده‌اند که روزی [illegible]
امام حسن [illegible] نشسته بود و طعام [illegible] در پیش حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
فرمود که [illegible] طعام [illegible]
روایت کرده‌اند که [illegible] آنحضرت [illegible] شد حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام حسن [illegible]
در حضور آنحضرت [illegible] آنحضرت عرض کردند که امام حسن [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ایشان ظاهر کرد [illegible] حضرت فرمود که امیرالمؤمنین [illegible]
حضرت [illegible] فرمود که [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
و حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
در این آیه [illegible] إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [illegible]
[illegible] و آل محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] ایشان واجب کرد [illegible]

در بیان نصوص بر امامت و معجزات آنحضرت [illegible]

کرده‌اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین شد حضرت امام حسن را [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]

و مال الله پناهی را باو تسلیم نمود و او را در امانت طلبید و اسرار امامت را باو تعلیم داد و [illegible] و علامات [illegible] بر خلافت آنحضرت [illegible] که آنحضرت [illegible] خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردگان شیعیان خود را پس کتابها و سلاح حضرت رسول خدا را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که تو را وصی خود کنم و کتابها و سلاح خود را بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کرد و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو در رسد اینها را ببرادر خود حسین دهی و او را خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود که امر کرده است تو را رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است تو را رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بپسر خود محمد بن علی و از رسول خدا و از من سلام باو برسانی و ابن بابویه بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید برادر خود حسین را طلبید [illegible] حضرت رسول [illegible] تو را امین کرده ام چند که او مرا بر آنها امین کرده بود پس امام حسن نزد او [illegible] و اسرار الهی را در گوش او خواند [illegible] و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت [illegible] بجانب عراق [illegible] کتابهای خود را [illegible] زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت [illegible] از عراق مراجعت کرد [illegible] زوجه حضرت رسول [illegible] آنحضرت کرد

کرامات و معجزات امام حسن حضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث این کتاب گذشته است و [illegible] از آنحضرت [illegible] و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر [illegible] با آنحضرت بود و [illegible] قائل بود پس در بعضی از منازل فرود آمدند [illegible] درخت خرمای خشکی [illegible] شده بود پس برای آنحضرت [illegible] زبیری در زیر درخت دیگر [illegible] برابر آنحضرت [illegible] بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود [illegible] حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد [illegible] ناگاه درخت

آنحضرت سبز شده برآمد و رطب بسیار بار آورد [illegible] که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب گردید پس [illegible] چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و عبدالله بن جعفر [illegible] که جایزه های معاویه علیه اللعنه [illegible] اول ماه بایشان خواهد رسید چون اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیار داشت [illegible] فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را [illegible] اهل بیت خود قسمت کرد و حضرت امام حسین قرض خود را ادا کرد [illegible] با اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را [illegible] معاویه [illegible] او مال بسیار فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت امام حسن از مکه پیاده [illegible] در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد [illegible] عرض کردند که سوار شوید تا این ورم [illegible] حضرت [illegible] فرمود که چون [illegible] مرد سیاهی [illegible] خواهد [illegible] پس یکی از موالیان [illegible] و گفت [illegible] حضرت فرمود [illegible] خواهد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] گفت [illegible] رسول الله [illegible] من مولای شما [illegible] ولیکن [illegible] الخلافه [illegible] محبت شما اهل بیت [illegible] حضرت فرمود که برو بخانه خود که چون بخانه داخل شوی [illegible] الخاطر [illegible] برگشت و باز بخدمت حضرت امام حسن [illegible] دعای خیر [illegible] فرموده بودی واقع شد [illegible] پاهای مبارک خود [illegible] روایت کرده [illegible] حضرت امام [illegible] بخدمت حضرت آمد [illegible] گفت [illegible] و اهل [illegible] حضرت فرمود که [illegible]

و لیکن پادشاه قوی را که معیوب بر قرست نداده است و مثل چند بر سنهان و معیوب بجواب افتادا
بعد از آنکه وقت قوی را فرستاده است که جواب اینها را از من سؤال کن گفته است گفت با امیر المؤمنین
معیوب مرا عجب می آید و فرستاده است و کمی دارای خلع بود بعضی از خطبه و نوشت اما خدا
پس حضرت فرمود که از طرف این دو پسر من که هر کدام خواهی سؤال کن بعض حسن و حسین او گفت که
از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن فرمود که اما آنکه سؤال کردی که میان حق و باطل چه مقدار
فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار دور است
و قوس و قزح چیست و مؤنث مخنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است
بدرستیکه گفت از برای این امر که حضرت امام حسن فرموده میان حق و باطل چهار انگشت است هر چیز را
بچشم خود ببینی حقست و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین بقدر دعای
مظلومست و بقدر امتداد بصر است و میان مشرق و مغرب یک روز سیر آفتابست و قوس و قزح
اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امان است
از برای اهل زمین از غرق شدن و مؤنث مخنث آنست که نداند که مرد است یا زن که فرج و آلت ذکر
باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شد مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش برآید
زن است و اگر بانها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر پس و پیش بول او جستن میکند
زن است و اما ده چیز که بعضی از بعضی شدید تر است پس سنگ را خدا خلق کرده است
و آهن را از او سخت تر کرده است که آهن را میشکند و آتش را از آهن سخت تر کرده است که آهن را آب میکند
و آب را از آتش سخت تر کرده است که آتش را خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده است که آب را برمیدارد
و باد را بر ابر مسلط کرده است که ابر را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد را می راند
و سخت تر از ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که
ملک الموت را میمیراند و سخت تر از مرگ امر خداوند عالم است که مرگ را دفع میکند
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و مطلب عهد نامه ای که با حضرت رسالت
بسته بود بخدمت حضرت امیر آمد که آنحضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در آنجا
بود و حضرت امام حسن ده چهار ده ماهه بود و بازی میکرد ابو سفیان گفت ای دختر
محمد این طفل را بگو که مرا شفاعت کند و چون حضرت امام حسن این را شنید دست بر بینی
ابو سفیان گذاشت و بر سینه او دست گذاشت و فرمود گفت بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله تا من شفاعت کنم تو را پس حضرت امیر فرمود که حمد خدا را که
کرد از آل محمد نظیر یحیی بن زکریا را بوجود آورد در حق او فرمود و آتیناه الحکم صبیا

دیگر

و ایضا روایت کرده است که روزی شعبان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کرد که بنده از زراعت
ولد الزنا بر حضرت دست بد خاطر داشت و گفت خداوندا اگر از برای ماه شعبان مال اندوخته
است اسلام با او ببخشای و عذاب او را به کیفی رسان که در هر چیز در دو روز پس بدامنه دوزخ دراند
پس او ممتد در ونم که روز تا کرد تن و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام
حسن هزار دینار دعوی کرد و حضرت او را نزد شریح قاضی برد و شریح او را قسم داد فرمود حضرت او را
قسم داد چون قسم خورد و زرا کرد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن بآنحضرت عرض کردند که چرا تو بعد از پدر خود مشغول شدی
مصالحه با معاویه مشغول حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا طلب کنم شام و عراق را
و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند دعای من مستجاب است مردی از اهل شام
مردی بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم ندارد برخیز که تو زنی و در حال
مردان نشد چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز ببر و بیا
که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی آورد و خنثی پس آن حضرت
فرمود و واقع شد و مرد و زن بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت
اول برگشتند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت
در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی از پیش حضرت گذشت آنحضرت فرمود
که این ماده گاو حامل است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است
ابن عباس گفت که ما با آنحضرت رفتیم تا آنکه گاو را کشتند و گوساله از شکمش بیرون آمد بهمان
صفت که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی بشما داده
آنچه در رحمهاست تو از کجا دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن
آمدند و گفتند بما بنما از آن عجایب که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر ببینم ایمان خواهید آورد
گفتند بلی فرمود که پدر مرا اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر
کنید در این جانب چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر نشسته است فرمود که میشناسید که این کیست
امیر المؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که تو ولی خدا و حجت خدا و امام بعد از پدر
خود و بحق که امیر المؤمنین نشسته است و بعد از وفاتش چنانچه پدرت رسول خدا را
بمود در مسجد بما نمودی بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را
که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون پس بعضی شکو بند برای

المنافق کشته میشوند و دعا کرد ایشان هر یک را ... ولیکن شما ... حضرت
فرمود که این ابتدای لشکر است ... که کشته شوند ... [illegible]
[illegible] ... معتبر از حضرت ...
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد ... [illegible]
معاویه گفت که ... حضرت رسول ... [illegible]
... این علم ... [illegible]
... حضرت ... [illegible]
من برای تو ... معاویه گفت بگو که ... [illegible]
فرمود که ... [illegible]
... ظاهر ... حضرت فرمود که ... [illegible]
خدا ... [illegible] ... عبد الله بن عامر بود
پس حضرت فرمود که ... [illegible]
خبر ... [illegible] ... حضرت رسالت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... حضرت ... [illegible]
حضرت صادق روایت کرده است که ... حضرت امام حسن بود ... حضرت ...
گفت که ... [illegible]
حضرت فرمود که ... حضرت رسول ... [illegible]
خواهد شد ... امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین ... [illegible]
و در کتاب ... روایت کرده است که حضرت رسالت ... [illegible]
بود ... امیر المؤمنین و ابو بکر و عمر و عثمان ... حضرت ... بود ...
... مهاجران و انصار ... حاضر بودند ... امام حسن ... [illegible]
آمد ... حضرت رسالت ... [illegible]
... [illegible]
... حضرت ... [illegible]
و فرمود که ... [illegible]

... حضرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... حضرت ... تمام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گفت ... اعرابی ... [illegible]
اعرابی گفت ... [illegible]
... حضرت رسالت ... [illegible]
... اعرابی گفت ... [illegible]
... حضرت فرمود ... اعرابی گفت ... [illegible]
حضرت فرمود ... [illegible]
... اعرابی گفت ... حضرت فرمود پس حضرت ... [illegible]
... اعرابی ... [illegible]
... امام حسن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اسلام ... [illegible]
حضرت فرمود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

شدید و زمین و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران شروع بباریدن کرد و صحرا مانند دریا
راه بر قوم مشتبه کرده بود که قدرت بر آمدن نداشتیم و نه پارهای بر کشان صدای پای کسی را نشنیدیم
و روشنی آتشی در دور و خود عبید بدیدیم و امر غلام استفانا کرده بود و ستارهای او نوبها
بود و کاهی قوا را اتیح کرد اید و کاهی بخار و خاشاک را پایت را از بیت مهر ساید و بعد دارا
مهربود و سنات پایت و المجروح میمنود ناگاه از بین شلا قطار رشاق بانق و خود را در ماه دیدیم
دیدن او روشن شد و نالهای ساکن کرده اعرابی گفت ابتدا از کجا آمدی و از سوی ای طلب
من خبر دادی و گویا از سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز مخفی نبود و گویا از غیب
میگویی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت
رسول قدری از قرآن او را تعلیم نمود اعرابی گفت یا رسول الله بروم بسوی قوم خود و ایشان را
هدایت کنم و شرایع دین را ایشان را تعلیم کنم حضرت فرمود رخصت دادم پس چون بسوی قوم خود رفت
جمعی از ایشان از برکت حضرت او رو و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام
حسن را میدیدند مردم میگفتند که عطائی باین عظیمی عطا کرده است که حضرت عمرو بن عاص گفت
باحدی از خلق خود عطا نکرده است و خطب را وندی روایت کرده است که عمرو بن عاص روزی
گفت که امام حسن گفت در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر بر آید مردم بسوی او نظر
کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر برآ و موعظه ای
موعظه کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و بعد از موعظه شافیه بیان حسب
و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن مفاخر خود گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه زهرا
منم فرزند رسول خدا منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر
منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول منم فرزند صاحب فضائل
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کردند منم یکی
از دو سید جوانان اهل بهشت منم فرزند شفیع اهل عالم منم فرزند آنکسی که ملائکه او را
اطاعت کردند و منم فرزند آنکسی که رفعت قریش بدعای او حاصل شد منم فرزند پیشوای خلق
معاویه ترسید که مردم با آنحضرت میل کنند سخن او را قطع کرد و گفت ای ابو محمد از منبر فرود
آی و بس است آنچه گفتی حضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که از من میگویی که تو خلیفه
و حال آنکه تو را اهلیت آن نیست حضرت فرمود خلیفه کسیست که بکتاب خدا عمل کند
و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که جور کند و میان مردم سلوک کند

و ستمهای رسول را معطل گذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک مدتی
حظ از دنیا ببرد پس لذت او منقطع میگردد و عقوبتهای برای او باقی میماند پس حق تعالی در کتاب خود
بجای حاضر بود و معترض حضرت شد و گفت تا هموار و ناسزایی نسبت به آنحضرت و پدر
او گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را در کرهان در آمد
حال او دیگرگون شد پس آن ملعون در حال خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان میماند شد
ریشهای خشک شده بود پس حضرت فرمود که در میان اهل مجلس مردان دیگر حضرت
که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که جواب مسائل ... حضرت
فرمود که آنچه میخواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و حلم و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن
به نیکیست که ببخشد بعوض نداشته باشی و عطا کردن پیش از سؤال و اما حلم پس بنفس ...
کردن و محافظت از عار خود و صبر کردن در هر حال نزد مکروهات و اما مروت پس ...
پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چیزی که بهاء او است حفظ نماید و ادای حقوق خدا
نماید و بهر کس برسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و
گفت اهل شام را فاسد کردی که فضائل حسن مطلع کردانیدی عمرو گفت این سخنان آنکه ارا اهل شام
دوست دارند ایشان را ... و دنیا در ... شوند و مال ... سپاسی
... از جوانان ... در میان مردم منتشر گردید ... حضرت

امام حسن بعد از آن ... و استیفای ... حضرت ... دعا کرد تا باز مرد شد

در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیرالمؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه
بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی و جمیع آنکه آنچه از ایشان واقع میشود مومنان را تسلیم واجب
مینماید و در مقام شبهه و اعتراض در نیاید و بدانند که آنچه از ایشان میکنند از جانب خدا است و طلب
و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت
فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهری را بر میداشت و آنچه در تحت آن بود عمل مینمود
عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کسی که خداوند عالم او را
در روی زمین و گفته ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است و این باعث وسیع مطلب ...
اشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امیر حضرت امام حسن بر منبر برآمد
و خطبه بلیغی مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ماییم حزب الله الغالبون و مائیم
عترت رسول خدا اقرب ... و مائیم اهلبیت رسالت که از گناهان مبرا ... یکی
و مائیم ... و ... در میان ... آنچه ... و ... تفسیر آن

فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ما ائیم که حضرت رسول ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم
تنزیل و تاویل قرآن را بما داده و ما در قرآن سخن بظن و گمان نمیگوئیم و تاویل آنرا بیقین میدانیم پس اطاعت
کنید ما را که اطاعت خود و رسول خود و اطاعت ما را مقرون گردانیده است و اطاعت ما از جانب
خدا بر شما واجب شده است و فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم پس حضرت فرمود که دور کنید از خود شیطان را که بدرستی که پنهان با او است مکر شما را
خدعه او نخواهد ... که از جمله آنها که با حضرت رسالت و جهاد
... با حضرت رسالت ... از جانب ...
... جبرئیل ... حضرت ... رسید و ...
... کرد که حضرت علی ... باسمان الارض ... یوشع بن نون وصی حضرت
موسی ... از دنیا رفت ... بعضی ... از ... های او ...
امده بود ... خواست که ... برای اهل خود ... پس ... کرد ... گرفت ...
... فرمود که ... فرزندان ... فرزندان ... کشتن ...
... که ... ایشان ... کرده است ...
معصوم و مطهر گردانیده است ... از اهل بیت که حقتعالی در کتاب خود ... ایشان را واجب
گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حقتعالی ... فرموده محبت ما است ... حضرت ... منبر
نشست و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی
و امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی
ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت کردند و آنحضرت
با ایشان شرط کرد که با هر کس من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول
کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت
سی و هفت سال ... بود پس حضرت امام حسن از منبر فرود آمد و عمال بر اطراف و نواحی
و حکام و عمال ... فرستاد و عبد الله بن عباس را بسوی بصره فرستاد و ... شیخ مفید ...
شهر اشوب و ... و ... و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر
المؤمنین ع و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی
بصره و دیگری بجانب کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد
هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضائل

و وراثت و استحقاق خلافت خود در آن نامه بیان فرمود و نوشت که جواب بهم میرسد
و مکرها و حیله‌های ... دارم که ... بسیار ...
چون نامه معویه رسید جواب نامه آنحضرت نوشت و آنچه مقتضای ... و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و
بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گران برداشت و متوجه عراق شد و جاسوس چند بکوفه فرستاد
بسوی جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند ...
... اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از
منافقان و خارجیان ... ایشان نوشت که اگر حسن را بکشید ... دویست هزار درهم
بتو میدهم و ... دختر خود را بتو تزویج میکنم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم ...
... حضرت ... حضرت ...
در زیر جامه می‌پوشید برای محافظت خود ... ایشان ... حاضر میشد ...
... از آن خارجیان ... حضرت چون ...
... با معویه نوشتند ... از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند
پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر برآمد
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و ایشانرا بسوی جهاد ... ملعون ... دعوت نمود ...
از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از جا برخواست و گفت سبحان الله
... شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت
نمیکنید ... شما از غضب حقتعالی ...
دیگر برخواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی ...
... لشکرگاه ... بیرون رود و بعد از آن ...
... که ...
... پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه خود گردید و چون ...
... که اظهار اطاعت کرده بودند ... و حاضر نشدند پس خطبه خواند و
فرمود که ... چنانچه امام ... که بعد از من امام ...
خواهد ... که ...
... از منبر ... دو ...
... معویه فرستاد و ... حضرت ...
... و معویه مطلع شد ... فرستاد و نامه ... نوشت که ... بسوی ...

ولایات شام را و پانصد هزار درهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد ملعون چون دو را ابد و
حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و دنیا را گرفته و از دست اهل آن خود شان و خصوصا احوال
رو از حضرت گردانید و جمعی به معاویه ملحق شدند چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که ای
مردم که شما بامن مکر کردید و بیعت معاویه رفتید چه مکر کردید شما که عهد شما را وفائی نیست و هرگز با
شما دنیا نیابد و اکنون مردی دیگر را بجای من برگزیده و جمعی را که او میخواهد کرد پس مردی از قبیله
مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهدها و پیمانها گرفت که خیانت و مکر نکند و او سوگندها
یاد کرد که هرگز چنین نکند و چون به انبار رسید خبر او بحضرت رسید که او نیز بمعاویه ملحق شد
باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت
ولایتی کرد او نیز بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکر کردید شما و وفائی نیست با اهل عراق
با من مکر کردند و بسوی معاویه رفتند پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از
دنبال عبد الرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبد الله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد
قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبد الله امیر
کرد که از مصلحت قیس بن سعد بیرون رود و خود را انبار کرد و ... [illegible]
ابتدا خواست که اصحاب خود را امتحان نماید و کفر و نفاق و بیوفائی منافقان بر عالمیان ظاهر گردد
پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را ادا نمود و فرمود که ای اهل عراق ... [illegible]
خدا و نعمت او که خواهان خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده
بدی نسبت بکسی در خاطر ندارم و جمعیت مسلمانان از همه آنچه که ایشان میخواهند نزد من بهتر است و
شما را از آن منع ننمایم اکنون بدانید که من از برای شما بهتر از خود شما ...
و رای که من برای شما اختیار کرده ام بهتر است ... [illegible]
هدایت نماید بر چه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان از حضرت
شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند
و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند و گفتند او مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند
و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پای او کشیدند و ردای مبارکش را
از دوش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان
دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان
میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بعد از آن

بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس ملازمان و موالیان آن ملعون را کشتند
و آنحضرت را بر تختی بمدائن بردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی
که از جانب آنحضرت والی مدائن بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار به عم
خود گفت بیا تا حسن را بدست معاویه دهیم شاید که معاویه ولایت عراق را بما واگذارد
گفت رای بد تو خدا قبیح گرداند روی تو را و رای تو را آیا از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت
ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند
خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس معاویه
جراحت او بود که بسیاری از رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند
که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو و چون نزدیک ما رسیدی حسن را گرفته
تسلیم میکنیم و در این وقت خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در برابر لشکر معاویه
رسید معاویه رسولی نزد او فرستاد و صد هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت باو رساند
و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در شب عبد الله از عسکر حضرت
گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس قیس بن سعد
نماز صبح کرد و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما
مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جهاد کنید ایشان ظاهر قبول
کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکرگاه معاویه میرفتند پس معاویه نامه دیگر
نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد
و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز نخواهند کرد و اینک نامههای
منافقان اصحاب ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معاویه و نامههای منافقان
اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبد الله و سستی لشکر و نفاق لشکر خود مطلع گردید با اصحاب
اما حجت بر ایشان تمام کند باز گفت شما با من در مقام مکر بودید اگر حجت خدا بر شما تمام گردید
و دیگر عذری ندارید و میخواهید با معاویه بیعت کنید و از معاویه الحال بر سید بر شما خود ندانی
توقف نمود و هر جا از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و گفت
که عجب دارم از گروهی که حیا ندارند و دین ندارند و شما از خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد
کرد بعهدی که با من بسته است و از شما برگشته و شما از من جدا میشوید و حق من را باطل
یاد کنید بعد از من عیاذا بالله شما برای خود امام حق تلف کرده اید یا خدا سوگند که چون امر را بمعاویه گذاشتید
شما را در ملک بنی امیه ظهر کرد و هر نوع مشقت خواهید کرد و انواع عذابها بر شما وارد خواهد شد

وگویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلب
کنند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری می‌داشتم کار را بمعویه نمی‌گذاشتم زیرا که بخدا و رسول
سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی
وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه
معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر
خود را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که
بان شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش از پادشاهی که برای تو میسر شده و پشیمان خواهی شد
بزودی چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی
نداد پس عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه
صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب
با معویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت
رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را ولیعهد نگرداند و هرکه
در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی
طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای و زنان خود و اولادان خود و از معویه
باین شرط عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت
و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و آشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان
را در آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد
پنجاه هزار درهم باو برساند و آنکه سب حضرت امیر المؤمنین نکند در قنوت نماز چنانکه ناسزا بآنحضرت
و شیعیان او نگوید چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند
و شهادة عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران
بر آن نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد
و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید
یا روزه دارید یا حج کنید و زکوة دهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت و پادشاهی بر شما یابم و خدا بمن داد و هر چند
شما نخواستید و شرطها که با حسن کرده‌ام همه را در زیر پای خود گذاشتم و بعمل نخواهم
آورد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمنبر بر آمد و حضرت امام
حسن را بر منبر فرستاد و گفت برخیز و بگو برای مردم که خلافت حق من است پس چون بر منبر بالا رفت
حمد و ثنای الهی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیتش فرستاد و فرمود که

ایها الناس بدانید که فیما بین زمین که میان مشرق و مغرب است کسی نیست که جد او پیغمبر باشد بغیر از من و برادرم
المغرب ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا مردی که جدش رسول خدا باشد نخواهید
یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد من هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید
بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری
نیافتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده
بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت
امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن آن دانستم و غرض من صلاح شما بود
و آنچه من کردم حجتیست بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتعی قلیل
برای منافقان تا وقتی که حقتعالی غلبه حق را خواهد داد و اسباب را میسر گرداند پس معویه برخواست
و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین برخواست که متعرض جواب
آن ملعون شود حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخواست و فرمود که
ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدر تو
صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده
من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کمتر باشد و حسبش پست‌تر
باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد
خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بعد از صلح حضرت
امام حسن و امام حسین گریان شد و بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد اصحاب پرسیدند سبب را
فرمود که بنزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد و راضی شدم و بیرون آمدم
و روایت کرده‌اند که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را
تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و
او کشته نمیشود تا همه اهل بیتش کشته شوند و اهل بیتش کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند
پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چنانکه
بر اسب سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده‌ام که او را
ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیری
حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بودند و با معویه در مقام مخالفت بوده
چون دید که حضرت صلح کرده مضطر شد بمجلس معویه در آمد و متوجه حضرت امام حسین شد و
از آنحضرت پرسید که صلح بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار

با او بیعت و هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد و دست بیعت [illegible] و کذلک
و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معاویه داخل
کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت
و در پیش روی او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را در وقتیکه حضرت این واقعه را خبر داده بود و جماعتی خاصه و عامه روایت کرده اند از عطا بن
السائب که او از پدر خود روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند
ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که نمرده است
پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه داخل
مسجد شود از این در باب الفیل [illegible] رایت ضلالت او را حبیب بن حمار [illegible] برخواست از زیر منبر
و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم [illegible] صدق مقال
حضرت بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد و چون با او ملاقات کرد
معاویه خطبه برخواست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن بن علی بن ابیطالب
و فاطمه مرا اهل خلافت دانسته و خود را اهل خلافت ندانسته و بطوع و رغبت آمده است که با من
بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر فضائل
بسیار و معارف بیشمار ادا فرمود و در ضمن آن بسیاری از اخبار را اعاده فرمود و بعد از حمد و صلوات فرمود
که ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید بدل و گوش خود را بمن دارید پس بدرستیکه
ما اهل بیتیم که حقتعالی ما را گرامی داشته است باسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده
و مجتبی گردانیده است و از ما رجس را برطرف کرده است و ما را پاک گردانیده است
و رجس همه شک است پس شک نمیکنیم در خدا و در حق و در دین او هرگز و ما را از هر کج روی و
ضلالت پاک گردانیده است و ما و پدران ما را از شرک [illegible] گردانیده است
از آدم و هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بودیم پس [illegible] شد و انبیا
منتسب گردید تا آنکه حقتعالی محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت مبعوث
گردانید و برای او فرستاد کتاب خود را و امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی
که اجابت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق نمود پیغمبر
او کرد و حقتعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا
که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدرم [illegible] شاهد او بود [illegible]

زیرا که حضرت رسالت در وقتیکه سوره برائت را با ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب
فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مامور شدم که این سوره را نبرد مگر
مردی که از من باشد و تو از منی پس پدرم علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است و ایضا
حضرت رسول در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه
فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از منی پس اقتدا کرد پدرم
به رسول خدا پیش از همه کس و ایمان آورد بخود محافظت نمود حضرت رسالت را در هر موطنی و در پیش
[illegible] و هر کس
خدا و رسول مقربتر بود و حقتعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق
این سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان و حقتعالی میفرماید که لا
یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا پس پدرم
سابق [illegible] که انفاق کرد پیش از فتح مکه و مقاتله کرد [illegible] ایشان [illegible]
که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند و حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام آورد و ایمان
آورد و [illegible] بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه [illegible] طاقت خود را انفاق کرد و باز حقتعالی
میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم
از جمیع امتها روز قیامت استغفار میکنند برای پدرم زیرا که سبقت گرفته است بر ایشان بسوی
ایمان بخدا و رسول و باز حقتعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و
الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه حق و این آیه در شان
او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عمش جعفر رضی الله عنهما
شهید شدند پس حقتعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید
و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان گردید
برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد
بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی برای زنان حضرت رسول اجر دو برابر کرد از برای آنکه حسنات ایشان
دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بحضرت رسالت و نماز در مسجد رسالت را برابر هزار
نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت
برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حقتعالی صلوات بر رسول خود واجب گردانید
بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم
صل علی محمد و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسول صلوات

پیغمبر شد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال کرده است از برای رسول خود و در کتاب خود برای او مقرر
ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت
تصدق را پس ما را نیز داخل کرده است و ما را امین کرده از آنچه پیغمبر خود را امین کرده و این
کرامتیست که خدا ما را بآن گرامی داشته و فضیلتیست که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان خود
داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او معارضه نمودند حق تعالی فرمود
که فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة
الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلعم بعوض جانهای خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را
برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس مائیم اهل بیت و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم
و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پس چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و پدرم و مادرم را در خانه ام سلمه بود و ما را
نزد خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها عترت منند
پس بر طرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل
شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است
چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت
وفات آنحضرت هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم
الله و این آیه را میخواند و امر کرد آنحضرت مردم را که درهائی که بسوی مسجد گشوده اند ببندند
بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود نبستم و نگشودم
و در علی را نگشوده ام و لیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرد که آن
درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی را اذن نمیداد که جنب در مسجد بنشیند بغیر از رسول خدا
و پدرم علی بن ابی طالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بان مخصوص گردانید و اینک
در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسولست در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آن
حضرتست زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد خود را بنا کند بامر الهی در پهلوی
خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم را در میان همه برای پدرم بنا کرد و
مرا از بیت مسجد مطهر آنحضرت و ما اهل بیت او اهل بیت او و مائیم که خدا ما را پاک و مطهر
ساخته ایها الناس اگر بیان نمایم فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بان مخصوص ساخته است
بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت
عالمیان گردانید و پدرم علی ولی مؤمنانست و شبیه هرونست و معویه پسر صخر دعوی میکند

که من اهل خلافتم و خود را اهل آن دانسته ام و دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی
مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت پیغمبر او و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور
بوده ایم از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم
کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه
ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده از خمس غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما میراث او را از پدرش
و کسی را نام مخصوص نمیبرم و لیکن بخدا سوگند که اگر مردم سخن خدا و رسول او را میشنیدند هر آینه آسمان قطره
خود را بر ایشان میبارانید [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
کردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مؤمن و مؤمنه است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری مییافت هر آینه جهاد
با ایشان میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری نمود
از ایشان و یاوری نیافت و دست از خلافت برداشت و اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد
و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند
و یاوری من نکردند و با او بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاران مخلص مییافتم که با من در مقام حرب
بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او را
گرو گذاشتند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست
از یاری ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل
یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد

پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و [illegible]
بعد از [illegible] این حال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من [illegible]
کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلیست [illegible]
[illegible] ظاهر کرد ایها الناس عجب [illegible] با آنکه خود [illegible]
کرده نمیشود با آنکه حق دیگری غصب کرده باشد و هر امر حقی نفع رسانیدن است و هر امر باطلی ضرر
رسانیدن است با اهل خود و حضرت [illegible] از این [illegible] از منبر فرود آمد پس معویه
گفت که [illegible] از منبر فرود آمد [illegible]
پس دانستم که خشم خود [illegible] و ابن بابویه [illegible] روایت کرده است
[illegible] بخدمت امام حسن [illegible] امام حسن هم امام باشد و حال آنکه [illegible]
گذاشت حضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
امام حسن [illegible] و گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] امام و پیشوای مردم [illegible]
گفت فرمود که [illegible] حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که [illegible]
خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من [illegible] امام خواه [illegible]
بامر امامت نمایم و خواه بنشینم [illegible]
با معویه صلح [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
امام [illegible] از جانب خدا [illegible]
[illegible] هر چند وجه حکمت [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن با معویه صلح کرد مردم [illegible]
[illegible]
شیعیان [illegible] امام واجب الاطاعه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] فرمود که [illegible]
حضرت موسی [illegible] وجه حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]

و حق با او و ... خواهد کشت و هر که ... با او ... کند که ... خواهد داشت [illegible]
[illegible]
مردم ... باشد ... خواهد کرد ... او را [illegible]
خود را و ... خواهد کرد ... و ... خواهد داد و [illegible]
زمین غالب خواهد کرد ... اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را [illegible]
و نور ... خواهد کرد ... [illegible]
مگر آنکه ... نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او ... با یکدیگر صلح کنند
و زمین گیاه خود را ... و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین را او ظاهر گرداند چهل
سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی
... از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خانه خود
بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین
حضرت فرمود ... [illegible]
حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت ... [illegible]
[illegible] ... که حکم کند ... [illegible]
... حضرت رسول فرمود که [illegible]
و روز ... خواهد گذشت تا آنکه [illegible]
[illegible] ... پس ... چنین کردم [illegible]
[illegible] ... فرمود [illegible]
[illegible] ... سوگند [illegible]
[illegible]
[illegible]
امام محمد باقر روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد برای این امت بهتر بود
از دنیا و ... حضرت نازل شده است که الم تر الی الذین
قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال ... لولا اخرتنا الی اجل
قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود ... زمان حضرت امام حسن ... ایشان گفتند
که ... امام [illegible]
... پس چون در زمان حضرت امام حسین [illegible]
جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم ... روایت کرده است

که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان [illegible]
[illegible]
[illegible] ... حضرت ... صلح کردن تو با معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... صلح ... [illegible]
[illegible]
مردم [illegible] ... شرط و وعده [illegible]
[illegible] ... شرطها و وعدهها [illegible]
[illegible]
[illegible]
مردم [illegible]
[illegible] ... شیعیان [illegible]
[illegible] ... شیعیان ما و دوستان ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت
که چه ها ... از ... قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما [illegible]
و چون حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... امام حسن بیعت کردند [illegible]
[illegible] ... اهل عراق [illegible]

جمیع اشیاء را غارت کردند حق خلافت ما را از ما گرفتند و ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه
با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار کم بودند پس بیست
هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و اما که بیعت کرده بودند با او شمشیر برو
کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته ما
اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند
و سعی بر کشتن ما کردند و [illegible] و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود
و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ گفتن و افترا
گفتن بما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث
وضع کردند [illegible] دروغ [illegible] که ما نگفته بودیم و کارهای چند با
نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و [illegible] این آثار شنیع در زمان معاویه
واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند کشتند و دستها
و دست و پای ایشان بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند
یا اموالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلاها بر شیعیان ما شدید میشد
تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب که حضرت امام حسین را شهید کرد پس بعد از آن حجاج
بر ایشان مسلط شد و با انواع [illegible] ایشان را [illegible]
و [illegible] تا آنکه [illegible] کافر [illegible] خوشتر بود
او را از آنکه بگویند که او شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنین شایع کردند که مردم
[illegible]
[illegible]
احادیث واقع نبود [illegible] حضرت [illegible] ذکر آنها [illegible]
[illegible] بسیار از مردم [illegible] نقل میکردند [illegible]
و روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن [illegible]
گفت یا حسن [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] دوست [illegible] و [illegible] دشمن [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ابوسفیان دشمن [illegible] ابوسفیان دشمن [illegible]
و [illegible] دشمن [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] فی الاموال و الاولاد [illegible]

کرده است که روزی حضرت امام حسن بمجلس معاویه بود مروان گفت با آنحضرت که موی عارض
تو سفید شده است حضرت فرمود که سبب آنست که دهان بنی هاشم خوشبو میباشد
و زنان ما را دهانها را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما
چون بد بوست زنان شما از کند دهان شما اعراض مینمایند و دهان خود را بر پهلوی روی
شما میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلتی
بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند
و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما داده اند [illegible]
مرد بنی هاشم و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است که چون معاویه بارادهٔ حج
خویش رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی را از قریش ندید
و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند که باستقبال
من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت که
[illegible] ایشان چه شد قیس گفت در [illegible] که در روز [illegible] گفت که [illegible]
و [illegible] که حضرت رسول [illegible] میکردند [illegible] اسلام [illegible]
ایشان غالب [illegible] و شما [illegible] معاویه [illegible] کفت [illegible] رسول خدا [illegible]
که بعد از [illegible] معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده
که صبر کنیم تا او را [illegible] ملاقات کنیم پس معاویه [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس معاویه گفت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
که عمر [illegible] ابن عباس گفت [illegible]
معاویه گفت [illegible] ابن عباس گفت [illegible]
گفت که [illegible] مناقب علی [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] ابن عباس گفت [illegible]
[illegible] ابن عباس گفت [illegible] خواندن قرآن [illegible]
معاویه گفت [illegible] ابن عباس گفت [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] ابن عباس گفت که قرآن
بر اهل بیت [illegible] ابوسفیان [illegible] معاویه [illegible]
حلال و حرام قرآن [illegible] قرآن [illegible]

و ملاء الله خواهند شد گفت بخوانید قرآنرا و تاویل مکنید آنرا و روایت مکنید از آنچه خدا در حق شما گفته و آنچه
شما نازل شده است و هرچه خواهید بپرسید و روایت بکنید ابن عباس گفت که خلقی در قرآن سخنها میگویند
نخواهند در خود و نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هرچند
خواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان گو
و آشکارا مگو پس چون بشام رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر
کرد معویه که منادی ندا کنند که امان ما بر طرف شد از کسی که روایت کند حدیثی که در مناقب علی و
اهل بیتش او باشد و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر بود بسبب آنکه شیعیان در اینجا
از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیانرا
میشناخت و مدتی با حضرت امیر بود و تفحص میکرد و شیعیان آنحضرت را در زیر هر سنگ و کلوخی
پیدا میکرد و ایشانرا بقتل میرسانید و دست و پای ایشانرا میبرید و بر درختان خرما حلق میکشید و
دیدهای ایشانرا کور میکرد و ایشانرا میراند و آواره میکرد تا آنکه همه ایشانرا از عراق بیرون کرد و کسی
در عراق از شیعه نماند مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره و مشرد و نوشت معویه لعنه الله
بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت قبول مکنید از شیعه علی و اهل بیت او و رانده مکنید
نظر کنید هرکه از شیعیان عثمان و محبان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و
فضائل ایشانرا مقرب خود گردانید و نزد خود بنشانید و ایشانرا گرامی دارید و هرکه در مناقب ایشان
حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و عشیره او را تا من ایشانرا خلعت دهم
تا آنکه بسیار فلان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان
و او خلعتها و جایزهها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری
و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هرکسی از اهل شهرها در حق
عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد بخشش را میگرفت و او را مقرب میکردند و عطایا و قطایع
و ضیاع و املاک با او میدادند و مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان
بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند
در فضیلت معویه که این احادیث بسوی ما محبوبتر است و دیده ما را روشنتر میکند و بر اهل بیت محمد گرانتر است و
حجت ایشانرا میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع
کردند در وضع احادیث در فضائل معویه در هر دهی و شهری و نوشتند این احادیث موضوعه را
بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران
خود را یاد میدادند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کرد و بر این حال ماندند پس زیاد ملعون

معویه که بعد از حضرت حسن بن علی بود معویه نوشت که هرکه در حق علی و ذریه او باشد
بکش پس ایشانرا کشت و بسیار از آنها و معویه بجمیع شهرها نوشت که نظر کنید هرکه ثابت شود او محب
علی و اهل بیت او است و دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت با ایشان
که هرکه را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هرچند ثابت نشود و خانه او را خراب کنید و فتنه و بلا در دیار عراق
و کوفه که ایشانرا باید بقتل رسانید پس چنان شد که هرکس را بکلمه متهم میکشتند و اگر کسی را
بکفر و زندقه نسبت میدادند او را گرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را بتشیع نسبت میدادند
ایمن نبود بر جان خود در هر شهری از شهرها خصوصا در مصر و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان اراده
کرد سری بدیگری گوید از اهل اعتقاد او بود میترسید که از خادم و غلام او
میکرد و با ایشان سخن را نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت
که کتمان کند و فاش نکند و در این روز بلا هر روز زیاد میشد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان
قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را از مردم پرهیزکار
مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ میبستند و نزد ایشان تقرب
بوالیان و ایشان میگفتند و بدین وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع
از ایشان میگرفتند و مردم بسبب حسن ظنی که با ایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند
و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که دروغ میگفت با ایشان
میکردند و این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا
بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقست و اگر میدانستند
که اینها موضوع و باطلست هرگز روایت نمیکردند و کسی که اعتقاد باینها داشت دشمن خدا داشتند
و در این زمان باطل حقست نزد ایشان و حق باطلست نزد ایشان و راست نزد ایشان
دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه
زیاده شد و عناد دشمنان خدا زیاد شد و دوستان خدا یا ترسان بود یا کشته شده یا آواره
پس پیش از مرگ معویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله
بن عباس و حضرت امام حسین همه زنان بنی هاشم و مردان را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان از طلب هرکه
از ایشان حج کرده بود و هرکه حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناخت آنحضرت را و اهل
او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت و فرزندان ایشان که از تابعین و انصار که معروف
بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا در منی جمع نمود تا آنکه از ایشان هزار نفر در منی

زیاده جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده خود بود و آن جماعت از زنان و فرزندان که با او
بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد
و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید
و خبر بشما رسید و من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر
دروغ گویم مرا تکذیب کنید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرهای خود
و قبیلهای خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه از ما دانسته اید
[illegible] میترسم که دین حق مندرس گردد و بر طرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را اگرچه
نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شان اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه از برای
ایشان خواند و از برای ایشان تفسیر کرد و هیچ چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت
آنحضرت مگر آنکه روایت کرد از برای ایشان و هرگاه یکی از آنها را میفرمود صحابه میگفتند که بخدا
شنیده ایم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی شنیدیم آنها را از کسی که روایت کرد و اعتماد بر قول او
داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر کرد و بعد
در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بسوی شهرهای خود اینها را نقل کنید از برای
کسی که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ
طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بمعویه مستقر گردید بشر بن ارطاة را فرستاد که بطلب شیعیان
امیرالمؤمنین برود و در آنوقت والی مکه عبیدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل
صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسو و طره بر سر داشتند و آن دو طفل
یتیم را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید [illegible] بود که عقلش مفارقت کرد و مرثیه در
مصیبت ایشان انشا نمود پس چون عبدالله بنزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بشر را ملاقات کرد
معویه با او گفت که میشناسی این مرد را این کشنده دو پسر تست بشر گفت بلی من کشتم ایشان را
[illegible] خواهد کرد ابن عباس گفت کاش شمشیری داشتم بشر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر
خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت [illegible] احمق شمشیر خود را
بکسی میدهی که [illegible] اگر شمشیر را باو میدادی
اول ترا و بعد از آن مرا میکشت عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و بعد از او را و شیخ
کشی [illegible] روایت کرده است که حضرت [illegible]
[illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

ولایت [illegible] شما خواهد کشت و مثله خواهد کرد پس سلام مرا باو برسان
و او را اعلام کن که [illegible] حضرت فرموده بود واقع شد
و چون بجانب [illegible] حضرت فرموده بود چون
ایشان را [illegible] کردند که سلام حضرت را [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بجای خود و چون حضرت [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از او [illegible] خواهد کرد و [illegible]
و او را دعوت کن بسوی اسلام [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] خواهد کرد
[illegible] چون مسلمان شود [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] از اسب فرود آئی [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] موصل رفت [illegible] حضرت فرموده بود
[illegible]
[illegible] از اسب فرود آمد [illegible]
[illegible] غار [illegible]
[illegible] در غار [illegible]
[illegible] معویه ملعون [illegible] کردند [illegible]
در اسلام [illegible] و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه [illegible]

بحکایت رفته بودم بطرف خراسان و سر دادم ... از ایشان بود روزی ... ظاهر ... اکرم ...
فارغ شد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس دولت اسلام خاری عظیم ... زاده ...
شان ... که حضرت رسالت ... از دنیا رفت ... شده که حجر بن
عدی و اصحاب او را که در رکاب دین بودند ... باطل آورده و اکر ...
این بدعت ... شوند ... انکار این بدعت نخواهد کرد ...
سؤال میکنم که مراد ... روزی ... چون از منبر فرود آمد ...
شد پیش از آنکه بخانه ... دیگر ... بلند شد ... برحمت الهی واصل شد
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال
بحج آمد و با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحابش
و سایر شیعیان پدر تو چه کردیم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم
و نماز بر ایشان کردیم و دفن کردیم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در
روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن و الله که ما دوستان و شیعیان ترا
بقتل رسانیم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد و شنیدم آنچه
میکوئی در باب علی و در باب اهل بیت و عیبهائی که نسبت بر بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود
کن و خود را انصاف ده که این عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر در آور و ...
خود بین ... عاص ... ...
و بال اعمال خود را خواهی یافت در بیان کیفیت شهادت امام مظلوم است
اشهر میان علمای خاصه و عامه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در بیست و
هفتم ماه گفته اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن
وقت چهل و هفت سال ... بود و بعضی چهل و هشت گفته اند و اول اشهر است چنانچه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر
شریفش چهل و هفت سال بود و در سال پنجاهم از هجرت و بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی
کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چهل و شش سال بود و در کتاب
استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند که در سال چهل و نهم هجرت بود یا
در سال پنجاهم هجرت و بعضی پنجاه و یکم هجرت گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته اند
و بعضی چهل و شش سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که آنحضرت

آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و امام
محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان
آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین یک طهر و مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود
و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند و بعد از آن حضرت با پدر بزرگوار خود سی سال
ماند و بعد از وفات حضرت امیر ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده
که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول
بزهر شهید شد گفتند که کی ترا زهر خواهد داد فرمود کنیز من یا زن من گفتند او را از ملک خود
بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد و از آن چاره
و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه
... زهر فرستاد ... آنحضرت پس ... حضرت ... فرستید که ... شوهر داری ...
گفت بلی و آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد و با آنحضرت داد چون تناول نمود ...
اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خیری نخواهی
یافت و آن مرد ملعون دشمن خدا و رسول ... بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است
که روایت کرده است که اشعث بن قیس ... شریک شد در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد
امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در خون امام حسین و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسن با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که کی این کار را
خواهد کرد فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهان زهری خواهد فرستاد و او خواهد کرد
او را گفتند ... او را از خانه خود بیرون کن ... فرمود که چگونه او را از خانه
بیرون کنم و هنوز کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی دیگر بغیر او مرا نخواهد کشت و او را
... عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتل برای او فرستاد و گفت اگر این
با امام حسن بخورانی صد هزار درهم بتو میدهم و ترا به یزید پسر خود میدهم ...
امام مظلوم روزه بود در روز بسیار گرمی ... در وقت افطار آنحضرت ... ملعونه ...
شربتی از برای آنحضرت ... و زهر را در آن شیر داخل کرده بود و چون حضرت بیاشامید گفت ای
دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد ... خیری نخواهی یافت ... ملعون ترا فریب داد
... و بعد از این ... خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در ... و ...
از آن ... ملعون ... وعدها ... وفا نکرد ...
دیگر مالی با او داد و او را به یزید نداد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی

بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد و آن حضرت را کنیزی از آن
حضرت و آن کنیز ... و در ... جگر مبارکش را پاره پاره کرده و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که ... حضرت امام حسن ... سوال ...
...
که ... حضرت ...
ناخدا ...
...
با ...
طلب ... حضرت فرمود ...
ملعون زهری ... جگر ...
کرده ... افتاده ... حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بودند و این مرتبه
سیوم است و این مرتبه قاتل دوا نیست و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده
برای من بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال
نکند معویه باز نوشت باو که این مرد پسر آن مردیست که در مکه بیرون آمد و دعوای پیغمبری
کرد و خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد
از او راحت دهم ... پس آن زهر را برای او فرستاد و معویه
زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است
که در مرض حضرت امام حسن ... بخدمت آن حضرت رفتم ... طشتی نزد آن حضرت گذاشته بود
و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی فرمود
ای بنده خدا مرگ را بچه علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت بمن ملتفت شد و فرمود که
خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان
علی و فاطمه خواهند بود و همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند
و حضرت گریست گفتم یا بن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را
پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و اندوه
روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی مگذار و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت
در آن حصه خواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه حلال دنیا حساب دارد و
حرام دنیا عقاب دارد و مرتکب شبهه های او شدن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مردار

و از آن مکن مگر بقدر کفایه قوت که اگر حلال باشد زهد ورزیده باشی و اگر حرام باشد
در آن وزر و گناهی نداشته باشی زیرا که ... از مردار ... حلال میشود در حال
ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود
و از برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته
باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون آی از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت او و هرگاه ترا احتیاج بمصاحبت
شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد
و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخن گوئی تصدیق
قول تو کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دست دراز کنی باحسان او نیز دست دراز
کند و اگر دست دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود اصلاح
کند و اگر نیکی از تو ببیند بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی
ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود ترا درد شود و باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها
از ... [illegible]
نزاع کند ... چون سخن آن حضرت باینجا رسید نفس مبارکش منقطع گردید و رنگ
... حضرت امام حسین از در درآمد با اسود بن ابی الاسود ...
گرفت ... بیرون رفت ...
پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت
امام حسین را نزد خود طلبید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرده و روح
مقدسش بروضه رضوان پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاه از هجرت و عمر
مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت
کرده است از عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن رفتیم که او را عیادت
کنیم فرمود که هرچه خواهی از من سوال کن گفتم نه والله سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بخشد
[illegible] از تو سوال کنم پس برخاست و ... حاجت ... و برگشت و فرمود که
سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم نه بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال
از حجره بیرون آمدم و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر
بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در ... نزع است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس
امام حسین گفت ای برادر که را گمان داری که ترا زهر داده باشد امام حسن گفت برای
چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم

پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا اگر او بداند نمی خواهم که بسبب من [illegible] کشته
شود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا با اطراف
آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش
من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو [illegible]
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت
امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید و گفت ای برادر وصیت میکنم ترا بوصیتی چند پس
حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن و ببر مرا بنزد قبر جدم رسول خدا
که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان و ببر به
بقیع و در آنجا دفن کن و بدانکه عنقریب خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که مردم خواهند دانست
کرده دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت
آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که پیغمبر در آنجا نماز میکردند و حضرت امام حسین
بر آنحضرت نماز کرد و چون فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و نزدیک قبر
مطهر حضرت رسالت بردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن
را آوردند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه چون این خبر شنید بزودی
شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که بر استر سوار شد او بود و بسرعت آمد تا ایستاد
نزد آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و حجاب
رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود که تو و پدرت پیش از این پرده حرمت
رسول خدا دریدید و داخل کردید در خانه او کسی چند را که خدا ایشان را دوست نمیدارد و در قیامت خدا از تو سؤال
کند و خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرده است که او را نزدیک قبر پدرش
خدا ببرم که عهدی که با او داشت تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و
داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده پیغمبر را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است
از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردانی را بی رخصت او و بتحقیق که حق تعالی
[illegible] بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او [illegible] نزدیک گوش حضرت
رسول [illegible] بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را
نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و [illegible]

رسانیدند [illegible] بحضرت رسالت [illegible] و رعایت نکردند حق آنحضرت
از آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد
از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان [illegible] ای عایشه اگر آنچه تو
کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش [illegible] دفن میشد
[illegible] محمد بن حنفیه گفت ای عایشه [illegible] بر استر سوار میشوی و [illegible]
[illegible]
سخن میگویند [illegible] حضرت امام حسین گفت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه دختر اسد [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
بردند و از آنجا بقبرستان بقیع بردند و دفن کردند و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزد قبر حضرت رسالت دفن کند [illegible]
جمع کرد [illegible] گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] امام حسن را در پهلوی
جد خود دفن میکرد و حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول
عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس [illegible]
کرده اند که معاویه علیه اللعنه [illegible] هزار درهم [illegible]
و زهر [illegible] ملعونه [illegible] در طعام حضرت امام حسن [illegible] چون آن ملعونه طعام
پیش آنحضرت حاضر کرد [illegible] بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیدة نساء عالمیان [illegible]
[illegible] سید الشهداء پس حضرت امام حسین [illegible] آنحضرت حاضر شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ثواب خدا [illegible]
[illegible]

بگویم چه خواهی کرد حضرت امام حسن گفت بخدا سوگند که اگر او را سوگند دهی هر آینه
میگویم حضرت فرمود هرگاه تا آنکه خدا خود را ملاقات کنی و لیکن ای برادر وصیت اینست بسم الله الرحمن الرحیم
کرده است حسن بن علی بن ابی طالب ببرادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهد که
نیست خداوندی بغیر خداوند یگانه که شریک ندارد و او سزاوار پرستیدن است و معبودی نیست شریکی
ندارد در پادشاهی و نیست او را یاوری از خواری و محتاج نیست و هر چیز را او خلق کرده است
و هر چیز را او تقدیر کرده است و هر چیز را او سزاوارترین معبودیست بعبادت و سزاوارترین حمد و
ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند
بسوی او هدایت می‌یابد و وصیت میکنم ترا ای حسین در حق اینها که بعد از خود میگذارم از اهل
خود و فرزندان و اهل بیت تو که درگذری از گناهکار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف
من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من
احق بآنحضرت و بخانه او از کسی که بی رخصت داخل خانه آنحضرت گردیدند و حال آنکه حق تعالی
نهی کرده است ایشان را و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم بخدا سوگند
که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصت نداد ایشان را
بعد از وفات او و ما ماذونیم که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن
ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و خویشی که نگذاری که در این امر بقدر حجامتی خون ریزی
شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه کنم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه
منافقان با ما کردند بعد از او و ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا رحلت کرد
حضرت امام حسین با عبدالله بن جعفر و علی پسر خود او را غسل دادند و خواستند که بنزد
قبر حضرت رسالت ببرند و آنحضرت را داخل کنند پس مروان بن الحکم با فرزندان عثمان و فرزندان ابو
سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم که عثمان مظلوم در بدترین جایی در بقیع دفن
شود و حسن با رسول خدا دفن شود هرگز نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و تیرها از ترکش‌ها
تمام شود پس حضرت امام حسین گفت بحق خداوندی که مکه را محترم کرده است که حسن فرزند علی و فاطمه احق
برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیدند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است
از عثمان که حمال الخطایا بود و ابوذر را بیگاه از مدینه بیرون کرد و باعث آزار ابن مسعود شد و حمی قرق
کرد و رانده رسول خدا را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه
رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و
عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا مانع شو گفت چگونه مانع شوم

پس مروان از استر فرود آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد که
ای مردم مگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این حال
که ناگاه صدائی شنیدم و شخصی را دیدم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است و چون نظر کردم دیدم که
عایشه با چهل کس سوار است و مردم را تحریص بر قتال میفرماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش
طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرئت بهم رسانیده‌اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید که
داخل خانه من کنید کسی را که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی
و یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان
خدا و دوست او پس امام حسین نزدیک هودج او آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که
نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند تا آنکه مو درین سر من سفید شود و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران
کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند
و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید
و چنین مکنید که چون فتنه شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر اینه او را دفن
میکردم و بینیهای شما را بخاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت
اسد و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم حسن را زهر بشهادت
کشند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او گریه کند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا
و هر که بر او گریه کند دیده‌اش کور نشود در روزی که دیده‌ها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک
شود اندوهناک نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که او را در بقیع زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت بماند در روزی که قدمها بر آن لغزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت امام حسین هر شب جمعه بزیارت قبر حضرت امام حسن میرفت
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن
بنکاح خود درآورده بود تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را
باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که ما میخواهیم که دختران ما را تزویج کند و چون
آنحضرت وفات یافت همان زنان که طلاق گفته بود در عقب جنازه آنحضرت پابرهنه میآمدند و
میگریستند و روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسن مشرف شد بشهادت حضرت امام
حسین گفت ای برادر میخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که از رسول
خدا شنیدم که میگفت که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس
دست خود را بدست من ده چون ملک الموت را مشاهده کنم دست تو را بفشارم پس حضرت امام حسین

دست خود را بدستار او داد بعد از ساعتی ... آن حضرت را چون حضرت
امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد شنید که ملک موت میگوید که بشارت باد
ترا که ... و قد فرغت من تسویده فی یوم الخمیس
خامس و عشرین من شهر رمضان المبارک سنة [illegible]
و الالف بعد ... الالف و انا العبد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله والحمد لله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي جعل الأوقاف سفينة نجاة من العنا وصدقة جارية
لأجل دخول المنا والصلوة والسلام على أشرف المخلوقات
الموجودات محمد المبعوث على الخاص والعام وعلى وصيه وابن
عمه علي بن أبي طالب حجة الله على كافة الأنام وعلى الأئمة من ولده
الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا

حاضر شد عالیجناب [illegible] سکنه کربلا [illegible] خلف مرحوم حاجی [illegible] شرعی وقف
نمود [illegible] کتاب جلاء العیون [illegible] بر کافه شیعیان علی بن ابی طالب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وكان ذلك في غرة شهر رجب الحرام
١٢٦٦

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا امام شهید
مظلوم و امام سعید... و دیگر اهل بیت... ابی
عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است در بیان
ولادت با سعادت آن حضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که ولادت آن حضرت در مدینه در سیم
ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند که بود در روز پنجشنبه
و روز سه‌شنبه نیز گفته‌اند و در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته
مذکور است که ولادت با سعادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیم ماه رمضان واقع شد و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در نیمه ماه جمادی الاول سال چهارم
هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح گفته است که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول در سال سیم
هجرت بود و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت آن حضرت را بامر خدا حسین نام کرد بنام پسر کوچک
هارون که او شبیر نام داشت و در لغت عرب شبیر همان حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام
حسن گذشت و کنیت آن حضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته‌اند و القاب شریفه آن حضرت رشید
و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا منقولست
که نقش نگین آن حضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق منقولست که نقش نگین آن حضرت حسبی الله بود
و در روایت دیگر فرمود که نقش یاقوت انگشتر آن حضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر
دیگر ان الله بالغ امره بود و در روایت حسنه دیگر منقولست که مردی از حضرت پرسید که مهر ... میکوبید

که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از انگشتش کشیدند و کردند و حضرت فرمود
که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین علی امام زین العابدین را وصی خود کرد و انگشتر خود را
در انگشت او کرد و امر امامت را باو واگذاشت چنانچه حضرت رسول امیر المؤمنین کرد و امر امامت
باو گذاشت و امیر المؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بپدر من رسید بعد
و اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با او نماز میکنم راوی گفت که روز جمعه
بخدمت آن حضرت رفتم او را دیدم نماز میکرد چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد
انگشتر را در انگشتش دیدم که نقش او این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشت جدم
حسین است و روایات معتبره دلالت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که قابله حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما من بودم ... که حضرت امام حسین متولد شد ...
حسین ... بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله
امام حسین بودم چون آن حضرت از شکم مادر بدر آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم
او را پاکیزه نکرده‌ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کرده است پس چون
آن حضرت بردم او زبان خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان گمان دارم
که بجز شیر و عسل از زبان مبارک او جاری میشد ... و ... او را ...
و ... فرمود خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند ... گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد کدام گروه ... فرمود که باقی مانده ... بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه بسند معتبر
و ابن شهر آشوب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین
متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک برای آنکه تهنیت گویند حضرت رسول را
از جانب خود و از جانب خدا چون جبرئیل نازل میشد گذشت در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا
فطرس ملکی که از حاملان عرش الهی بود خدا او را امری کرد و او ... و بال و پرش را
غضب کرد و بال و پرش شکست و از او ... و هفتصد سال در آن جزیره عبادت خدا میکرد تا
روزی که حضرت امام حسین متولد شد و در روایت دیگر فطرس را مخیر کرده بودند میان عذاب دنیا و آخرت
و او اختیار عذاب دنیا کرد ... فطرس ... و بال ... جبرئیل ... گفت
پیوسته ... او ... بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند با جبرئیل گفت
اراده داری گفت چون ... بر محمد ... کرامت کرده است ... از جانب خدا
و از جانب خود ... محمد ... جبرئیل ... که شاید محمد برای من دعا کند ... از
برداشت و ... و چون بخدمت حضرت رسول رسید ... از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت

حال عطرس را خدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که برو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و
بمکان خود برو کرد عطرس خود را بآنحضرت مالید و بال و پرش بالیده و با ملائکه بالا رفت و مراتب دیگر چون تا
وقت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه ام پس جبرئیل از جانب حضرت گفت که
یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را
باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را
باو برسانم اینرا گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت زود برای تو پسری متولد خواهد شد
که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه
مرتبه این خطاب شد حضرت امیر را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا از جانب خداوند عالمیان خبر داد که
فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا
بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خطاب شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و در فرزندان او امامت
و وراثت آثار پیغمبران و خزانه علوم الهی خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که
خدا ترا بشارت میدهد بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت
ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خطاب واقع شد و در مرتبه ثالث فاطمه
چنین جواب میگفت پس حضرت فرمود که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازن
علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین و
بعد از شش ماه متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین ع
و حضرت عیسی ع و در روایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه ... آنحضرت را ... شد و حضرت
رسول ص هر روز می آمد و زبان مبارک خود در دهان حضرت امام حسین میگذاشت و آنحضرت
میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص رویانید و از حضرت فاطمه
و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد که وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی
اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی
وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر دادن او سی ماه بود تا آنکه
چون قوت بدن و کمال عقل رسید و چهل سال از عمر شریفش گذشت گفت پروردگارا
الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بمن و بر پدر من و مادر من و اصلاح کن از برای
من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت اصلح لی ذریتی همه فرزندانش امام میبودند
ولیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه که ووصینا الانسان

بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها ... فرمود ... چون حامله شد باو
او را از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین است
آنکه که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حضرت رسالت را بشارت دادند
بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را با آنچه
رسید بحضرت امام حسین و فرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد
و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری
خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است
که ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت
گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان
زمین و باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته
من پس حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بر
خواهند گردید و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت ص فاطمه را بولادت حسین و شهادت او
شاد ... و خبر داد پس حامله شد باو بکراهت پس حضرت فرمود که هرگز ... که بشارت ...
... حامله شود باو بکراهت یعنی مغموم شد و کراهت داشت از سبب شهادت و قتل او و در
وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این ... امام حسن ... بامام حسین
... امام حسین ... شش ماهه ... و مدت شیر خوردن او بیست و چهار
ماه بود ... فرموده است که مدت حمل ... سی ماه بود ...
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد
حضرت رسول ص آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء اسماء گفت که آنحضرت را در جامه
سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راستش اذان
گفت و در گوش چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که
چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را نام پسر کوچک هرون کن که شبیر بود و
... بعربی حسین است نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم
در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز
هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند ابلق سیاه و سفید
از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد

وبخلوق ... پس او را در ... خود کذاشت و گفت ... [illegible]
تو ... که بهشت ... گفت ... مادرم فدای تو ... [illegible]
[illegible] حضرت ... [illegible]
او را خواهند کشت ... ایشان ... خواهند کشت ... [illegible]
خواهند کرد ... [illegible] سؤال ... [illegible]
خود ... سؤال کرد ... [illegible]
و دوست ... [illegible]
منصور از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که خدا را ملکی هست که او را
دردائیل میگویند و آن شانزده هزار بال دارد و از هر بالی تا بالی دیگر ما بین آسمان و زمین بود پس
روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت ... [illegible]
او را مضاعف کرد ... و وحی کرد بسوی او که پرواز کن ... پانصد سال پرواز کرد ... [illegible]
از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده ... [illegible] که من خداوند
عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بالاتر چیزی نمی باشد و مکان ندارم ... [illegible]
پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد پس چون در شب جمعه حضرت
امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را ... [illegible]
کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد ص و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را
و خوشبو کن از برای کرامت مولودی که برای محمد ص متولد شده است و وحی نمود بسوی حور العین
که زینت کنید خود را ... برای مولودی که از برای محمد ص متولد شده است ... [illegible]
نمود بسوی ملائکه که صفها ... بتسبیح و تحمید و تقدیس و تکبیر برای کرامت مولودی ... [illegible]
برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص ... [illegible]
از ملائکه که هر قبیل هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق ... سوار شوید ... [illegible]
از دُر و یاقوت ... [illegible]
باشند و با ... [illegible]
جبرئیل ... آنحضرت ... تعزیت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خواهند کرد ... [illegible]
یا امت ... که با خدا خدای دیگر قرار داده اند ... [illegible]
[illegible] حسین ... جبرئیل ... [illegible]
دردائیل گفت ای جبرئیل ... [illegible]
جبرئیل گفت ... متولد شده است ... [illegible]
فرستاده است ... [illegible]
چون ... حضرت ... سلام ... [illegible]
خود ... [illegible]
پس جبرئیل ... [illegible]
خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود ... [illegible]
پس جبرئیل گفت ... [illegible] حضرت رسول ... فاطمه ... [illegible]
گفت ... [illegible] حضرت رسول ... [illegible]
که ... [illegible]
بعد از او ... حضرت رسالت فرمود که امام بعد از من ... و بعد از او حسن ... [illegible]
... و بعد از او حسین ... و بعد از او علی بن الحسین ... و بعد از او محمد ... [illegible]
و بعد از او جعفر ... و بعد از او موسی بن جعفر ... و بعد از او علی بن موسی الرضا ... [illegible]
و بعد از او محمد بن علی ... و بعد از او علی بن محمد ... و بعد از او حسن بن علی ... [illegible]
و بعد از او ... [illegible]
جبرئیل ... دردائیل ... [illegible]
حضرت امام حسین ... [illegible]
و گفت ... [illegible]
... [illegible]
کرد ... [illegible]
... [illegible]
روایت کرده است که حضرت رسول ... [illegible]
... [illegible]
حضرت امام حسین ... متولد شد فاطمه ... [illegible]
پس حضرت رسول ... [illegible]

پیرهن بو ... و در روایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می‌مکید تا چهل شبانه روز
چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت روئید ... و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
حضرت فاطمه با امام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد پس حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا
خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن
متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد چون حضرت تشریف آورد و منتظر قدوم آنحضرت بود
چون سه روز شد حضرت تشریف آورد و ... او رحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد ...
گفت فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بر آن داشت که او را شیر دادم حضرت فرمود که ابی الله خدا خواسته
میشود پس چون حضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ابنها جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم اگرچه یکماه بکشد پس
حضرت رسول رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه
او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آورد و زبان مبارک
در دهان او گذاشت و او می‌مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که ابی الله الا ما یرید خدا نخواهد مگر
که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسول می‌آوردند و حضرت
ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت بقدر دو سه روز میمکید
کافی بود پس گوشت و خون او از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی
متولد نشد که شش ماهه بعد از عیسی بن مریم و حسین بن علی و بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امام حسین را بنزد آنحضرت می‌آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت
و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد در بیان مناقب آنحضرت است
ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول را که دست
حضرت امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را
و سوگند یاد میکنم بآن خدائی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت و دوستان او در بهشت
و شیخ طوسی بسند خاصه از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را که حضرت
امام حسین را بر دوش گرفته بود و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوست دار
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت بود
و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که او را از بول کردن باز دارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند
مرا پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن شهرآشوب از ابو عبد الله روایت کرده است که گفت دیدم

روزی حضرت رسالت که امام حسین را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین را دوست
... ... از روی اخلاص زبان انفس ... هر چند که اعمالش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه
کافر باشد ... که او را از ایمان بدر برده باشد و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا ... و روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست
دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را علمای عامه بطرق بسیار در کتب معتبر خود
روایت کرده‌اند و ایضا روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه ... حضرت امام حسین
را دید که با اطفال بازی میکند پس حضرت ... تا بیاید اصحاب خود پیش افتاد ... و دست بگیرد و
حضرت امام حسین میگریخت و حضرت میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را بوسید و دهانش را بدهان
حضرت گذاشت و فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست دارد
و از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت بطلب حسن و حسین بیرون رفت و من در خدمت آنحضرت بودم چون
بخدمت آنحضرت رسیدم تا بموضعی رسید که ... بود دیدم آنها را که ... بودند ...
حلقه کرده بود و ... در ... بود و ... بر آن موضع ... دست بود
در اینجا ... و ... گرفتیم و ... کردیم و ... چون
بای حضرت ... و ... از درختان ... و از ...
شتران بهشت ... و ... پس ... از ... حال ... چون
آنحضرت ... و ... حضرت فرمود که
برادر ... گفتم خدا و رسول ... فرمود که ... خدا ...
... تا آنکه ... رسول خدا ... و ... شد و
حضرت ... و ... حسین را برداشت و ... برداشت ...
... حسن را برداشت و بر ... زبان مبارک خود را در دهان حسین میگذاشت
آنگاه بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را در دهان حسن میگذاشت تا آنکه بیدار شد
و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را در دهان حسن میگذاشت گفتم یا رسول الله حسین را بیشتر دوست
داری حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبتی پنهانی هست ... از ...
ایشان ... چون ... حضرت ... از خواب استراحت بیدار شدند حضرت ایشان را ... دوش
خود سوار کرد و بخانه آورد و من ... فرمود که ... حضرت فاطمه رفتیم و ...

[illegible]

[illegible]

امام خواهند کرد [illegible] از قوم بولس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد
داد ایشان را [illegible] عذاب خود را [illegible] ایشان [illegible] حضرت امام حسن
فرمود که من هم [illegible] و ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است
که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی و در نزد آنحضرت نشسته بود که
ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند و چون جبرئیل را [illegible] دحیه گمان کردند بنزد او آمدند و
از او هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری
برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزد حضرت رسول
بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود ببرید بنزد مادر خود و اگر اول بنزد پدر خود
[illegible] حضرت [illegible] بنزد مادر و پدر [illegible] حضرت رسالت
بنزد ایشان [illegible] آن میوه‌ها [illegible] بحال اول [illegible]
[illegible] آن میوه‌ها بحال خود بود تا حضرت رسالت [illegible] پس اهل بیت
[illegible] تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد پس انار برطرف
شد پس [illegible] چون حضرت امیر شهید شد [illegible] و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام
داشت تا آنکه [illegible] شهید شد [illegible] حضرت امام حسین [illegible] حضرت امام
زین العابدین فرمود که [illegible] در صحرای کربلا [illegible] آن سیب [illegible] در دست
داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد [illegible] تشنگی او تخفیف می‌یافت چون [illegible]
بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت [illegible] آن سیب [illegible] و چون شهید شد
هرچند که آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را
از مرقد مطهر آنحضرت می‌شنوم هر وقت که [illegible] و هر که از شیعیان [illegible] در وقت سحر [illegible]
[illegible] و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که
گفت دیدم روزی حضرت رسالت [illegible] حسن و حسین [illegible]
نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
که [illegible] برای حسین فرستاده است [illegible] بال جبرئیل است و چون امروز روز
[illegible]
که گفت دیدم روزی حضرت امام حسین [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]

خواهد رسید که [illegible] و در کتب مناقب روایت کرده‌اند که حضرت رسول
بیرون آمد از خانه عایشه [illegible] خانه فاطمه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا [illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت [illegible]
[illegible] روایت کرده است از ابن عباس [illegible]
حضرت رسول [illegible] فرمود که [illegible] در بهشت دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
گفت امام حسین [illegible]
[illegible] هفت تکبیر [illegible] و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسول [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] جبرئیل نازل گشت و گفت
[illegible] فاطمه و حسن و حسین [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
امام حسین [illegible]
رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] حضرت امام حسن
گذاشت و فرمود که [illegible] الحسین [illegible]
[illegible] امام حسن گذاشت و فرمود که [illegible] الحسن [illegible] فاطمه گذاشت
و فرمود [illegible] فاطمه [illegible] امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود که [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه فرمود [illegible]
[illegible]
که میکائیل و اسرافیل [illegible] الحسن [illegible] موافقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که خداوندا ما اهل بیت تو
محشور خواهند کرد با هم چنانچه این انگشتان من با یکدیگرند پس فرمود که خداوندا طوبی ایشان که حسن و حسین
در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و مادر و پدر او در بهشت خواهند
بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشانرا دشمن دارد
در جهنم خواهد بود و چون پیغمبر این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل
کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیث روایت میکنی و چنین جامه پوشیده
پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که او را به پانصد دینار فروختم پس گفت ای جوان دیده مرا
روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن
کند امام و گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن اما پیشنماز
از روزی که از شکم مادر بدر آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم
مادر بدر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و او در بدر خانه آنکه برادر پیشنماز
برد پس مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه مرا شناخت و گفت استر
و جامه را میشناسم و میدانم که برادرم بتو داده است برای آنکه دوست خدا و رسول را ...
تو این حدیث در فضائل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که گفت روزی
خدمت حضرت رسول نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب
گریه تو چیست ای فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا تزویج کرد
بمردی بی چیز که مال ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه من ترا تزویج نکردم بلکه خدا ترا تزویج
کرده است و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته است خدا از میان همه خلق پدر ترا اختیار
کرده است و او را پیغمبر کرده است و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را
وصی من کرده است پس علی شجاعترین مردم و حلیمترین مردم است و اسلام او از همه
قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او حسن و حسین جوانان اهل بهشتند و نام ایشان در تورات
شبیر و شبر است برای کرامت ایشان نزد خدا ای فاطمه بشارت باد ترا که چون روز قیامت شود پدرت را
در حله بپوشانند و علی را در حله بپوشانند و لوای حمد در دست من باشد و من آنرا بعلی دهم برای کرامتی که
نزد خدا دارد ای فاطمه بشارت باد ترا که چون روز قیامت شود بسوی پدرت و علی مالکان حوض باشند
و چون خدا شفاعت دهد مرا و شوهر ترا شفاعت کند ای فاطمه بشارت باد ترا که چون روز قیامت شود
منادی ندا کند که ای محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست
برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی اعانت میکند مرا بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند

بود در روز قیامت چون مرا این حدیث برای او نقل کردم گفت از اهل کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
از عربی یا از عجم گفتم عربم پس جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا
روشن کردی ... گفت ... ایها الطالب ...
... هر که این ... در ... کردم ... صبح شد ...
و ... ایستادم ناگاه جوانی ... ایستاد ... مرا ... چون ...
از سر ... که ... چون ... من گفتم
جوان این چه حالت است ... گفت ... خانه ... حال ...
... گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت
میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه ... امام ...
... تکیه کردم ... بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت رسول و علی بن ابی طالب ایستاده اند
شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده بودند و کاسه ...
حاضر بود پس حضرت رسول گفت ای حسن مرا آب ده ... هزار مرتبه ... لعنت میکند و امروز
چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است پس حضرت رسول ... گفت لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس ...
انداخت ... و گفت ... خنزیر ... خود ... از خواب بیدار شدم
... مانند سر خنزیر ... بود ... گفت ... این دو حدیث ...
... گفتم ... با سلمان ... محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و دوست ندارد او را
مگر مؤمن و دشمن ندارد او را مگر منافق ... کرده ام ... گفت ... گفتم
... حسین را شهید کنند ... گفت ...
گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان پیغمبر حضرت رسول را شهید کند گفت ...
... گفتم چه میگوئی ... پادشاهی ... عقوبت ...
خود را برای پادشاهی خود میکشد ... شهید ... مریم نقل کن
بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت ... بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
... ایشان ... نان خشکی در پیش داشتند
... ایشان ... آنحضرت را دعوت کردند حضرت ... فرود آمد
... ایشان ...
... که این نان ... حضرت ...

مشامهای لطایف من بکشید و اثر شادمانه بر دو رخسار بر خود گفت که هر که برای مهمان عزیز ذخیره کرده
حاضر و ایشان را ضیافت کرد و احسانها فرمود و واگذار کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید
بیمار شد بر حسب وفات حضرت امام حسن بن علی به عیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای
برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که
قرض تو بر منست کفتم مشروم که پیش از مردن تو قرض تو را ادا کنم و چنین کرد و ایضا
روایت کرده است که روزی فرزندی شاعر بحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار هزار
با او داد مردم گفتند که او شاعر فاسق است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال آنست
که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بخدمت آمد و رسید که کرم حضرت مردم
گفتند حسن بن علی بحجه آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار
دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخادم رفت و ردای
خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و بیرون داد و از شرم دامن را کشید و اعرابی
دست مبارک او را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و عذری چند در مقام عذرخواهی از اعرابی
فرمود اعرابی چون در را نگریست حضرت فرمود که ای اعرابی کوتاه کن شعر را و مطلب خود را اعرابی گفت نه
والله گریه میکنم ازین که دست با این جود در زیر خاک پنهان خواهد شد مثل این از حضرت
امام حسن روایت کرده‌اند و ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت در صحرای کربلا شهید
شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند از سبب آن حضرت
فرمود که انبانهای طعام را بر پشت خود میبرداشت و در خانه‌های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد و ایضا
روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون بخواند
در حضور آنحضرت حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را
پر از در و لآلی کنند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه مقابله میکند با آنکه او
تعلیم قرآن به فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین
و محمد حنفیه سخنی واقع شد و بحکم و بعد از آن یکدیگر جدا شدند پس محمد حنفیه به آنحضرت نوشت که ای
برادر پدر من و تو یکیست و فضیلت تو در پدر من بر تو زیادتی ندارد و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست
مادر من زنی از بنی حنیفه است و اگر تمام روی زمین پر شود از مادران مثل مادر من برابری با مادر تو نمی‌کنند
پس چون این نامه را بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود کن که تو
سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام حضرت چون نامه او را خواند بزودی بخانه او رفت و او را خوشنود کرد
و در ساعت خوشنودی خاطر او کرد و ایضا روایت کرده که ...

از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی میان آنحضرت و ولید بن عقبه که در مدینه
حاکم بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را
می‌کشید مروان گفت که هرگز ندیدم که کسی چنین جرأت کند ولید گفت حق با او است
و مزرعه از او بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای
آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور
خواهد شد انشاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد در
شتران و محملها از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود
فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که انحضرت
در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور جبین مبین و
گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که
روزی در خدمت حضرت امام حسین بود که غلام آنحضرت آمد و گل تر با آنحضرت گذاشت
حضرت فرمود که تو را آزاد کردم مردی گفت که برای یک گل تری او را آزاد کردی حضرت فرمود که
حق تعالی ما را چنین ادب کرده است که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و بهتر از آن
آن بود که او را آزاد کردم و ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت
گردید حضرت فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که رها کنید او را گفت والعافین
عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که تو را آزاد کردم برای رضای خدا
و دو برابر آنچه پیش بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که
حضرت امام حسین فرمود که صحیح‌ترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در قلب مؤمن به چیزی
که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد و من از سبب آن پرسیدم
گفت یا بن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد کنم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که
مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او خلاص شوم حضرت چون این سخن از آن غلام شنید رفت
بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی
یهودی گفت غلام را فدای قدمهای تو میکنم که بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو بخشیدم
و مال را نیز بتو پس دادم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم
حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و تمام اینها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر
خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس
روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین علیه السلام که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود

که من در تعجبم که چگونه متولد شدی [illegible] هزار دگفت [illegible] و در جامع الاخبار
روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یابن رسول الله ضامن دیتی کامل شده ام
و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت
رسالت نیافتم حضرت فرمود که ای برادر عرب من سه مسئله از تو سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی
ثلث مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از چون منی سؤال کند
و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر
معرفت میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد
میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز
حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد و توکل بر خدا فرمود که زینت مرد بچه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن
بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته باشد [illegible] گفت مالی که با آن
مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر داشته باشد فرمود
که اگر این نیز نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این
ندارد پس حضرت خندید و کیسه که در آن هزار دینار بود بنزد او انداخت و انگشتر خود را باو
داد که نگین او دویست درهم قیمت داشت و فرمود که این طلا را بطلبکاران خود بده و این انگشتر را
در نفقه خود خرج کن اعرابی گفت خدا بهتر میداند که رسالت را در کجا قرار دهد و ابن شهر آشوب از
محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام گفت که
تکبری هست حضرت فرمود که کبر مخصوص خداوند عالم است و در کس دیگر [illegible]
[illegible] عزت حق تعالی میفرماید که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خداست عزت
و از برای رسول و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسین [illegible] و کتم خضاب میفرمودند [illegible] از آنحضرت
[illegible] است که چون حضرت امام حسین شهید شد در [illegible] آنحضرت [illegible]
بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم بمعاویه گفتند که مردم [illegible]
[illegible] او را [illegible] خلافت [illegible] مردم [illegible]
که او [illegible] خلافت ندارد معاویه گفت [illegible] علم و فضل [illegible]
میکرد [illegible] مردم مبالغه کردند معاویه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که ما حزب [illegible] غالبیم و ما [illegible] حضرت رسالت
[illegible] و ما [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]

که رسول خدا ما را از آن کتاب خدا [illegible]
اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و خدا در قرآن اطاعت ما را باطاعت خود و اطاعت
رسول خود مقرون گردانیده است [illegible] شیطان برای شما آشکار است
که او دشمن شماست [illegible] و چون شما [illegible] بعذاب
[illegible] شما خواهد [illegible]
[illegible] کرد و [illegible]
از منبر بزیر آمد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن [illegible]
خود مروان [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر برای پسر او خواستگاری نماید چون مروان نزد عبدالله
بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری کرد عبدالله گفت [illegible] امام حسین
[illegible] اختیار با اوست چون او حاضر شود هرچه بفرماید [illegible]
[illegible] امر [illegible] کرد و گفت خداوندا [illegible]
[illegible] مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] که دختر عبدالله
بن جعفر را برای پسر [illegible]
[illegible] که چگونه [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] است [illegible] صلوات
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] با شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه دانست و عقلا قوم را آنها می‌دانستند که غرض او چیست در این وقت حضرت فرمود که آنچه کرده‌ام خدا بر آن
گواه باشد که من تزویج کرده‌ام ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر
با پانصد درهم و بخشیدم به او دختر من مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل
آن می‌شود و خرج ایشان را بس است چون مروان این خبر را شنید در تکثیر متغیر شد و گفت ای بنی هاشم مکر
کردید ای بنی هاشم و نشنیدید ما را [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] در [illegible]
عایشه دختر عثمان را [illegible] از حضرت امام حسین [illegible] دختر عثمان را خواهد
خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت به معاویه که عمرو بن
عثمان ذکر کرده که جمعی از اهل عراق و حجاز تردد می‌کنند نزد حسین و او را در خلافت طمع [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] در باب او هرچه حکم [illegible] معاویه نامه نوشت به آن حضرت
[illegible] رسید [illegible] نوشته [illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] او [illegible] بیعت [illegible] ایشان [illegible]
که امری چند از تو به من رسیده است [illegible] که [illegible] هر که با خدا عهد و پیمانی
کرده است سزاوار است که وفا به عهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه به من رسیده است باطل است
که سزاوار است چنین امری نکرده و باید که خود را پند دهی و به عهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد
شکنی و نقض عهد را اظهار کنی و اگر تو با من در مقام [illegible] علم [illegible]
[illegible] سبب [illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خود [illegible] حضرت [illegible]
جواب نوشت که در نامه نوشته بودی که امری چند از تو به من رسیده است که تو را از آنها [illegible]
[illegible] و [illegible] خدا [illegible] که [illegible] تو [illegible]
[illegible] اراده جنگ تو را ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و [illegible]
[illegible] مخالفت تو [illegible] ندارم که خدا راضی باشد [illegible]
کرده [illegible] و [illegible]
که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگزاران و عبادت‌کنندگان که انکار ظلم می‌کردند و [illegible]
علم [illegible] و در راه خدا از ملامت ملامت‌کنندگان [illegible] بعد از [illegible]
از آنکه با ایشان [illegible] امان ایشان [illegible] و پیمان‌های محکم با ایشان داده بودی [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible] عمرو بن الحمق [illegible]
حضرت رسول بود [illegible] او را [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] کرده بودی [illegible] عهد و پیمان [illegible] که اگر [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] تو [illegible] زیاد را [illegible] سبب [illegible]
و پیمان خدا را [illegible] که [illegible] فرزند [illegible] و [illegible]
و دعوی کردی که آن پسر [illegible] و [illegible] حضرت رسول [illegible] است که فرزند از فراش است و [illegible]
زناکار سنگسار است [illegible] و [illegible]
و او را بر [illegible] مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان ببرد و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
نوشت که [illegible] حضرمیان [illegible] علی بودند [illegible] که هر که بر دین علی باشد ایشان را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] خود [illegible] وقت [illegible]
[illegible] خلافت تو [illegible] خود [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] اگر [illegible] طلب [illegible]
[illegible] خدا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عهد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خود [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] خود [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible]
و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
سبب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خود را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] و خدا فراموش نمی‌کند آنچه تو کردی از متهم کردن مردم به گمانها و کشتن دوستان خدا [illegible]
کردن ایشان از [illegible] خود [illegible] مردم که بیعت کنند با پسر تو که [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] خود را [illegible]

[illegible] مطالبات [illegible] و امارت خود را شایع کرد [illegible] سفیهان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آنکه چون معویه نامه را خواند کفت [illegible] که حسن بن علی [illegible]
[illegible] کفت [illegible] جواب نامه او را [illegible] آن نامه [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible] ملعون آمد معویه نامه را بآن ملعون داد و کفت [illegible] که حسین بن علی چه نوشته است
آن ملعون [illegible] کفت [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
کرده [illegible] در ایشان [illegible] چند [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بنویسم ولیکن مصلحت خود ندانستم و صبر کردم

[illegible] در بعضی از معجزات آنحضرت [illegible] روایت کرده
که حضرت امام حسن [illegible] بعد از وفات آنحضرت [illegible] و نص بر امامت او [illegible]
[illegible] در کتابهای پیشینیان [illegible] و کلینی و شیخ
طوسی [illegible] معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنکام ارتحال حضرت امام حسن
شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر [illegible] وصیت میکنم که چون
از دنیا [illegible] مرا غسل بدهی و کفن کنی و بر من نماز کنی [illegible] حضرت رسالت
[illegible] و بعد از آن [illegible] کنی [illegible] کرده است
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] وفات [illegible] محمد بن حنفیه را
طلبید [illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چون سلام کرد حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امامت [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] وصف کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دنیا و آخرت [illegible]
[illegible] واقع شده است [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] است [illegible] من و [illegible] است [illegible]

[illegible] کتابهای خدا [illegible] اهل بیت [illegible] از جمیع خلق [illegible] اختیار کرده است [illegible]
[illegible] اختیار کرده است [illegible] محمد را [illegible] علی را اختیار کرده [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] کتاب خدا [illegible] است [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار کرده [illegible] حسین را اختیار کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدم و دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته [بود]
دیدم که حضرت امیر المؤمنین بکربیان ابو بکر چسبیده و حضرت رسالت گفت خود الیق الله
میکرد و با ابو بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما لعنت باد و خدا
و رسول و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین بن علی را که متوجه عراق
گردید که بیعت کعبه طواف میکرد و جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت
خدا که بیعت حق است و این طاوس رحمه الله روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت
امام حسین که روزی حضرت رسالت آن حضرت را کودکی بود که فرمود چنانست که جمع خواهند شد
برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت
رسالت تو را خبر داده است این فرمود که نه گفتم پس خبر حضرت رسالت الله و حق آن حضرت را فعل کردم
حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که ما بهر واقع میشود ما پیش از وقوع میدانیم
و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اهل کوفه عطشان آمدند
و ایشان باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس حضرت امام حسین فرمود که
منبری و دعای باران بکن حضرت بر منبر خواستند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و صلوات بر حضرت
رسالت و آل او فرستاد و دعا کرد طلب فضاحت و بلاغت ادا فرمود و طلب باران مردم
تمام بود حضرت هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از اطراف بصحرا و اعرابی از بعضی نواحی کوفه
آمد و گفت هر در خانه ها و نهرها مردم که اسب سوار میشد بود ... دیگر که موج میزد و ایضا
روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی کلاب او عبدالله حوبی میگفتند نزد
امام حسین آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست من بسوی خداوند کریم
و پیغمبر شفاعت کننده و مطاع روی میکنم تعالی بگو تو کیستی گفت منم حوبی پس حضرت دست
مبارک بلند کرد و گفت خداوندا او را بسوی آتش
جهنم بکش ... چنین شد ... ناگاه اسبش رم کرد او را انداخت و پایش در
رکاب ماند ... و اسب او را بر زمین کشید ... و بر سنگها کوفت ... تا آنکه
جدا شد ... و نصف دیگرش در رکاب ماند بود و بجهنم واصل شد و در احادیث
معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام
حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت تا آنکه ساکت
میگردانید و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبید و کسی با آن حضرت سخن میگوید
و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول سؤال مینمود میفرمود که او جبرئیل است و ایضا روایت کرده اند که

چون آن حضرت در شب تاریکی در موضعی می نشست نوری از جبین و گلوی آن حضرت ساطع بود
که اطراف را روشن میکرد و حضرت رسالت در موضع استخوانها بوسه میزد
و در باب شهادت آن حضرت مذکور خواهد شد در بیان فضائل آن حضرت و ثنای حضرت
ایشان و در ای بعضی آن حضرت داده ... حضرت سجاد ... ابن شهر آشوب
نقل نموده است بسند معتبر روایت کرده که قرار دادن خارجه گفت روزی در خدمت حضرت امام
بودیم و حضرت امام حسین را دیدم که ... حضرت ...
فرمود که حضرت امام حسین بن علی پیغمبر بود که ...
کرده و روایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین بیغمبر بود ...
وارد است ...
صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ... حسین بن علی ... امام جعفر صادق ...
...
کرده است ... از آن حضرت روایت کرده است که ...
نظر کرد ... حضرت امام حسین ... حضرت امام حسن
گفت ... حضرت فرمود ...
معتبر از ابو عثمان ... روایت کرده است که ... حضرت صادق ...
... حضرت امام حسین ... شروع کرد ... گریان شد ...
... حضرت ... روایت دیگر حضرت فرمود
که هر شعری که ... مرثیه ...
... حضرت ...
... مرثیه حضرت امام حسین بخواند ... بهشت از برای او واجب میشود
و هر که ... بهشت را واجب کرده ...
باشد ... بهشت او را واجب کرده ... حضرت فرمود که هر که آن حضرت را یاد
... ثواب او بر خداست و خدا ...
بهشت ... و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که ...
خدمت حضرت صادق ... جعفر بن عفان ... حضرت ...
خود ... گفت ... حضرت فرمود که ...
حضرت امام ... گفت ... چون خواند آن حضرت گریان شد ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیگری علی بن حمزه [illegible] گفت مگر [illegible]
روز عاشورا است و روز شهادت شهیدان کربلا است [illegible]
رسول خدا [illegible]
که ایشان [illegible] مظلوم را از [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] باسناد معتبر روایت کرده است که حضرت امام جعفر [illegible]
بر حسین چهل صباح [illegible] امام حسین چهل صباح [illegible]
[illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
از برای مصیبت آنحضرت [illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام شهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعضی از ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
کرده است [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]
و ایشان را [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] از بهشت و حوران [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و دشمنان اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پیغام ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
باسناد معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که [illegible] حضرت امام جعفر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اهل زمین [illegible] آنحضرت [illegible]
ایشان [illegible] اهل زمین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اهل زمین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل زمین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

از آن گفت که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا میخواهی که ... [illegible] ... بکرید [illegible]
من در که مرا فدا دم وار [illegible] گفت حضرت بجای غار خود رفت و مشغول [illegible]
دعبل با غلامان خدمت حضرت ... [illegible] ... حضرت [illegible] کرد [illegible]
شدم و حمد کردم خدا را که ... [illegible] ... از دعبل خزاعی [illegible] کرده است
که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت حضرت علی بن موسی الرضا و آنحضرت را [illegible]
بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که
مرحبا ای دعبل ... [illegible] ... نزدیک خود نشانید و فرمود
که ای دعبل ... [illegible] ... اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست [illegible]
در مرثیه حضرات [illegible] ... دعبل ... مصیبت جد ما حسین بگرید و بگریاند [illegible]
کس [illegible] مصیبت ما ... [illegible] ... دعبل ... [illegible]
[illegible] ... دعبل ... مصیبت جد ما [illegible]
[illegible] ... پرده بستند [illegible]
[illegible] ... در مصیبت جد خود حسین ... [illegible]
مرثیه ای حسین بخوان ... [illegible] ... مرثیه ای از حضرت خواندم و آنحضرت [illegible]
زنان حاضران ... [illegible] ... که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد [illegible]
[illegible] ... شهادت آنحضرت ... [illegible] ... کرامت کرده [illegible]
[illegible] ... امام محمد باقر ... روایت کرده است که ... [illegible] ... امام حسین کرامت کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] ... گفت که هر که [illegible]
زیارت آنحضرت ... [illegible] ... آنحضرت ... شهادت ... [illegible]
فرمود که [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... و ابن بابویه [illegible]
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین [illegible]
فاطمه را خبر داد ... [illegible] ... حضرت فاطمه گفت [illegible]
حضرت فرمود که [illegible] ... حضرت فاطمه
گفت راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت
امام حسن عسکری ... [illegible] ... آن حضرت مسئله چند سؤال کردم ... [illegible]
حضرت صاحب الامر ... [illegible] ... حضرت صاحب [illegible]

پس سؤال کرده از تفسیر ... [illegible] ... حضرت ذکریا [illegible]
و حضرت رسول الله اعلام فرموده ... [illegible]
[illegible]
خود پس چون ذکر نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ... [illegible]
نام مبارک امام حسین ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... گریه و زاری ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... کرامت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... امام حسین شهادت ... [illegible]
[illegible] ... امام حسین ... [illegible]
[illegible] ... و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ... حضرت امام حسین ... [illegible]
امام حسین ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... شفاعت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول [illegible]
ام سلمه رضی الله عنها ... [illegible] ... ام سلمه گفت که حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... حضرت امام حسین

و بسته‌ها بود که فرشته و حضرت رسول که می‌گفتند و چیزی به دست خود داد و [illegible] حضرت [illegible]
فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر داد و [illegible] که این کشته خواهد شد [illegible] این خاک [illegible] کشته خواهد
شد این را در دست خود نگاهدار هرگاه دیدی که خون شد بدانکه حسین کشته شد ام سلمه گفت یا رسول
الله دعا کن و از خدا سؤال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی
فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از خلق بان درجه نخواهد رسید و برای او
شیعیان خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی [illegible] از فرزندان او خواهد
بود که شفاعت کند پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند
خود اسمعیل را ذبح کند [illegible] فرستاد و امر کرد که گوسفند را عوض او قربانی کند ابراهیم
[illegible] که کاش فرزند خود را [illegible] گوسفند [illegible] به دست خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ای ابراهیم [illegible] محبوب‌ترین خلق بسوی تو [illegible] ابراهیم گفت خداوندا خلقی
که محبوب‌تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی [illegible] او محبوب‌تر است بسوی تو یا جان
ابراهیم گفت بلکه او [illegible] خود دوست‌تر [illegible] فرزندان او محبوب‌تر اند بسوی تو یا
فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزند او [illegible] پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم کشته
شدن او [illegible] دل تو را بدرد می‌آورد یا کشتن فرزند تو [illegible] به دست خود
[illegible] ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او [illegible] دل مرا بدرد می‌آورد
حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند [illegible] فرزند او [illegible]
کشند بظلم و عدوان چنانکه گوسفند را می‌کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم
بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم جزع تو را بر فرزندت اسمعیل اگر
او را قربانی میکردی [illegible] فدای جزع تو بر حسین و کشته شدن او [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
کردیم اسمعیل را [illegible] و شیخ طوسی بسند معتبر از [illegible] روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت نشسته بود و حضرت امام حسین [illegible] آمد ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا
این فرزند را دوست میداری فرمود بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آن حضرت
[illegible] جبرئیل گفت که اگر خواهی بنمایم از زمینی که در آن کشته
شد حضرت فرمود که بلی جبرئیل [illegible] حضرت [illegible]

بر کشته و حضرت [illegible] حضرت فرمود که خوشا حال [illegible] کسی که او کشته
خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر [illegible] روایت کرده است [illegible]
از ملکی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت [illegible] حسین [illegible]
و در حالت نشسته بود که حضرت امام حسین [illegible] داخل شد [illegible]
[illegible] که ای محمد [illegible] حضرت فرمود که بلی
[illegible] ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت [illegible]
مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد [illegible]
[illegible] خاک سرخ خوشبوئی بان حضرت نمود [illegible]
[illegible] و ابن بابویه بسند معتبر [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible]
امام حسین [illegible] حضرت [illegible]
فرمود که [illegible] چون [illegible] شد حضرت [illegible]
وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون [illegible] امام حسین [illegible] حضرت [illegible]
تا او [illegible] و چون از نماز فارغ شد [illegible]
دست مبارک خود را بلند کرد و گفت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فرمود که جبرئیل [illegible]
که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی [illegible]
[illegible] و ابن بابویه [illegible] از انس بن مالک روایت کرده است
که ملکی موکل است [illegible] رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون [illegible]
ام سلمه را گفت که در بیرون در باش [illegible] که کسی داخل نشود در آن وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه
خواست که او را مانع شود امام حسین [illegible] داخل خانه شد [illegible] حضرت [illegible] ملک گفت آیا او
دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر خواهی بنمایم خاک
آن مکانی که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و کف خاک سرخی برای آن حضرت آورد
[illegible] آن خاک [illegible] بمعتبر [illegible] حضرت
صادق [illegible] روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین [illegible] حضرت رسول
آورد [illegible] دست حضرت امیرالمؤمنین [illegible] و ساعتی طولانی [illegible]

گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از مسجد بیرون روند جبرئیل نازل شد و
گفت پروردگار تو سلام میرساند و میفرماید که ... صبر نماید که سوگند میخورم بعظمت خود که ...
بر ایشان باد رحمت ... و آنچه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت
رسالت نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد از تو او را
خواهند کشت حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین پسری پس جبرئیل بآسمان رفت و باز برگشت
و همان سخن را اعاده کرد و چون حضرت فرمود که مرا احتیاج نیست ... بار دیگر
و ... همان سخن را اعاده کرد و چون حضرت فرمود که مرا احتیاج باو نیست گفت پروردگار تو ... قرار دهد
وصایت و امامت را در فرزندان او فرمود که راضی شدم پس حضرت فاطمه را طلبید
که هر گز ... خبر بشارت ... از جانب خدا آورده است فاطمه گفت مرا احتیاجی بچنین فرزندی نیست
پس حضرت فرمود که ... امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است
... و وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت
... فرمود که هرگز در دنیا ... که فرزند ... حامله شود ... کراهت ...
کراهت ... فاطمه ... و چون ... حامل شد ...
کراهت و وضع حمل او نمود ... و بسند موثق از آنحضرت روایت کرده‌اند
حضرت فاطمه ... حضرت رسالت ... سبب کراهت آنحضرت
پرسید فرمود که جبرئیل خبر او را داده است ... خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید
... و گریبان را چاک کرد حضرت فرمود که ... مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود
... پس فاطمه ساکن شد و ایضاً بسند های معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین علیهما السلام
روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت ...
آنحضرت حاضر کردم ... و ... حضرت ...
فرمود ... فارغ شد ... دست مبارک ... دست خود را ... مبارک
... مبارک ... و چند رکعت نماز کرد ... پس
و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد ... برای اجلال و تعظیم آنحضرت
... و حضرت امام حسین ... حضرت
... و گفت ای پدر ...
... ای ... کرده ...
کر ... و حضرت فرمود ... چون ... نظر کردم ...

کریم و هر که چنین شفاعتی از او و فرزندان او ... در روز قیامت ... جنت
جبرئیل ... نازل شد ... خواهند شد ... خواهد بود پس
باین سبب گریستم ... برای ... پس حضرت امام حسن گفت
ای پدر ... خواهد کرد ... که ... ای
شما خواهند آمد برای زیارت و ... شما ... خواهم کرد ... شما
و ایشان را از اهوال قیامت نجات خواهم داد ... و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که ... از آنحضرت پرسید که اسماعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد
نامیده آیا اسماعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسماعیل پسر حزقیل است ... پیغمبری
مبعوث کرد ... تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند ... غضب کرد
... ملک ... عذاب ... پیغمبری ...
قوم ... انواع عذابها ... اسماعیل گفت ... ایشان حاجت نیست ...
... حاجت ... حضرت اسماعیل گفت ... بپیغمبری ...
برای خود ... به پیغمبری ... و امامت ...
ستمکاران ... با حسین بن علی ... پیغمبر ... حسین ...
... بر کربلا ... انتقام ... حاجت من ...
... بر کربلا ... بدنیا ... خود ...
حضرت اسماعیل با امام حسین ... رجعت ... خواهد گشت ... روایت دیگر ...
... و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است ... گفت
... حضرت رسول ... حضرت ...
... حضرت ... کرده است ...
... امام مظلوم ... شهید ...
... و ...
... حضرت ... دعای آنحضرت ... مستجاب شد ...
... حضرت ...
بود ... آنحضرت ...
... و ایضاً ابن ... روایت کرده ...
کربلا ... حضرت رسالت ... حضرت امام حسین ... خود ...

و با ملائکه خود را آشکار نمود و در صدای یک یک تهنیت و تعزیت [illegible] آن حضرت را [illegible] بود و بوی [illegible]
[illegible] آن حضرت مطلع بود پس حضرت رسول گفت [illegible] خواهند شد [illegible] فرزندان من و قاتل را شهید
کنند جبرئیل گفت که [illegible] ایشان خواهد [illegible] که دعای ایشان [illegible] موافق [illegible]
و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه فاطمه بود و [illegible]
امام حسین در دامن او [illegible] بود ناگاه گریان شد و به سجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت
[illegible] ای فاطمه [illegible] حق تعالی [illegible] کرد [illegible] پایان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دوستان [illegible]
گفت [illegible] و برکات و صلوات خود را [illegible]
خود [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع خلق [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
پس سلام مرا [illegible] دوستان [illegible]
[illegible]
کرده است که ام الفضل [illegible] حضرت رسول [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] خواب [illegible] گفت [illegible]
حضرت فرمود [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] ام الفضل [illegible] ام الفضل گفت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] شهید خواهند کرد [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید خواهند کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک یا حبیب الله [illegible]
[illegible]

و این خبر را برای [illegible]
[illegible]
شهید خواهند کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهید خواهند کرد [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] سلیمان او را عتاب کرد که چرا [illegible] و سبب اضطراب چه بود گفت [illegible]
که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند علی کرار سلیمان گفت که قاتل او کیست [illegible]
که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند حضرت سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین
بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند [illegible]
از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی [illegible] صحرا [illegible] با حواریان [illegible] صحرای کربلا عبور کرد
و چون داخل آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان [illegible] فرمود که ای شیر
چرا سر راه بر ما گرفتی شیر [illegible] بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید
تا لعنت کنید قاتلان حسین را [illegible] گفت حسین کیست گفت فرزند زاده [illegible]
[illegible] لعنت میکنند خصوصاً در ایام
عاشورا [illegible] لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان
از آن زمین بیرون رفتند [illegible] حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیهما [illegible] از شهادت [illegible] و ابن قولویه و شیخ مفید و [illegible]
باسانید معتبر [illegible] روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
و ابن عباس [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان فهم و علم مرا [illegible]
[illegible] فضل و علم مرا با ایشان [illegible] فضل ایشان [illegible]
[illegible] حسین [illegible] شهید خواهد
[illegible] از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
حضرت امام حسین [illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین
[illegible]
امام حسین [illegible] حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سید الشهدا امام حسین است [illegible]
[illegible] دشمن خدا و رسول است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و آزار ایشان بکنند و ایشان چون اطفال ... [illegible] ... باشند و چون ... [illegible]
شوند ... [illegible] ... کنند ... [illegible]
طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند ... ما طلب کنند و با ایشان ... [illegible]
از آسمان ... [illegible] ... إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ... [illegible]
... اهل بهشت ... [illegible] ... کرده‌اند ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
در ... [illegible] ... هرکه ... [illegible]
... [illegible] ... اطاعت ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... حوض کوثر باشد ... [illegible]
... [illegible] ... کرده‌اند ... [illegible]
... [illegible] ... اطاعت ... [illegible]
... [illegible] ... آسمان ... [illegible]
... [illegible] ... اطاعت ... [illegible]
... [illegible] ... خدا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... خدا ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت فاطمه گفت
ای پدر ... [illegible] ... تسلیم کردم ... [illegible] ... حضرت رسول ... [illegible]
... [illegible] ... خوشحال باشد
و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت ... [illegible] ... امام حسین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت صادق ... روایت کرده است ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... یا رسول الله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
و حضرت ... [illegible] ... و ابن بابویه به سند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین بودم در ... [illegible] ... صفین و چون به نینوا
رسید ... [illegible] ... حضرت به آواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس این موضع را می‌شناسی گفتم نه یا امیرالمؤمنین
حضرت فرمود که ... این موضع را ... [illegible] ... از این موضع ... [illegible]
... [illegible] ... پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ... [illegible]
... [illegible] ... مرا چکار است با آل ابوسفیان و مرا چکار است با آل حرب ... [illegible]
شیطان و اولیای کفر ... [illegible] ... ابوعبدالله ... [illegible]
... [illegible] ... وضو ساخت و نماز ... [illegible]
... [illegible] ... ای پسر عباس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... رسول ... [illegible]
... [illegible] ... ابوعبدالله ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالحسن ... [illegible] ... روز قیامت ... [illegible]
... [illegible]
حضرت ابوالقاسم رسول خدا ... [illegible] ... این زمین ... [illegible]
... [illegible] ... این زمین را کرب و بلا ... [illegible] ... حسین ... [illegible]
... [illegible] ... حرم کعبه ... [illegible]
و بیت المقدس ... [illegible] ... ای پسر عباس طلب کن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابن عباس ... [illegible] ... حضرت فرموده بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که حسین کشته خواهد شد [illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امام حسین گفت
که ای ابو عبدالله [illegible] امام حسین گفت [illegible]
شد حضرت فرمود که [illegible]
[illegible]

صادق علیه السلام [illegible] روز عاشورا [illegible] مصیبت و جزع [illegible]
که حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]

از جماعت باید که غلات و علیانیه و علاجیه بوده باشند ... [illegible] ... که دعوی کند که حسین
کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده و ائمه هدی را ... [illegible] ... داده است در خبرهای که
ایشان قتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخدا و ... [illegible] ... مباح است
برای هر که بشنود ... [illegible] ... گفت یا ابن رسول الله ... [illegible] ... ایشان
که ... اعتقاد دارند حضرت ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
که خدا لعنت کند غلات ... [illegible] ... و مفوضه را که ...
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... خدا را ... [illegible]
... [illegible] ... خدا ... [illegible]
و حقوق ... [illegible] ... و شیخ طبرسی و کلینی ... [illegible] ... روایت کرده که فرمان ... حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه ... [illegible] ... که امام حسین کشته نشده
کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه ... [illegible] ... روایت کرده
که ابو الصلت هروی ... [illegible] ... حضرت امام رضا ... [illegible] ... دعوی میکنند
که حسین بن علی کشته نشده است ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت عیسی ... [illegible]
... [illegible] ... قرآن ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... حسین ... [illegible]
... [illegible] ... امام حسن ... [illegible]
... [illegible] ... رسول خدا ... [illegible]
جانب خدا ... [illegible]
... [illegible] ... قرآن ... [illegible]
و لیکن ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... و ابن بابویه ...
کتاب احتجاج روایت کرده اند ... [illegible] ... ابو القاسم حسین ...
... [illegible] ... حضرت صاحب الامر ... [illegible]
... [illegible] ... ابو القاسم ... [illegible]
... [illegible] ... حسین بن علی ... [illegible] ... لعنت الله ...
... [illegible]

میکویم ... [illegible] ... و لیکن ...
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... رسول ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... معجزات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت صاحب الامر ... [illegible]
و ... [illegible] ... حضرت صادق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

بخواهند و درجات ایشان را مضاعف کرداند [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امام محمد باقر [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم [illegible]

[illegible]

در بیان فضیلت شهدائی که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان [illegible]

بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت امام جعفر صادق [illegible] اصحاب حضرت امام حسین [illegible]

[illegible] ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین [illegible]

[illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر [illegible] روایت کرده است که حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است [illegible] علی بن الحسین [illegible]

[illegible] عباس بن علی بن ابی طالب [illegible] حمزه [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] جعفر بن ابی طالب شهید شد [illegible] امام مظلوم [illegible]

[illegible]

[illegible] شهید و بهشت [illegible] کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت می‌شدم

در بیان کفر [illegible] آن حضرت [illegible] و ثواب لعن کردن بر ایشان ابن بابویه [illegible]

معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول [illegible] فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

وابن بابویه [illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible] روایت کرده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهد بان علی که حضرت امیرالمؤمنین باو داده بود گفت ای مولای من در دنیا گردن مبارک تو را خواهند زد [illegible]
خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که تو را ای میثم خواهند گرفت [illegible] بان نو الحق [illegible]
و در بیخ [illegible] کرده که [illegible] خواهند کرد [illegible] خواهند کرد [illegible]
بدار خواهند کشید [illegible]
گفت که [illegible] یا امیرالمؤمنین گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] خواهند گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون میثم [illegible]
[illegible]
داده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] مولای من علی بن ابی طالب [illegible]
از علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
مردم [illegible]

[illegible]
مردم [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible]
[illegible] میثم [illegible]
[illegible] میثم [illegible]
[illegible]
[illegible]
امام حسین [illegible] روایت کرده است که چون [illegible]
[illegible]
[illegible] میثم [illegible]
[illegible] در بیان توجیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت امام زین العابدین [illegible] روایت کرده است که چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کمر به دار ... ملعون ... او ... کرده ... خلع ... کرد او ... و مکر ... مرسان [illegible]

آن ملعون از این ضعیفی احتفظ ملک و پادشاهی ... بود ... [illegible] ... بزرگ ملک

دنیا بر آن ملعون ... خواهد ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او عزت خواهند کرد ... معلوم

که آن ملعون کافر اعتقاد ... و نبوت ... نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود [illegible]

حضرت فرمود که چون معاویه ... واصل شد و یزید ... به مسند خلافت باطل قرار گرفت

خود عتبه پسر ابو سفیان را ... ولید ... [illegible]

فرستاد و مروان بن حکم را که ... معزول ... چون عتبه داخل مدینه [illegible]

امارت ... کرد ... خواست که حکم یزید ... مروان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

واضی نکرده او بود و چون صبح شد امام حسین از خانه بیرون آمد و در عقب او مروان آمد و گفت
رسید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن تا بیعت کن که برای تو در دنیا و عقبی بهتر است حضرت
فرمود در جواب که انا لله وانا الیه راجعون و داع بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند
یزید و تحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار
در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر
بود و ... نماند و متوجه مکه شد چون ولید خبر او مطلع شد مردی از بنی امیه
با جمعی سوار از پی او فرستاد و چون او را نیافتند برگشتند و چون ... کرده او را نیافتند
گشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کسی بطلب حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تأکید
کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و بروایت شیخ مفید در همان شب یک شنبه
متوجه مکه شد و بروایت ابوجعفر امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین
عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را
کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس ظاهر شد چون حضرت آن حال را مشاهده نمود
مراجعت فرمود در شب دویم که بجانب ضریح مطهر روان شد بنزدیک مرقد منور رسید
نماز گزارد در بعضی آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت آمد و آنحضرت را
در بر گرفت و میان دو چشمان او را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو
ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غلطیده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت
من داشته باشند ... و در نزد ایشان هیچ بهره نخواهند بود ای فرزند گرامی تو بر این زودی
نزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق دیدار تو اند و ترا در بهشت
درجه چند هست که با آنها نمی رسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و غمگین و رو بمنزل خود رجعت
نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق شد و بروایت معتبر دیگر چون
حضرت که رفتن از آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خواهد آمد که من تو را یاد کنم
بقتل او و مرا عوض بخواهم کرد هر چند که مرا جمیع دنیا و ... و ... چون در شب که حضرت از مدینه
حضرت ... حضرت ... و ... بود چون حضرت را در خاطر بیا فکند ... و ... گفت
خدا را ... که ... از شهر بدر رفت ... و ... چون حضرت در آن شب نزد قبر
مطهر حضرت رسالت آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه منم فرزند زاده
تو که مرا ... بعد از خود ... خود بر ایشان گواه باش یا نبی الله که ایشان مرا
مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند ... حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت من است از ایشان بسوی تو

ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود جا داری کرد ... نماز بود و صبح
بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مطهره شتافت و ... حد ... و ... وقت و چند رکعت نماز
کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من پسر دختر پیغمبر تو و پیش آمد مرا آنچه
میدانی و از ... اخبار ... یا صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی
از برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس از آن تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت
ذو الجلال مناجات کرد و گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند دختر پیغمبر توام ...
که میدانی و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مطهر گذاشت ...
آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت پناه ... با گروهی از ملائکه
... کرد و ... آنحضرت احاطه کرده بودند نزد ... آنحضرت آمدند و حضرت ... ان سید شهدا را
در بر گرفت و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من ای حسین
من نزدیک است که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی
دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با اینحال امید شفاعت از من
داشته باشند خدا ... در روز قیامت ایشان را از شفاعت محروم گرداند ای نور دیده من ای فرزند ...
من پدر و برادر و مادر تو بر ما نزد ... مشتاق لقای تو اند و ترا در ریاض جنان
و در بهشت چند درجه هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت ... آنحضرت در خواب ... تضرع و ابتهال ...
جانب عالم المثال ... خود ... اسلام ... مرا ... مرا با خود ...
خود ببر ... حضرت فرمود که ... نیست ... دنیا
تا شهادت ... کرده ... و ... حضرت ... خوتم ...
... بهشت خواهی شد ...
شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت
خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباد ... زیاده از اهل بیت رسالت نبود و ...
گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت ... گرفت و عازم مکه شد و در ... شب
بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و بر قبر منور برادر خود امام حسن و داع نمود و قبر ...
نمود و صبح بخانه ... برگشت ... در آن وقت محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت
ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد من و ... از هر کس دوست ترا دارم و بر من لازم است که اخبار
خیر ... ترا ... و چون ... و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و عزیز ... و دل ...
... و ... اهل بیت رسالت و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و ...

مترادف و متصل خواهد رسید و ... [illegible] ... و من صلاح تو را در آن میدانم که
از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی و ببادیه ... [illegible] ... و رسولان بسوی مردم بفرستی
و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی و اگر مردم بر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند ... [illegible]
خاطر ... [illegible] ... و اگر اطاعت تو نکنند ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی برادران بنی هاشم اما بعد ... [illegible]
ملحق گردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید ... [illegible] ... والسلام ... [illegible]
و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه ... [illegible]
... [illegible] ... بنی هاشم جمع شدند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت امام حسین ... [illegible]

... ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ ... [illegible]

[illegible]

... ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ﴾ ... [illegible]

... ﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ ... [illegible]

[illegible]

کاملهٔ او بر شما و شکر او را که هلاک کرد دشمن جبار معاند شما را که بر این امت استیلا یافته بود و
خلافت را غصب نموده بود و ایشان را خاک کرده بود و اموال الهی را بناحق صرف نموده و نیکان ایشان را بقتل رسانیده و بدان
و بدکاران مسلط کرده بود و اموال خدا را میان ظالمان قسمت نمود پس دور باد از رحمت خدا چنانچه قوم
ثمود را هلاک کرد و ما را امامی و پیشوائی نیست پس بسوی ما بیا شاید که خدا ما را بسبب تو
بر حق جمع کند و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه است در قصر امارت است و ما با او در جمعه و عید حاضر نمیشویم و اگر
خبر یابیم که تو متوجه ما شده ای او را از کوفه بیرون میکنیم تا بشام ملحق گردد والسلام
پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن حضرت فرستادند و
مبالغه کردند که ایشان آن نامه را بتعجیل برسانند پس ایشان در دهم
ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بان حضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد
از دو روز قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله
فرستادند با صد و پنجاه نامه که اهل کوفه نوشته بودند
بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت حضرت
روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان
و مخلصان آن حضرت اما بعد پس زود بسوی دوستان و هواخواهان خود بشتاب که مردم انتظار
قدوم ترا میکشند و ... العجل العجل
والسلام و نوشتند شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن
حجاج و محمد بن عمیر و ... دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد ...
... لشکرها مهیا ...
و هرچند این نامه ها بان حضرت میرسید حضرت تامل مینمود و جواب ایشان نمی نوشت تا آنکه
روز ... نامه ها ... ایشان بحضرت رسید ... از حد گذشت
نزد آن حضرت جمع شد ... دوازده هزار نامه ... جواب نامه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان ... اما بعد
هانی و سعید نامه های شما آوردند و ... رسولان شما ... که از
... شما ... دانستم ... نامه ها نوشته بودید که
... و ... پسر عم خود مسلم بن عقیل را
... بسوی شما ... مسلم بن عقیل ... بسوی من که

مطلع شده است رأی عقلاء و دانایان و اشراف و نیکان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید ان شاء الله
بزودی بسوی شما خواهم آمد بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم
بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت ... و ... نگاه دارد
بر دین حق ... والسلام در بیان فرستادن حضرت مسلم بن عقیل ... بکوفه
و قتل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون ... اهل کوفه ...
حضرت امام حسین مسلم بن عقیل ... عاقل و عالم ... صلاح ...
و ... از همگنان ممتاز بود ... بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی
و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را
بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود ... لطف و مدارا ... اگر اهل کوفه
... حضرت ... وداع نموده ...
... مدینه ... حضرت رسالت ... وداع ...
خود را وداع نمود ... کوفه ... ایشان را ...
... تشنگی بر ایشان غالب گردید و دو مرد از ایشان هلاک شدند و مسلم
بسیار ... بحضرت امام حسین ... حال خود
ان دو مرد از تشنگی ... نامه درج کرده نوشت که ... سفر ... خود
... مسلم ... قیس بن مسهر ... حضرت
... حضرت در جواب او نوشتند ... که ترا از این
... در ... و ... روانه شد ...
... خود ...
... داخل شهر کوفه شد
در خانه مختار ... و ... مردم کوفه ... مسلم ...
... امام حسین ... و
... بیعت ... تا آنکه در دست مسلم ... هزار نفر از اهل کوفه
بیعت آن حضرت ... کرده ... بحضرت ... نوشت ...
کوفه ... و چون خبر ... شیعیان ... مسلم
... نعمان بن بشیر ...
... حضرت ... انا لله ...

از جمله نعمان بن بشیر ... و بسوی ... [illegible] ... که موجب کشتن مردان و ریختن خون
مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در نمی‌آیم
و بالتهمة و گمان کسی را مؤاخذه نمیکنم ... [illegible] ... و لکن هرگاه مخالفت کنید و بیعت امام خود را بشکنید بخدا سوگند که تیغ ... انتقام میکشم تا قبضه
شمشیر در دست منست ... [illegible] ... و هرچند هیچ یاری از شما نداشته باشم
و امید دارم که حق شناسان ... [illegible] ... عبدالله بن مسلم ... برخاست و گفت ای
امیر ... [illegible] ... و این کلام مرد ضعیف ...
و ... است نعمان گفت اگر ضعیف باشم در طاعت خدا ... از آن بهتر است که ... غالب گردم
در معصیت خدا ... [illegible] ... عبدالله بن مسلم ... نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل
بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت میکنند اگر کوفه را میخواهی کسی بفرست که
... [illegible] ... و عماره بن عقبه و عمر بن سعد ... نامه‌ها ... نوشتند
... [illegible] ... چون نامه‌ها ... یزید رسید ... سرجون را طلبید
... [illegible] ... مشورت کرد سرجون گفت ... [illegible]
ابن زیاد ... [illegible] ... در کوفه ... [illegible]
... [illegible] ... سرجون گفت ... [illegible]
برای معویه ... [illegible] ... سرجون ... [illegible]
با حکومت بصره ... [illegible] ... سرجون ... [illegible]
... [illegible] ... نامه به عبیدالله نوشت ... [illegible] ... که مسلم بن عقیل ...
کوفه آمده ... برای امام حسین بیعت میگیرد ... [illegible]
... [illegible] ... نامه را ... [illegible]
عبیدالله ... چون در بصره نامه ... [illegible] ... متوجه کوفه ... [illegible]
برادر خود را ... [illegible] ... سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین ...
که جواب ... اهل کوفه ... نامه‌ها باشراف بصره نوشت ... [illegible] ... مسعود ...
... [illegible] ... آن حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... اطاعت و بیعت ... [illegible] ... دعوت کرده
چون یزید بن مسعود ... [illegible] ... بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را
جمع کرد ... [illegible]

او را ... حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و ... شرف ...
مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما یاری
جویم گفتند هر چه ... صلاح دانی بیان کن هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و
بمردن او ... کار جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید ...
... [illegible] ... و او را از علم و بُردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ...
خلافت نیست و حسین بن علی ع که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است ...
... [illegible] ... و فضایل و کمالات او ... این امر سزاوارتر است ... [illegible]
علم و حکمت است و در رافت و رحمت و قوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت او ...
... [illegible] ... اطاعت و انقیاد ... [illegible]
بنی تمیم ... [illegible] ... بنی سعد گفتند ... [illegible]
... [illegible] ... یزید بن مسعود ... [illegible]
اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که ... بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله ... اطاعت ...
... [illegible] ... اطاعت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... امام ... [illegible]
... [illegible]
آنحضرت ... [illegible] ... شهادت ... [illegible]
... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
حضرت ... [illegible] ... اهل بصره ... [illegible]
متوجه کوفه شد ... [illegible] ... امام مظلوم ... ابن زیاد ...
متوجه کوفه شد ... [illegible]
... [illegible] ... رسول خدا ... [illegible] ... ملعون ...
... [illegible] ... مسلم بن عمرو ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... عبیدالله ... زیاد است ... [illegible]
... [illegible] ... دارالاماره ... [illegible] ... امام حسین ...
... [illegible]
... [illegible]

کرد و گفت اعلان صدای او را شنیدند و در آن کوفه مردم از امدن او خبر شدند کرسی برای او گذاشتند
چون صبح شد منادی او ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بر منبر برآمد و خطبه خواند
و گفت یزید مرا والی شهر شما کرده است و مرا امر کرده است که با مظلومان شما انصاف کنم
و با مطیعان احسان نمایم و با مخالفان شما و عاصیان او خطاب بعقوبت بنمایم [illegible]
و در وقت خلاف و مخالفت او شما باشید که هرکه بر خلاف باشد و متابعت خود کند [illegible]
در مقام خلاف و نفاق باشد که نام ایشان را نوشته بفرستید و هر که ظاهر شود که چنین کسی را
پنهان کرده باشد و مرا از حال او مطلع نکرده باشد خون و مال او حلال است [illegible]
خبر داخل شدن آن ملعون و تهدید او بمسلم رسید از خانهٔ مختار بیرون رفت و در خانهٔ هانی
بن عروه پنهان شد و شیعیان بخانهٔ هانی تردد می‌کردند و با او بیعت می‌کردند و از هرکه بیعت می‌گرفت [illegible]
سوگند می‌داد که افشای راز او نکنند و بیعت او از مخالفان پنهان دارد و این شهر آشوب و دیگران
گفته‌اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس
با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد در میان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم
بیعت می‌گرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد
گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور و هانی با ابن زیاد از بصره آمده بود در خانهٔ هانی نزول کرده بیمار شد
و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله بن زیاد بعیادت من خواهد آمد چون او را
مشغول سخن کردم تو از پشت پرده بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم
چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم نخواست که بیرون آید هانی او را مانع شد
و گفت نمی‌خواهم که او در خانهٔ من کشته شود در این وقت دیگر بار از اهل خانه هانی او را مانع شد
دیگر مسلم گفت نخواستم که او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که ایمان مانع
چون ابن زیاد بیرون رفت شریک بیمار با آخر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او می‌کرد و ابن زیاد او را
متوهم کرد بعد از آن بیرون رفت و آن لعین چون آگاه شد خبر کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی
داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن که
او را در هر جا که یابی اظهار کن که با اهل بیت محبت داری و ملازم بیت ایشانی و این زر را باو بده و بگو که از
کرده‌ام که صرف مطالب شیعیان اهل بیت بنمایم و از این راه ایشان را یاری دهی و خود را از ایشان بگیر
تا ایشان اعتماد بر تو نمایند و تو را از احوال مسلم بن عقیل مطلع کرده [illegible]
در آمد و جاسوسی را اندر احوال او و صناع مردم می‌کرد تا آنکه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و دید
نماز می‌گزارد بعد از آن فارغ شد نزد او رفت و گفت من مردی از اهل شام [illegible]

و دوست اهل بیت رسالت و دوستان ایشانرا دوست می‌دارم و دشمن ایشان دشمن ایشان را دشمن دارم
و این سه هزار درهم را آورده‌ام که بمردی از اهل بیت تسلیم نمایم [illegible]
که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت می‌گیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده است و سه هزار درهم
برای او می‌آوردم و کسی مرا راهنمائی نمی‌کند که باو برسانم و در این وقت در مسجد بودم [illegible]
ناگاه شنیدم که جماعتی می‌گفتند که این مرد از احوال اهل بیت مطلع است و تو از شیعیان ایشانی [illegible]
التماس دارم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملاقات فرستادهٔ امام مشرف گردانی و از من بیعت بگیری
ابن عوسجه گفت خدا را حمد می‌کنم که تو را بدوستان اهل بیت رسانید [illegible]
کرده و اراده نموده که مرا از احوال ما مطلع گرداند [illegible]
گفت اینها را ... که تو شیعه ای [illegible]
امام خود شوم آن ملعون پیمان کرد که دروغ ... تحقیق کرد و بایشان مختلط شود
که در مقام جنگ با ایشان باشد و افشای این راز نکند [illegible]
تا آنکه او را داخل کرد و ... بخدمت مسلم آورد و بیعت با او کرد و مال را از او گرفت [illegible]
می‌رفت و بر جمیع احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر داد و چون هانی بن عروه از ابن زیاد [illegible]
بود بمجلس آن ملعون حاضر نمی‌شد و در این وقت ابن زیاد پرسید که چرا هانی بمجلس ما نمی‌آید گفتند او بیمار است
گفت شنیده‌ام که بهتر شده است و بر در خانهٔ خود می‌نشیند باید که بنزد ما بیاید و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو
بن حجاج را طلبید و ... بوده و ابشارا فرستاد و گفت بگوئید که باید با ما بمجلس ما بیاید
زیرا که او از اشراف است و نمی‌خواهم که میان من و او جدائی و کدورتی واقع شود پس ایشان نزد هانی آمدند
و او را بیاری داده بمجلس آن ملعون بردند هانی در راه با ایشان می‌گفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را
تسلی می‌دادند که او با تو بدی نخواهد کرد چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد بنای خود بمجلس [illegible]
چون داخل آن مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانهٔ خود بپا کرده و پناه
در خانهٔ خود مسلم را داده‌ای و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی هانی انکار کرد و ابن
زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن
لعین را بر جمیع اسرار ایشان مطلع کرده است دیگر نتوانست انکار کند پس گفت بخدا سوگند که من
او را بخانهٔ خود نیاوردم و او خود بخانهٔ من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون
سوگند یاد می‌کنم که اگر رخصت دهی بروم و او را از خانهٔ خود بیرون کنم و بنزد تو باز آیم و اگر خواهی گروی
نیز بدهم که تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمی‌دارم تا او را بنزد من بیاوری
گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهم کرد که من مهمان خود را بدست دشمن دهم که او را بکشد [illegible]

بقتل رسانی پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و او مضایقه مینمود چون سخن ایشان اینجا رسید
ابن عقیل مسلم بن عمرو باهلی گفت و کفی الله الامر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست
او را گرفت و بکناری برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن
زیاد قرابت و خویشی هست او را بایشان تسلیم کن تا ایشان باج و خود را از بلا
رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم
و ... و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم او را تسلیم نکنم مسلم را با او
وا گذارم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را نزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر مسلم
الحال حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر ... این امر ... شمشیرها از غلاف کشیده شود
حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با من ... مرا ... میکنی ... و دست ... و ...
او ... تا آنکه چوب شکست و خون ... و ... کرد ... دست ... شمشیر
کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد ... غلامان خود را ... گرفتند ... او را افکندند و در
خانه ... حسان بن اسماء ... اسما ... گفت ...
مردم ... ابن زیاد ... و ... حاضر ... ابن زیاد ... و
داد ... و ... کردن ... در ... محمد بن اشعث ... گفت
... و ... عمرو بن حجاج رسید ... قبیله
مذحج را جمع کرده ... عمرو بن حجاج ... قبیله
... مذحج جمع شده ... هانی ... و ... بکوید ...
بقتل ... ابن زیاد ... شریح قاضی را گفت ...
... شریح ... آمد ... روی ... میگوید ...
... و ... من ... ایشان ... ملعون ...
آمد و ... مصر ... شمشیر ...
... ابن زیاد ... و ...
و ... خود ...
... مسلم ... ابن زیاد ...
... عبد الله بن حازم ...
در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردند ... چون ... حالت ... کردم ...
... مسلم ... کرد ... جمع ... مسلم ... امر کرد ...

... مسلم ... و چون ... کوفه ...
... جمع شدند و ... مسلم ... و ... بانگ ...
... از اصحاب ... ابن زیاد ...
... مسلم ...
... ابن زیاد ... کثیر بن شهاب را ... طلبید
... و ... قبیله مذحج ...
... مسلم ... محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله
کنده ... جمع کند ...
... و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن ...
...
... مردم را از موافقت مسلم ...
...
... ملعون ... شبث بن ربعی ...
... ابن زیاد ... اشراف ... مسلم ...
... لشکرهای شام ...
...
... لشکرهای شام ...
...
... مسلم ...
...
... مسلم ...
... مسلم ...
... اشعث ...
...
... مسلم گفت ...
...
...
... حضرت ...

[illegible]

[illegible]

ابن زیاد گفت [illegible]

ابن زیاد از این سخن در خشم شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل چهاردهم در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق [illegible]

[illegible]

منقول است که آن حضرت چون دانست که می‌خواهند که [illegible] احرام [illegible]

[illegible] از مکه بیرون رفت [illegible]

[illegible]

چرا این دو روز متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت به نزد من آمد و فرمود

که ای حسین بیرون رو که حق تعالی می‌خواهد که تو را در راه خدا کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون

هرگاه تو با این عزم بیرون می‌روی زنان خود را چرا همراه می‌بری حضرت فرمود که [illegible]

[illegible]

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که [illegible]

[illegible]

برساند و تو را کامروای مطالب دو جهان گرداند پس منصور فدای تو باد چه سبب تعجیل نموده [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که اگر تعجیل [illegible] حضرت احوال عراق
از من سؤال کرد عرض کردم که [illegible] و شمشیرهای ایشان [illegible] است وانچه خدا خواهد
میکند و [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible] او و [illegible]
[illegible] کاری [illegible]
از [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امام معصوم سؤال کردیم [illegible] حضرت را وداع نموده [illegible]
پس [illegible] العاص [illegible] رفتن مانع شود چون [illegible]
[illegible] حضرت قبول [illegible] کرده [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] چون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible] نموده [illegible]
گفت که هر گاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روایت [illegible]
چون خبر [illegible] آنحضرت [illegible] عبد الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مؤمنان و [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible] اهل بیت [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible]
و جعفر [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خدمت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خواب
[illegible] فرموده است [illegible] خواب [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] چون عبد الله [illegible]
[illegible] و از حضرت امام زین العابدین [illegible] منقول است که چون

آن حضرت [illegible] حضرت [illegible] و گفت [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] امام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روایت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت امام زین العابدین [illegible] روایت است که چون حضرت [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] از خواب بیدار شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] در این ساعت [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله [illegible]
حضرت فرمود که [illegible] صبر کردیم [illegible] صبر کرده [illegible]
[illegible] خواهند کرد [illegible]
[illegible] ایشان خواهند [illegible] و شمشیر [illegible] ایشان خواهند [illegible]
خواهد کرد [illegible] ایشان [illegible] ایشان بود [illegible]
دیگر فرمود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خواهد کرد [illegible] لباس [illegible] ایشان [illegible]
روایت کرده است [illegible] حضرت امام [illegible]

دیار نوشت که شنیده ام که حسین بن علی متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست [illegible]

[illegible]

ندا او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون خبر [illegible] امام حسین بن علی [illegible]

حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بر سر راه آنحضرت [illegible]

[illegible] و چون امام مظلوم به بطن رمه رسید [illegible] عبدالله بن یقطر [illegible]

قیس بن مسهر [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن

[illegible]

جمعه العرفی

[illegible]

بیابانیم در ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سیاه حضرت را دید راه گردانید ما
بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را
شهید کردند و پاهای ایشانرا گرفته در بازارها می‌کشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود وقت
در خدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت [illegible]
شد مکرر فرمود که انا لله وانا الیه راجعون [illegible] پس عرض کردیم که یابن رسول الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شهادت عبدالله بن یقطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده‌اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت
[illegible]

شاید سرنیزه‌ها و گوش اسبان باشد که بنظر شما آمده حضرت فرمود چون معلوم کرد که علامت لشکر است [illegible] بجانب
کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود [illegible]
کوه رسیدند حر بن یزید [illegible] با هزار سوار [illegible]
صف کشیدند حضرت فرمود [illegible]
مقابل صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت [illegible]
حکم فرمود که ایشانرا و چهارپایان ایشانرا آب دهید [illegible]
[illegible]
با هزار سوار [illegible] چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را امر فرمود که اذان
و چون وقت اقامت شد حضرت سید شهدا [illegible]
و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من بسوی شما نیامدم تا آنکه نامه‌های شما
[illegible]
ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت [illegible] و حضرت
امام حسین [illegible] و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند [illegible]
و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد [illegible]
کردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

یاد در خاطر تو باشد که [illegible] آب [illegible] داشته باشند [illegible] گفت امیر [illegible] مرا فرستاده و حکم کرده است
مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت یابن رسول الله [illegible] که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان
آسان تر است از جنگ با لشکرها که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که ابتدا
بجنگ ایشان کنم پس [illegible] در آنجا فرود آمدند [illegible]
[illegible] روز دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود [illegible]
[illegible] نامه [illegible] نوشت [illegible] احوال آن حضرت [illegible]
کرد [illegible] نامه [illegible] ملعون [illegible] حضرت امام حسین [illegible] نوشت [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] نوشت است [illegible] مهلت [illegible] [illegible] چون نامه [illegible]
[illegible] نامه [illegible] [illegible]
چون [illegible] جواب نامه [illegible] لازم کرده است
چون [illegible] کفر [illegible] حضرت [illegible] کرد [illegible]
امارت لشکر بعمر سعد [illegible] کرد [illegible] چون [illegible]
کرده بود گفت [illegible] امام حسین [illegible] [illegible]
[illegible] اختیار کرد [illegible] [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] حضرت امام حسین [illegible] چون [illegible] عمر سعد [illegible] نامه [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] نامه [illegible] حسین بن علی [illegible] محمد بن علی [illegible]
اما بعد [illegible] [illegible]
حضرت [illegible] والسلام [illegible] حضرت امام حسین [illegible]
در کربلا [illegible] امام مظلوم [illegible] اصحاب خود را جمع کرد و خطبه [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] زهیر بن قین [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
جان خود را [illegible] هلال بن نافع [illegible] یابن رسول الله [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] اصحاب خود [illegible]

و جفا بود [illegible] [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خواهد بود [illegible]
ایشان [illegible] حضرت [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] چهار هزار [illegible]
کربلا [illegible] لشکر امام [illegible] طلبید و خواست که
[illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] نامه [illegible] عمر سعد [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] حضرت نوشته
[illegible] ملعون [illegible] خواست و گفت
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام [illegible] ملعون [illegible] علیه اللعنة [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] نامه [illegible] کشته

عبارا از آنچه نام فرات کرده بر آن چنان خواهم کرد و چون جواب نامه ... آن ملعون نوشته بود
... حضرت ... [illegible]
... جواب نامه ... [illegible] ... ایها الناس
[illegible]

جلاء العیون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت شما را نیز مرخص کردم [illegible]
نماند پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را [illegible] اختیار کردند [illegible]
شدند و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آن حضرت که بنور ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند
گفتند که ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم [illegible]
[illegible] آن حضرت فرمود که چون [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتند که [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین
منقولست که حضرت در آن شب فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] آن شب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] و عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید خواهم شد [illegible]

[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] فرمود که در آن شب [illegible] مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] فرمود که چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] امام مظلوم
[illegible]
[illegible] فرمود که اگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن امام غریب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت عصمت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]

از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگی
ابلق بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من شود ابرص باشد [illegible]
و دیدم که جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب [illegible] ای فرزند [illegible]
شهید آل محمد و اهل آسمانها [illegible] انتظار [illegible]
تعجیل کن که امشب نزد ما افطار [illegible] ملکی از آسمان نازل شد و شیشه سبزی آورده است
که چون تو شهید شوی خون تو را در آن شیشه کند و به آسمان برد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که چون صبح آن روز شوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح را ادا نمود و بعد از نماز رو
بجانب اصحاب سعادت مآب خود کردند و فرمودند [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] آن امام مظلوم [illegible]
لشکر [illegible] سوار و [illegible] پیاده [illegible]
در پیاده و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و چون مردم
[illegible] دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق هم منقول است که [illegible] هزار نفر
و حضرت زهیر بن قین را [illegible] حبیب بن مظاهر را [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
میمنه را به عمرو بن حجاج و میسره را به شمر ذی الجوشن [illegible]
[illegible]
لشکر عمر [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة
و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة [illegible]
[illegible]
[illegible] فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة [illegible]
[illegible] و از حضرت امام زین العابدین منقول است [illegible]
[illegible] اصحاب حسین [illegible]
برای خود [illegible] دعا کرد [illegible]

اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت [illegible]
حسین [illegible] اصحاب حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
آن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دعا کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان بلند کرد و گفت خداوندا [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون لشکر [illegible] اصحاب آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]

بخواهیم ایشان از او بیعت [illegible]

[illegible]

و بعث شد غضب خدا بر هر کس که پیغمبر خود را شهید کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بودند پس حضرت فرمود که برو که من هم بعد از ساعتی بتو ملحق میشوم و از سعادتمندان گرامی خواهی
گردید بعد از آن حنظله بن اسعد شبامی از لشکر بیرون آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و سپر خود را در پیش روی
آن امام شهداء ایستاده میداشت و تیر و شمشیر آن کافران را بروی و سینه خود میگرفت و به آواز بلند میگفت
یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم
وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا
تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری یعنی ای گروه میترسم بر شما مثل
روز گروه های گذشته که بر پیغمبران خود جمع شدند و ایشان را آزار کردند مانند عادت گروه های گذشته از آن مستحق شدند
مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستم بر بندگان
خدای خود و ای قوم میترسم بر شما عذاب روزی را که از عقب یکدیگر بسوی جهنم و عذاب
از عذاب خدا نگاه دارنده ای قوم مکشید حسین را که بیستاصل کند خدا شما را به عذاب
عظیم و بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین فرمود که ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند
که ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا
رد کردند چگونه نصیحت را قبول کنند بعد از آنکه کشتند برادران نیکوکار ترا گفت راست گفتی یابن
رسول الله فدای تو شوم آیا بسوی پروردگار خود نروم و ملحق به برادران خود نشوم حضرت فرمود که برو
بسوی آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و بسوی پادشاهی که کهنه نشود پس حنظله
گفت السلام علیک یا ابا عبدالله صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان ما
و میان تو در بهشت حضرت گفت آمین آمین پس سعادت مند در دریای حرب فرو رفت
و بسیار شجاعت ظاهر کرد و جمعی از آن ملاعین را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت چشید
حسنه و بعد از او عابس بن ابی شبیب شاکری بسوی آن مظلوم شتافت و بسیار کرد
از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون دید که آن امام مظلوم شهید شد کارد از
موزه خود بیرون آورد و بر آن ملاعین حمله کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی پای
مردی بمیدان آورد و از سر اخلاص در پیش آن امام ایستاد و بسیار جنگ کرد تا شربت شهادت
فائز گردید بعد از آن سعادت مند دیگر بسیار شهید شد و بعد از او قرة
مطاع جمعی از اصحاب آن امام از لشکر جدا شده بخدمت آن حضرت آمدند و در راه پیشوای اهل ایمان جان
باختند بعد از آن حجاج بن مسروق مؤذن حضرت در میدان سعادت شتافت و بسیاری از کافران را بقتل
درآورد و عاقبت شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة بن
حارث و بعد از او عمرو بن جناده شربت شهادت آشامیدند

ظاهر کرد و بعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب
مولای خود گفت چه در خاطر داری گفت میخواهم که با تو در خدمت آن حضرت جنگ کنم تا کشته شوم عابس گفت من نیز گمان نداشتم
از تو غیر این را پس برو پیش امام و جان خود را فدای او کن که امروز روزی است که باید
امروز روزی است که طلب ثواب کنیم و بعد از امروز عملی نیست و حسابست پس شوذب آمد و جهاد کرد تا شهید شد پس عابس
بحضرت آمد و گفت
یابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست اگر میتوانستم که ظلم و کشتن
را از تو دفع کنم بچیزی که عزیزتر از جان من باشد هر آینه میکردم السلام علیک یابن رسول الله
گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو ام پس شمشیر را کشید و بسوی لشکر
خلاف آورد و ربیع بن تمیم گفت که چون من دیدم که او بسوی لشکر می آید او را شناختم و مکرر
شجاعت او را در معرکه ها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه شجاعت که
بسوی شما می آید پس مبادا که هیچکس بسوی او رود پس عابس فریاد برآورد و طلب مبارز
کرد از ترس کسی بمیدان او نیامد عمر بن سعد گفت سنگبارانش
کنید چون عابس دید که ایشان از مقابله او اندیشه کردند خود و زره خود را انداخت و مانند شیر
بر آن گروه حمله کرد و هر طرف که رو میکرد ایشان میگریختند از پیش او
تا آنکه آن نامردان از چهار جانب او را احاطه کردند و او را شهید کردند پس عمرو بن جندب
کس جدا کرده و چند کس بر سر او نزاع کردند عمر گفت بکشتن او
کشته شد بعد از آن جنگ کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهداء آمدند و گفتند
السلام علیک یا ابا عبدالله آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم و در پیش روی تو باشیم
شوند حضرت فرمود که مرحبا بشما پس بعد ازایشان دو جوان جابری که سیف و مالک بودند آمدند و گریستند
حضرت فرمود که چرا میگریید امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند
بر خود نمیگرییم بلکه بر تو میگرییم که می بینیم که دشمنان از هر طرف بر تو احاطه کرده اند و دفع
شر ایشان از تو نمیتوانیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن دو جوان وداع
کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه خدا فدا کردند و بعد از ایشان
انداختند و چون آن کفار اصحاب آن حضرت شهید شدند آن حضرت غلام ترکی داشت قاری
و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن
سپاه روبهان را بجهنم فرستاد و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد
گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت مند گذاشت او چشم گشود و نظر بسوی نور آن امام

[illegible]

وهنوز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت شاهزاده [illegible] کرامات [illegible] آن [illegible] سعادت
پرداز میکند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت [illegible] ذکر آنحضرت [illegible] علی اصغر که مرحوم
علی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد و اذن [illegible] میدان کرد و [illegible] خود [illegible] آنوقت
هیجده ساله بود و بعضی [illegible] ساله گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال [illegible]
و چون [illegible] حضرت رسالت [illegible] هر گاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت [illegible]
آن امامزاده [illegible] نظر میکردند حضرت امام زین العابدین [illegible] که چون آن
امامزاده عالی مقدار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام [illegible] مبارک [illegible] و
[illegible] گفت خداوندا [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] صورت و سیرت با آن حضرت [illegible] هر گاه مشتاق لقای پیغمبر تو
میشدیم بسوی او نظر میکردیم [illegible] زمین [illegible] ایشان [illegible]
از ایشان [illegible] شمشیر [illegible]
حضرت [illegible]
مبارک [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] اهل بیت
[illegible] إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزاده [illegible] میدان [illegible]
[illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] جگر گوشه [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] علی اکبر شهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر [illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]

کرد و حق سبحانه و تعالی را [illegible] باد و نبی هست که در روز [illegible] ما از خدا امید ثواب داشته باشا چون قوم
ظلوم آن جمع [illegible] آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه [illegible] از سراپرده های عصمت
و طهارت بلند شد پس آن امام [illegible] در خیمه حرم آمد و گفت فرزند [illegible] بیاورید تا او را وداع کنم
و بعضی او را علی اصغر نوشته اند چون آن طفل معصوم را بدست امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای
برین کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری انداخت
که [illegible] آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش
سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت دست مبارک خود در زیر [illegible] که پر شد
بسوی آسمان بیفکند و [illegible] که چون [illegible] خدا است [illegible] و حضرت امام محمد باقر
فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خدایا [illegible]
[illegible]
[illegible] آن طفل معصوم را در میان شهدا [illegible] موضع دفن کرد
و [illegible] عصمت [illegible] و دختران و خواهران [illegible]
[illegible] صدای شیون از خیمه های حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] و گفتند ای پدر بزرگوار [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] و رحمت خدا [illegible]
[illegible]
پس حضرت امام زین العابدین [illegible] امامت [illegible]
و حضرت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امام زین العابدین [illegible] کربلا [illegible]
امام زین العابدین [illegible] کربلا [illegible] وصیت نامه [illegible]
در [illegible] امام محمد باقر [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] امام زین العابدین [illegible]
و [illegible] وصیت نامه [illegible]
آن وصیت نامه [illegible] شهادت [illegible]
لقای خدا [illegible] آن کافران [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

کس [illegible] کرد که [illegible] آن حضرت [illegible] میمنه و میسره اهل کفر و [illegible]
حمله [illegible] هر حمله [illegible] بر خاک [illegible]
مکس و [illegible] و می گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] آن حضرت غالب [illegible] آن کافران [illegible]
[illegible] شمشیر
با او مقاومت نتوانند کرد [illegible] چهار هزار نامرد از کافران
[illegible] آن امام [illegible] حضرت [illegible]
کرد که ای کافران اگر دین ندارید [illegible] شما [illegible]
شمر لعین [illegible]
[illegible] آن جناب غالب [illegible] چون [illegible]
سواران و پیادگان آن کافران [illegible] خیر البشر [illegible]
از چهار هزار [illegible] لشکر [illegible]
و اسب [illegible]
[illegible] آن امام [illegible] مظلوم [illegible] ملعون [illegible]
آب [illegible] حرم [illegible]
[illegible] خیر البشر [illegible]
[illegible] عصمت و طهارت [illegible] و وداع [illegible]
امر [illegible]
[illegible]
[illegible] بلا [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کافران
[illegible]
[illegible] هزار و [illegible]
[illegible] هزار و [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]

وان سپند شهدا در راه حق بعد آن تیرها را از قلب [illegible] و سینه مبارک خود [illegible]
[illegible] بحق [illegible] دیدن حضرت [illegible]
[illegible] خواهید کرد [illegible] خود [illegible] و شهادت [illegible] راه او [illegible]
خود [illegible] برای شما [illegible] انتقام مرا از شما خواهد کشید [illegible] حسین بن مالک [illegible]
[illegible] انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کشید [illegible]
دیگر [illegible] وعده‌های خود [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] خواهد [illegible] امام شهدا [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] جراحت [illegible] شهدا [illegible]
دیگر از امام جعفر صادق [illegible] جراحت [illegible] یافتند
دیگر از آنحضرت [illegible] زخم شمشیر [illegible] زخم [illegible] جراحت [illegible]
یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر [illegible] جراحت [illegible]
از امام [illegible] یافتند و بروایت دیگر [illegible] جراحتها [illegible] شمشیر [illegible] امام [illegible]
[illegible] جراحت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] بسیاری جراحتها [illegible]
[illegible] ابوالحنوق [illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلحه [illegible]
[illegible] بالله [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]

پس آن ملعون [illegible] آن حضرت [illegible] شد [illegible]
[illegible] شد [illegible] حال [illegible] واصل شد [illegible]
شیخ مفید و سید بن طاوس [illegible] حضرت امام حسین [illegible] کوچک بود [illegible]
[illegible] از خیمه [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] حرمله بن کاهل [illegible]
[illegible] آن حضرت کرد آن طفل معصوم [illegible]
[illegible] امام [illegible] دست [illegible]
طفل [illegible] آن حضرت [illegible] پسر [illegible] صبر کن [illegible]
[illegible] آن طفل معصوم [illegible]
مظلوم شهید کرد [illegible] صالح بن وهب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] شمر [illegible]
[illegible] کافران [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] مبارکش [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
حضرت [illegible] شمر [illegible] اسب [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابو تراب [illegible]

[illegible]

[illegible]

در میان خاک و خون میغلطیدند و در آن حوالی خود متفکر بودم که این شهیدان کیستند که ایشان را چه خواهند کرد با ایشان
کشتن یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواران پیدا شدند و نیزه در دست داشتند و در پیش روی آن سواران مردی و
ایشان میکردند و ایشان را خدمت میکردند و ایشان مرا دعا میکردند و [illegible]
ناصرا و احسنها [illegible] در میان این گروه [illegible] که مانند [illegible] در میان ایشان
کرمان را پناه دهید من [illegible] بر حال خود [illegible] و پسرهای خود را [illegible] با ایشان پناه بردم تا [illegible]
دیدم که نظر ایشان بر من افتاد [illegible] ناگاه دیدم که [illegible] از میان ایشان [illegible]
مرا درید و گوشت مرا [illegible] و [illegible] کشیدند و مرا [illegible]
شدم چون بهوش آمدم دیدم که [illegible]
دختران چه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] که [illegible] از حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که
چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد آن حضرت در آن وقت [illegible] آن
حضرت [illegible] ایشان [illegible] نظر کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آن حضرت چون
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
دهم محرم سال شصت و یکم هجرت بود و [illegible] حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال [illegible]
بود و [illegible] پنجاه و هشت سال [illegible] بود که [illegible] امام را [illegible] کرده باشند و [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] حضرت [illegible] شهدای اهل بیت در آن
معرکه [illegible] هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل [illegible]
و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران عقیل [illegible] نفر از فرزندان
جعفر طیار محمد و عون و عبیدالله پسران عبدالله بن جعفر و [illegible] نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین حضرت
سید الشهدا و عباس و [illegible] و محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت

امیرالمؤمنین و [illegible] ابوبکر [illegible] کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ابوبکر و عبدالله
قاسم و [illegible] عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین علی اکبر [illegible] علی اصغر
و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و [illegible] و جعفر و عمر و زید گفته اند
و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از
فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و ابن [illegible] از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از
فرزندان فاطمه [illegible] در آن صحرا شهید شدند و [illegible]
امام حسین علی و عبدالله [illegible] و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر
عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و
محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید
بن عقیل و ایشان هفده نفر [illegible] و [illegible] از شهدا در آن [illegible]
طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت [illegible] روز عاشورا به خدمت حضرت
امام جعفر صادق [illegible] دیدم که [illegible] آن حضرت [illegible]
ظاهر است [illegible] گفتم یابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] است گفتم یابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] ایشان و [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت صاحب
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ماه مبارک رمضان [illegible]
و در آن روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
[illegible] سرهای شهدا [illegible]
اهل بیت [illegible]
[illegible] خاک و خون [illegible]
[illegible] بنی اسد [illegible] مکرم [illegible] کردند و دفن کردند [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] آن حضرت دفن کردند [illegible]
شهدا [illegible] عباس [illegible]

بود دفن کردند حسب ظاهر چنین بود تا آنکه در وقایع [illegible] امام [illegible] و حضرت امام زین العابدین [illegible]
با جماعت [illegible] جسد مطهر آن حضرت را [illegible] شهدا دفن کردند [illegible] کرده است
[illegible]
ایشان [illegible] حضرت [illegible]

دفن کردند [illegible] شیعیان و مؤمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

جلاء العیون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل بیت و اجلهای شما اینک دیگر نزدیک است تا آنکه اجتماع مردم نزد ما انبیاء است حضرت فرمود که
از ما صحیفه داریم که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آوریم در آن صحیفه نوشته است و چون آن صحیفه را ما بخوانیم
مبتلا گردیم و قضا و قدر الهی ... درآوردن حضرت رسالت بر او نوشته بود و او را خبر داده
که وقت وفات تو رسیده است و منزل او ... دید او و چون حضرت رسالت خبر شهادت او را
داد او ... مامور گردانید و چون مشغول جهاد شد ملائکه استغاثه نصرت آن حضرت کردند و فرشته
گردید تا چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی با ایشان وحی کرد که در قبر او باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بیاید که از ... و شما او را یاری کنید و او طلب خون خود کند
این بود آنچه در صحیفه او نوشته شده بود و همه ... و در روایت معتبر دیگر جبرئیل در شب
وفات رسول و وصیت نامه او در وقت ... را حضرت ... مهرهای بسیار خود را بر آن کرد
و آنچه در هر یک از مهر نوشته شده بود تا ایام حیات خود عمل نمایند و ...
از آیات ... بود که آنچه در ... کافیست و الله الموفق

در بیان وقایع جانگداز

و مصائب حزن آور که بعد از شهادت شهدا واقع شد نازل گردید بر عترت طاهره نبوی و اهل بیت
شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران از ثقات روایت کرده‌اند که چون سرهای مقدس
شهیدان را بر نیزه‌ها کردند و اهل بیت را اسیر کردند و روز دیگر ... و زنان را
ملائکه آسمان ... کردند و حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور ...
از فرزندان حضرت امام حسن که کودک بودند ... حسن مثنی ...
امام حسین ... فرزندان ... بیت رسالت ...
کردند ... شمر ذی الجوشن ...
علیهم اللعنة ...
شهدا ... اهل بیت رسالت ...
و اعضای ...
کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر ... شهدا افتاد ... کردند
و خود را از شتران بزیر افکندند ...
... سوختند و ...
کربلا ...
کربلا افتاده است ...
و ما در فرزندان ...

و غارت کردند پس با مادر خود خطاب کرد و شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران عترت و ابتلای
و ماتمیان در بلاد او ... حضرت کباب کرده پس در جسد مطهر ... کردند ...
فریاد کشید فدای تو شوم ای فرزند محمد مصطفی ...
پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا ...
و جسد منور ...
تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه درآمدند ...
در ... مظلومه ... از امام معصوم ... حضرت امام زین العابدین منقولست
که آن حضرت فرمود که چون ...
...
افتاده در میان خاک ...
که ...
...
آنکه ...
...
از ...
...
...
...
...
بود که ...
امیر المؤمنین ...
و حسین علیهم السلام ...
...
...
از ...
پس ...
...

و این مصیبت عظمی را بر تو گوارا سازد و مقرر فرموده که ایشان با تو [illegible] و شیعیان ایشان با تو [illegible]
باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر چیزی را که خدا [illegible] با ایشان بتو عطا کند [illegible]
و خوشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار با ایشان خواهد رسید و مکاره بسیار از ایشان [illegible]
[illegible] که ملک [illegible] کرامت [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] اهل بیت تو [illegible] ایشان [illegible]
برای ایشان [illegible] مطالب [illegible] ایشان [illegible] خدا [illegible]
[illegible] بر تو [illegible] شهادت [illegible] خواهد
[illegible] و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد [illegible] تو و اهل بیت تو [illegible]
[illegible] و بنیان [illegible] تو و دشمنان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اطراف زمین [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] مرا [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شهدا [illegible]

[illegible] باشد برای اهل حق [illegible] هزار [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
زیارت کنندگان او [illegible]
بسوی تو [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]

بشیر ما با اهل کوفه سخنان بیرون آمد ما [illegible] زنان اهل کوفه [illegible] گریستند [illegible] گفت
اسیران آل محمد را [illegible] ایشان [illegible] سرعت تمام [illegible] دانستند [illegible]
مقنعه [illegible] ایشان [illegible] خود را [illegible] داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین
العابدین را دیدند که بسیار ضعیف [illegible] دست [illegible] در گردن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سوار کرده اند [illegible] ضعیف گفت شما
نوحه و گریه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت [illegible] زینب خاتون دختر
امیر مؤمنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش باشید [illegible] چنان سخن میگفت که گویا
از زبان امیر مؤمنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید [illegible] عامه [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] اهل [illegible] اهل کوفه [illegible] اهل غدر و مکر
و حیله [illegible] آب دهان [illegible] مثل [illegible]
مثل [illegible] که رشته خود را [illegible] میکنید [illegible]
و مکر خود [illegible] پنهان مکر [illegible] دشمن [illegible] عیب [illegible]
[illegible] که [illegible] باشند [illegible] خود [illegible]
[illegible] آماده [illegible] آخرت [illegible] خدا [illegible] کشته [illegible]
میگریید [illegible] واقعه [illegible] عیب [illegible] از
از [illegible] شما [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] کشتید که [illegible] روشن [illegible]
و [illegible] خود [illegible] خدا [illegible]
کردانید [illegible] مستحق غضب الهی کردید [illegible]
[illegible] دستهای شما [illegible] ای اهل کوفه [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] از [illegible]
کار [illegible] کردید که [illegible] آسمان [illegible]
ظاهر خواهد [illegible] عظیم خواهد بود [illegible] کرده [illegible] خدا [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مردم [illegible] حیران [illegible]
خود [illegible] دستهای خود را [illegible] مرد [illegible]
گریست [illegible] گفت [illegible] شما [illegible]

[illegible] و زنان شما [illegible] اولاد شما [illegible] هرگز [illegible]
و [illegible] سبب [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] فرمود [illegible] الله [illegible]
و کامل [illegible] و منهاتی [illegible] حضرت [illegible] معصومه [illegible]
از [illegible] دختر [illegible] خطبه [illegible] خدا [illegible] حمد میکنم خدا را عدد
[illegible] و [illegible] و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و
محمد مصطفی [illegible] رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان [illegible]
[illegible] خدا [illegible] پناه میبرم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خود [illegible] و غضب [illegible] شهید کرده [illegible]
شهید کردند [illegible] شما [illegible]
[illegible]
مذاهب [illegible] ملامت [illegible]
[illegible] بسوی اسلام هدایت کردی [illegible]
پیوسته [illegible] رسول [illegible]
[illegible] و [illegible] هدایت [illegible] راست [illegible]
ای اهل مکر و غدر و تکبر [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
[illegible] علم [illegible]
و [illegible] خدا [illegible] زمین [illegible] بندگان [illegible]
ما را [illegible] پیغمبر [illegible] فضیلت [illegible] ما را
[illegible] و مال [illegible] ما را اسیر [illegible]
[illegible] ما را [illegible] خون ما اهل بیت [illegible] شمشیرهای شما [illegible]
[illegible] دلهای شما [illegible] خدا [illegible]
حکم خدا [illegible]
[illegible] عذاب خدا را
[illegible] شما [illegible]
شمشیرهای شما [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] ألا لعنة الله علی الظالمین [illegible]
[illegible] شما [illegible]

شد و جگرهای شما افسرده شد ... و چشم و گوش شما از حق پوشیده شد و شیطان [illegible]

[illegible] ... ای اهل کوفه ... حضرت رسالت ... [illegible]

[illegible] ... علی بن ابی طالب ... حضرت رسول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اهل کوفه اطفال اهل بیت را ترحم میکردند و بایشان نان و جوز میدادند ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای
اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت رسالت حرام است و اطفال را از دست و دهان کودکان اهل بیت میگرفت و بر زمین
می انداخت و زنان اهل کوفه بر احوال آن مظلومان میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را
شنید گفت ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز
قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر نیزه
کرده بودند پیدا شد در میان آنها سری بود ... شبیه ترین خلق
برسول خدا مانند ماه تابان میدرخشید و از خضاب محاسنش ... چون زینب خاتون را
نظر بر آن سر افتاد سر خود را بچوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد و گفت ای ماه تمام
امامت که ... گرفتی ... ای پاره جگر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگران روایت کرده اند که ... خولی اصبحی ملعون ...
... سر ... بخانه برد
و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از حضرمیه ... سر مطهر را
پنهان کرد ...
...
... نوری ... آسمان ...
...
... در قصر الاماره
...
...
...
...
...
...

... دندانهای آن امام ... میزد ...
...
...
... ای دشمن خدا ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... زینب خاتون گفت

کرد در آن ایام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مضمون و مختص بود که کشتند حسین را چنانچه چون و خلاف نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود
بیرون شد و دید که نوری از سر آن سرور به جانب آسمان ساطع است پس با آن گروه [illegible] خطاب کرد که
کجائید گفتند از عراق می‌آییم و حسین را کشته‌ایم و این سر اوست گفت این پسر پیغمبر شما است گفت آری چنین
گفت پدر او کیست گفتند علی بن ابی طالب گفت مادر او کیست گفتند فاطمه دختر محمد گفت بد گروهی بودید شما اگر عیسی
پسری میبود ما او را بر دیده‌های خود جای میدادیم گفت من التماسی دارم که شما بر آورید گفتند چیست گفت
که ده هزار درهم از پدران بمن میراث رسیده است این سر را امشب بمن دهید که نزد من
باشد و چون وقت رحیل شود از من بگیرید پس چون گفتند [illegible] گفت زر را بدهید و سر را
بگیرید [illegible] ده هزار درهم [illegible]
[illegible] سر را گرفت و بشست و خوشبو کرد و [illegible]
چون آن سرور [illegible] آن نور [illegible] روشن شد و صدای [illegible]
که [illegible] پس راهب [illegible]
و [illegible]
[illegible] راهب [illegible]
[illegible] راهب گفت [illegible] حضرت [illegible] مصطفی [illegible]
و [illegible] فاطمه زهرا [illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
شفاعت کن [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
قبول شفاعت [illegible] جمع شدند [illegible] راهب [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

فرمود که در این رحلت مؤلف گوید که قصه این راهب را ظاهر شدن اعجاز سر انور مولانا از قصه‌های مشهور
و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا نظم کرده‌اند و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین
بود و بعضی روایت کرده‌اند که آن راهب یهودی بود و چون معجزه از سر مبارک حضرت مشاهده نمود
[illegible]
[illegible]
جمع کرده و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
[illegible]
[illegible] اهل بیت را [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
ام کلثوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
که سهل بن سعد گفت که من در میان سفری [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
و مردم [illegible]
[illegible]
گفتم ای سهل [illegible]
[illegible] حسین بن علی را
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
که سر [illegible] مردم مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] دوازده نفر بودیم [illegible]

[illegible]

[illegible] دختر امام حسین [illegible] دختران حضرت رسول [illegible] پس حاضران همه گریان شدند و صدای

گریه [illegible] یزید ملعون [illegible] آن ملعون حکم کرد [illegible]

و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی [illegible] گذاشتند [illegible] حاضر کردند چون نظر حضرت امام

زین العابدین [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول خدا

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم

لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل بیت رسالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

... تو از هر خواهد باشید ... منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا

بر ظالمان و ستمکاران است ... [illegible]

[illegible]

... یزید لعین گفت ... پس با حضرت امام زین العابدین خطاب

کرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین [illegible]
[illegible] منم فرزند [illegible]
[illegible] منم فرزند آنکه [illegible] از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه
جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه [illegible] منم فرزند
آنکه [illegible] منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر [illegible]
[illegible] منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت [illegible] شمشیر [illegible]
کرد [illegible] و هجرت [illegible]
[illegible] منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران
[illegible]
[illegible] منم فرزند [illegible] جبرئیل و [illegible] میکائیل منم فرزند
[illegible] اجابت دعوت خدا
و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم فرزند [illegible] منم فرزند
لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند [illegible] منم فرزند آنکه [illegible]
[illegible] منم فرزند آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود [illegible] و چون مؤذن
اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود [illegible] و چون
مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود [illegible] ای یزید بگو که این محمد [illegible]
[illegible]
او را اسیر کرد [illegible] ملعون جواب نگفت [illegible]

از علمای یهود [illegible] یزید [illegible] این جوان کیست گفت علی بن الحسین [illegible] حسین کیست
گفت پسر علی بن ابی طالب [illegible] مادرش کیست گفت [illegible]
[illegible] پیغمبر شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سید الساجدین [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] شراب [illegible]
رسول پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
سر حسین بن علی بن ابی طالب [illegible] فاطمه دختر رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میکشید خدا [illegible] گفت [illegible]
رسوا کند چون [illegible] این سخن را شنید گفت [illegible]
پیغمبر [illegible] در خواب دیدم و گفت [illegible]
[illegible] شهادت
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible]
این سر را [illegible] امر کرد [illegible] داخل خانه ملعون [illegible]
چون [illegible] اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه [illegible] آل ابی سفیان [illegible]
[illegible]
دختر عبد الله بن عامر [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] رسول خدا
[illegible]

[illegible] کشندگان [illegible]
[illegible] در خواب دیدم [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان گریه جمیع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه [illegible] بر آن حضرت [illegible]

[illegible]

و نزدیک [illegible] بسیار [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شهید [illegible]
ما وحشت داری [illegible]
[illegible]
کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
و به سند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین [illegible] حضرت امام حسین ع
[illegible]
و به سند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون زیارت حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]

جلاء العیون

و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت حسن و حسین [illegible]
[illegible] ایشان سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
و حضرت [illegible] و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] سؤال [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
پنجاه هزار ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] و به سند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
که چون حضرت امام حسین [illegible] شهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوی قائم آل محمد صلوات الله علیه مرتبه فرمود که ای ملائکه من ... [illegible] ... خواهم گشت
ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
روزی ام سلمه را دیدند که از خواب بیدار شد و میگریست گفتند سبب گریه تو چیست گفت فرزندم حسین علیه السلام
امشب شهید شد ... [illegible] ... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم یا رسول الله این چه حالت است گفت امشب فرزندم
شاهد ... [illegible] ... حسین و اصحاب حسین ... [illegible]
و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه
از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شد ... [illegible] ... چون بخانه او رسیدم
... [illegible] ... گفتم یا ام المؤمنین سبب ... [illegible]
... [illegible] ... بنی هاشم ... عبد المطلب ... [illegible]
... [illegible] ... رسول خدا ... [illegible]
شهید شد ... ام المؤمنین ... [illegible] ... حضرت رسالت را در خواب
دیدم ... [illegible] ... حسین و اهل بیت
او ... [illegible]
... [illegible] ... کربلا ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... حسین شهید شد ... [illegible]
... [illegible] ... شیشه ... [illegible]
... [illegible] ... تا آنکه خبر ... [illegible]
کرد ... شهید شد ... [illegible] ... حضرت امام
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت من در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده موی گرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست
گفت خون فرزندم حسین است جمع کرده ام ... [illegible] ... شهید شد
و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت ... [illegible]
... [illegible] ... دست مبارکش ... [illegible]
من گفتم یا رسول الله این چه حالت است ... [illegible]
... [illegible] ... کربلا ... حسین را ... [illegible]

بود ... [illegible] ... خاک ... [illegible] ... چون
... [illegible] ... شیشه ... [illegible]
... [illegible] ... شیشه ... [illegible] ... نظر میکردم ... [illegible]
مصیبت او ... [illegible] ... شیشه نظر کردم ... [illegible]
... [illegible] ... نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود ... [illegible]
... [illegible] ... دشمنان ... [illegible] ... شهید شد
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند ... [illegible]
... [illegible] ... شهادت ... [illegible]
... [illegible] ... بوی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... معلوم ... [illegible]
... [illegible] ... کشتگان ... [illegible]
... [illegible] ... کشتگان ... [illegible]
... [illegible] ... احوال ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... ظاهر شد ... [illegible]
... [illegible] ... کشتگان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نوحه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حسین ... [illegible]
... [illegible] ... حسین ... [illegible]
فصل چهارم ... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... [illegible]
... [illegible] ... کتب معتبره روایت کرده است ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما از صحرا برده‌اند و گوسفند لاغری ازانها
در خیمه گذاشته‌اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت
دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت با اعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت حضرت
دوشید و ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار
گرمی بود حضرت در خیمه ایشان فرود آمد و چون بیدار شد آب طلبید و دست مبارک را در زیر درخت خاری که نزدیک
خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت
و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امری عجیب ظاهر خواهد شد پس برخواست
و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من تعجب
کردند زیرا که تا آن روز وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند
شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای او ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس
بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند ... و رنگ قرمز بود و بوی عنبر
و شیرینی عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر بیمار که میخورد عافیت مییافت و هر پستان
خشکی که میخورد شیر بهم میرسانید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن
درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیر بسیار میداد تا روزی که آن حضرت
در خیمه ما فرود آمد و برکت در ... و بادیه ما بسیار شد و ... ...
پس آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که در دور ما بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایه
آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود می‌بردند و در بیابانها ... ...
ایشان ... ... و آب میکردند و چون سالها بر این بود ناگاه صبحی دیدیم
دیدیم که میوه‌های آن درخت ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس ... ...
سبب آن بسیار متفکر بودیم بعد از آن خبر وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن
روز که ... ... حال آن درخت متغیر شده بود حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود و بعد از چند
از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول ... ... سی سال بر این حال ماند پس
ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سراپای آن درخت پر از خار شده بود و ... ...
شده بود و میوه‌هایش ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب شهید شده بعد از آن درخت دیگر میوه نداد ... ...
... ... برای شفای بیماران ... ...
و مدتی بر این حال ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه جوشیده بود و ...

روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخهای او برگهای آن خون میریزد ما ... از حد ... حالت
و اشتیم که واقعه عظیمی حادث شده است و بسیار هراسان و محزون بودیم و سال ... کشیدیم چون شب
در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و زاری و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندگان در میان ایشان
بود که میگفتند ای فرزند مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی و ای نخبه پیشوایان ... ...
صداهای گریه و زاری و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان
تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید
شده بود پس سراپای آن درخت خشکید و باد و باران او را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب
مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه
جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون
میخواند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را به انواع عذاب و نکال که بر
میکنند بر آن شهیدان اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید بر زبان
داود و موسی و عیسی و در بصره و شام باز این نوحه را میشنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن
قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند شعری چند که مضمون آنها اینست
چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول او در روزی که سؤال کند از شما که ای آخرین امتها چه کردید
با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و چه قصه از ایشان در خاک و خون آغشته بودند و بعضی را
اسیر کردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سید
الشهدا شهید شد در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آن حضرت
میخواندند و حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که مرگ و از کشته شدن
نترسم و کشته شدن عار نباشد برای کسی که بیند حق با او ... و در راه خدا جهاد نماید و با اشقیا
موافقت ننماید و با اهل ... ... مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل
ملامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ... ام سلمه ... ... گفت ...
فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای
جنیان را نشنیده بودم و امشب صدای نوحه ایشان را شنیدم که میگریستند و مرثیه برای حسین میخواندند و شیخ مفید
و شیخ طوسی روایت کرده اند از ... ... شنیدم که ... ... در ...
حضرت امام حسین ... شهادت آن حضرت چون شب ... ... عاشورا ... ... بعد از
ام ... ... صدای هاتفی را شنیدم که میگفت ... ... که من ... ... بعد از
آنکه دیدم حسین را در کربلا کشتند و در خون غلطیده بود ... ... و دیدم که ... ...

سرهنگ و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شیران ... [illegible]

[illegible] ... بسیار ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

و بعضی معاونت امام حسین ... کردیم ... حضرت شهید ... [illegible]

[illegible] ... ابن قولویه بسند معتبر روایت [illegible]

کرده است ... امام حسین بن علی ... [illegible]

میکشند ... [illegible] ... سلام کردند ... [illegible]

[illegible] ... امام مظلوم ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... حضرت شهید ... [illegible]

ابن قولویه و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند ... حضرت امام حسین ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

میکردند — در بیان ... شهادت حضرت سید الشهداء [illegible]

[illegible] ... ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است [illegible]

[illegible] ... حضرت صادق ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

حضرت قائم ... [illegible] ... حضرت امام حسن عسکری [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... رسول خدا ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ابن عباس ... [illegible]

[illegible] ... امام حسین کشته شد ... [illegible]

[illegible] ... ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... حضرت صادق ... روایت کرده است ... [illegible]

[illegible] ... روایت کرده است [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] **فصل نوزدهم** در بیان ... [illegible]

[illegible] ... ابن شهرآشوب بسند معتبر ... [illegible]

[illegible] ... امام حسین ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... روایت کرده است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ابن شهرآشوب ... روایت کرده اند که حضرت [illegible]

سید الشهداء ... کربلا ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... حضرت امام حسین ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

او مشغول شد و مضطرب گردید [illegible]

روایت کرده اند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان [illegible]
وچندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و [illegible] چون نزدیک
من رسید عنان مرکب کشید و [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] مختار [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] اطاعت میکنند گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] چون نظر کردم
عمر بن سعد علیه اللعنة را دیدم با لشکری که همراه او بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مردم [illegible] و مرا لعنت میکنند [illegible]

بسوی جهنم پس ایشان را میکشیدند بسوی جهنم [illegible] تا آنکه [illegible] حضرت از او پرسید
که تو چه کردی گفت من [illegible] و شمشیری زدم [illegible] همراه بودم [illegible]
[illegible] آن را اصلاح کردم حضرت فرمود [illegible]
[illegible] اهل محشر [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible] احوال خود را عرض کردم [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] و مرا لعنت میکنند [illegible] **فصل**
بیست و یکم در بیان بعضی احوال مختار و کیفیت کشته شدن [illegible] آنحضرت [illegible]
معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت [illegible]
شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنة الله علیه
گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست ها را بلند برداشت [illegible] خداوندا بچشان
گرمی آهن و آتش را [illegible] پس [illegible] دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من
صداقت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] سبحان الله [illegible]
گفت تسبیح خدا [illegible]
بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم [illegible]
[illegible] و آتش را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]

کشتن این جماعت از جمله اخبار معجزه است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بجهاد [illegible] کرده است و خدا آنچه او
دست [illegible] کرده است [illegible] بکشن کرد [illegible] بطعام [illegible] برای شکر این نعمت روزه
[illegible] که حضرت امام حسین علیه السلام را ابن زیاد لعین برد و عبد الله بن [illegible]
با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد و ایضاً روایت کرده است
که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شهر [illegible] ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم
را دعوت کرد [illegible] کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و طلب خون حضرت امام
حسین علیه السلام و خون های اهل بیت و اصحاب آنحضرت و دفع ستم از ضعیفان و جهاد کافران [illegible]
[illegible] در این وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و
لشکر او را از [illegible] و از کوفه بیرون کرد و در کوفه [illegible] تا هژده ماه [illegible] شصت و هفت و عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] بن حرب بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر
کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عمارة کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هشتم ماه محرم از کوفه بیرون
رفت با دو هزار کس از قبیله بنی تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله
کنده و ربیعه و دو هزار از قبیله حمرا و به روایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمرا و چهار هزار کس از قبیله دیگر با او
بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون رفت مختار پیاده همراه [illegible] ابراهیم گفت سوار شو خدا
ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو [illegible] که قدمهای من گرد آلود
شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد
و چون آن خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد و از کوفه بیرون آمد تا لشکر از مداین [illegible] و چون ابراهیم
به [illegible] رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در جهاد [illegible] لشکر او فرود آمد و چون [illegible] هر دو لشکر در برابر
یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده
حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود به نزد شما آمده است با لشکر های خود که لشکر شیطانند پس قتال
کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایید شاید که حق تعالی بدست شما [illegible] الیم [illegible]
[illegible] و حزن و اندوه سینه مؤمنان را شفا دهد پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد می
کردند و طلب کینه و خون حسین میکردند پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را
ندا کرد که ای یاوران دین خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که خبر میداد که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در [illegible] و ایشان بسیار
و ایشان را خواهند کرد [illegible] که [illegible] ظاهر خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب
خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید شد پس ابراهیم خود بر میسره لشکر

تاخت و سایر لشکر [illegible] حمله کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند و جمعی بجانب [illegible] رفتند و اینها [illegible] در آن
و چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و
غالب باهلی و عبد الله بن ایاس و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون بضرب شمشیر اهل حق واصل
جهنم شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من مردی را
کشتم که ایستاده بود و مقاتله میکرد من بسوی او رفتم و ضربتی زدم بر او بر سر و دو نیمه شد و بوی مشک از خون او
بر می آمد و هر که نزد او میرفت او را بر زمین می افکند چون مغرب و مشرق او [illegible] بدست من کشته شد
کردم و دستهای او را بریدم و جسدش را [illegible] کردم و این مرد گویا بسر خود را [illegible] و او را [illegible]
[illegible] شک ساقط بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد و او را
کشته یافت و آن موضعی که ابراهیم گفته بود او را [illegible] سرش را برید و ابراهیم گفت ابراهیم
در [illegible] او را در تمام آن شب جسد او [illegible] میسوخت [illegible] میکردند و [illegible] آن
از جسد های خود [illegible] و [illegible] آن [illegible] چراغ اهل [illegible] جسد او را تا صبح افروختند و چون مهران غلام
آن ملعون دید که جسد آن ملعون در آتش سوزد چراغهای عیش خود را افروختند [illegible] کرد [illegible]
خورد [illegible] آن ملعون [illegible] و زیاد [illegible] بود و چون جمع شد لشکر ابراهیم غنیمت های
لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت و [illegible]
الملک بن مروان [illegible] ابن زیاد [illegible] گفت چه خبر داری [illegible] لشکر ها بجولان در آمدند
و [illegible] آب [illegible] و تشنه [illegible] بیشتر از او [illegible] و بعضی [illegible] آن [illegible]
[illegible] شهید [illegible] شد و [illegible] حرب [illegible] برگرد او [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مختار و [illegible] سرها را [illegible] و [illegible]
[illegible] کرد و گفت [illegible] که [illegible] آن لعین [illegible] من که [illegible]
و [illegible] سر حضرت سید الشهدا در [illegible] آن لعین در [illegible] بودند [illegible] و چون سرها را نزد مختار [illegible]
[illegible] سفید [illegible] شد و [illegible] سرها کرد [illegible] ابن زیاد [illegible] پس [illegible]
[illegible] آمد و چون مختار از [illegible] فارغ شد برخاست و کفش [illegible] کفش را [illegible] بر روی آن ملعون
[illegible] و [illegible] ملعون [illegible] بود غلام خود انداخت و گفت این کفش را [illegible] که بر روی
کافر نجس مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر
ثقفی و عبد الله بن [illegible] و [illegible] بن مالک [illegible] بنزد محمد حنفیه فرستاد و [illegible] نوشت که
[illegible] کمر [illegible] یاوران شیعیان [illegible] دشمنان [illegible] طلب خون [illegible] مظلوم شهید [illegible]
بیرون رفتند [illegible] درست [illegible] ملاقات کردند [illegible]

[illegible]

[illegible]

و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شد بدنهای ایشان را به آتش سوختند پس دو کس از آنها آوردند
که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را
به آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد
به خانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و
گفت که نمی دانم او در کجاست و اشاره کرد به سوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون
آوردند و به آتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد به سوی حکیم بن طفیل که تیری به سوی عباس افکنده بود
و جامه های عباس را کنده بود و او را گرفت و [illegible] و عبدالله بن ناجیه را به طلب منقذ بن مرة عبدی
که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و
او را از اسب افکند عبدالله برجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و آن گریخت و بر او دست
نیافتند و زید بن رقاد را طلبید [illegible] و به آتش سوختند و سنان بن انس [illegible]
بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و آن ملعون از بصره [illegible] رفت به جانب قادسیه چون نزدیک
قادسیه رسید جاسوسان مختار او را گرفتند و به نزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را ببرند
پس دستها و پاهای او را قطع کردند و [illegible] جوش آوردند و آن لعین را در میان آن [illegible] افکندند
تا بجهنم واصل شد پس [illegible] عمرو بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سر و پاهای او را
با نیزه پاره پاره کردند و [illegible] گریخت به بصره [illegible] چون مختار طلب او فرستاد
او از خانه دیگر قصر بیرون رفت و به مصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که [illegible] خانه او را خراب کردند و
اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده
است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید
تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت
خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود [illegible] آنحضرت گفتند یا امیر
المؤمنین عاصیان چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایی که مامور شده اند که ایشان را تعظیم نمایند
اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند نمود و انکار حق ما خواهند کرد و فرزندان
و اولاد رسول صلی الله علیه و آله که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند
یا امیرالمؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند
من حسن و حسین شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنها
که بر ایشان مسلط خواهد کرد مانند چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابی مسلط کرد [illegible] گفتند که کیست

که بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود که غلامی از بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر به حجاج لعین رسید و با او گفتند که علی بن الحسین از جد خود
امیرالمؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد و علی بن الحسین
کودکیست و باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را [illegible]
چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت
و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت
که مرا نمیتوانی کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد
و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از غلامان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده
تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و متوجه شد که او را هلاک کند [illegible] و شمشیر بر شکم
او آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر را طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و مرد پس مختار گفت
که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت [illegible] نزار بن معد بن عدنان [illegible] گفت در وقتی که عرب را
میکشت و ایشان را مستاصل میکرد پس نزار [illegible] او را در زنبیل گذاشتند و بسر راه او [illegible] چون شاپور
برابر او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت من مردی از عرب ام [illegible]
که به چه سبب این قدر از عرب میکشی و ایشان جنایتی نسبت به تو نکرده اند شاپور گفت که در کتابها یافته ایم که
که مردی از عرب بیرون خواهد آمد و او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بدست
او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که آن مرد بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه میگوئی در کتب دروغ گویان دیده
روا نباشد که بیگناهان را بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد
کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون خواهد آمد و نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و قضای حق تعالی را باطل گردانی
و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار [illegible]
بااین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است
که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم یا خدا تو را مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی
بعد از کشته شدن زنده خواهد کرد و آنچه مقدر کرده است بعمل خواهد آورد و گفته حضرت رسول خدا حق است و در آن
شکی نیست پس حجاج جلاد را گفت که گردن او را بزن مختار گفت که او بر تو قادر نخواهد شد [illegible]
تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کند چنانچه عقرب را بر او مسلط کرد چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه
یکی از خواص عبدالملک مروان از در درآمد و گفت دست از او بدار و نامه به حجاج داد که
عبدالملک در آن نامه نوشته بود که اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته
و میخواهی که او را بقتل رسانی به سبب آنکه روایتی از حضرت رسول به تو رسیده است که او از انصار [illegible]

[illegible]

[illegible]

و علاقهٔ طلبیده بود

بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله با حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر صراط بگذرند که ناگاه جهنم ندا
کند سه مرتبه ایشان را که بفریاد من برس یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیرالمؤمنین
بفریاد من برس آن حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان تو را
پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت
مانند عقابی که صید را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای
تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد و آن کارها که او کرد
حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند محبت آن دو کس در دلش ظاهر میشد بحق آن خداوندی
که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه
حق تعالی بر رو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای حضرت امام زین العابدین
علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که آن را قبول کند و نمیخواست که از مختار کرده کند
از او منتظر بکند و در حضرت ماند [illegible] چون مختار کشته شد حال را به عبد الملک
که آل [illegible] حق دارد و [illegible] حضرت مختار را لعنت میکرد و میگفت [illegible]
دروغ بر خدا و رسول [illegible] متوجه نشد [illegible]
چنانچه [illegible] علیهم [illegible] مختلف است [illegible]
و میگویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخروج کرده او راضی بوده و نجیب [illegible]
[illegible] او را و مختار برای طلب خون امام حسین صلوات الله علیه خروج
کرده دعوی امامت [illegible] میکرد و بعضی از علما اعتقاد آنست که او مرضی است [illegible]
بوده [illegible] و آنکه او بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متوسل شد و چون
[illegible] بجهت [illegible] محمد بن الحنفیه متوسل شد
[illegible] دعوت میکرد [illegible] مذهب کیسانیه [illegible]
محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
و اجماع کرده اند اهل [illegible] مذهب [illegible] شده اند [illegible] است و [illegible] سبب کیسانی میگویند
که او را صاحب مختار [illegible] کیسان [illegible] شرطه [illegible] ابن الخطاب
که [illegible] لشکر او [illegible] داشت [illegible] ظاهر
میشود آنست که [illegible] نداشته است [illegible]
و لیکن چون کارهای عظیم از دست او جاری شده [illegible]

محروم نشده [illegible] باشد **فصل پنجم** در بیان معجزات و غرایب که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شده
آنحضرت ظاهر گردید شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام
موسی بن عیسی هاشمی [illegible] پس ابوبکر بن عیاش را ملاقات کردم [illegible] گفت بیا
[illegible] که [illegible] بزیارت [illegible] نصیبیم شده [illegible]
شدم و [illegible] سعید [illegible] عبد الله بن حازم [illegible]
و گفت ای [illegible] فرود آوردم [illegible]
گفتم ایها الشیخ [illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام
[illegible]
گفت [illegible] حسین پسر علی [illegible] فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible]
چنان غضب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین بن علی صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] متوکل [illegible] قبر حسین علیه السلام [illegible]

[illegible]

انا او پرسیدم که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را خراب کنند و درخت
سدری که نزدیک قبر آنحضرت است و علامت قبر آنحضرت است آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست
بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت سه مرتبه
فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت از این ملعون بوده است
که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم از زیارت آنحضرت قطع کنند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام
را خراب کنم چون بکربلا رسیدم خاک و خار انباشتم که قبر آنحضرت را گم کنیم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند
چهارپایان می‌ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر کارها زدم که در دیده بر نشد و کار برنگشت
و هم من با ایشان جهد کردم که تا اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که متوکل
خواست که اثر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را گم کند وقت قبر احتیاج نخواهد نماند و ملک خود
که در حوالی کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی از بنی اسد
قبر آنحضرت حدث کرد و او و اهل بیت او دیوانه شدند و مجذوم و پیس شدند تا امروز اولاد ایشان مجذوم
مبتلااند و ایضاً روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر آنحضرت را خراب کنند
زید مجنون و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون
این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون معنی این آیه آنست که اراده میکنند که خاموش گردانند نور خدا را بدهانهای خود و ابا دارد خدا
چون زید دید که متوکل با این کار شد و این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و این حدیث متوکل را افضل رسانید
و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها
بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شبی جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام
گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است پس من از غایت خشم او برخاستم
و بخانه برگشتم با خود قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر
میکنم اگر بر این بدعت خود اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را صدا
زدم زن او جواب داد و گفت که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت
من بر اثر او روان شدم و چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد در سجده است و مکرر میگوید
و استغفار میکند و از حق تعالی طلب رحمت و آمرزش میخواهد چون سر از سجده برداشت گفتم دیروز میگفتی که زیارت حسین
بدعت است امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من هیچ اعتقاد بامامت اهل بیت نداشتم
و در این شب خواب غریبی دیدم و ترسیدم مردی جلیل القدر را در خواب دیدم نه دراز بود و نه

کوتاه بود در نهایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروه عظیم بدور او احاطه نموده بودند و
در پیش او سواره میرفت و اسپی داشت که تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و در هر رکنی گوهری چند که مشعل
سه فرسخ را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست گفتند که پیغمبر آخر الزمان اظهار کرده بود گفت
او محمد مصطفی است گفتم آن سوار که در پیش او میرود کیست گفتند علی مرتضی است ناگاه ناقه ای از نور دیدم که
هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن از نهایت نور و جمال با عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند
و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفتند فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند پس
جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی است پرسیدم که ایشان بکجا میروند
گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که رقعه ها در هوا میریزد
نزد هودج آنحضرت میریزند پرسیدم که این رقعه ها چیست گفت که اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که
زیارت امام حسین علیه السلام میکنند من التماس کردم که یکی از این رقعه ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت
آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس
چون از آن خواب بیدار شدم در خواستم و متوجه زیارت آنحضرت شدم و تائب گردیدم از گفته خود ای اعمش
بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضاً بسند
معتبر از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم
و جوایز عظیمه از آنحضرت گرفتم و برگشتم بشهر خود رسیدم و در آنجا شبی تنها بودم در میان خود قصیده در مدح
اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ناگاه کسی بنزد من آمد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو از جن چون در را گشودم شخصی
داخل شد که او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار من نشست گفت
مترس من برادر تو ام از جن در شبی که تو متولد شدی متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و زیادتی
بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب بودم و شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم
برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه السلام بودند در میان شب چون خواستیم
که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملکی از آسمان نازل شد و همچنین بایشان احاطه کرده اند و مانع میشدند که ما بایشان آسیب
رسانیم و نور از ایشان رفع میکند پس من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان
متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان حج و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردم
پس در آنجا مردی پیری دیدم که جماعت بسیار در دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از او میپرسیدند
پرسیدم که این پیر کیست گفتند که این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق علیه السلام پس بنزدیک او رفتم
و سلام کردم و جواب سلام فرمود و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق بیا خاطر جمع دار آتش را که در زیارت
کربلا متعرض دوستان ما شده بودی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را آمرزید

کفتم حمد میکنم خدا را که مرا کرامت کرد [illegible]
[illegible] روایت کن [illegible] پدرم [illegible] علی بن الحسین
از پدرش حسین از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از عمال زمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را خراب کنند [illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهلول کفت [illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible]
حق تعالی آب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible] متوکل کفت
[illegible] زیارت حسین [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible] زیارت حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible]

آنحضرت آمده ام پس حاجتی بشفا ندارم و زیارت آنحضرت را که میخواستم کردم خالی نخواهد بود اگر ما را شفا نباشد و کسیکه
گفته اند که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد که زیارت قبر حسین علیه السلام چه ثواب دارد
است و از اعتقاد هر بد ملامت و زیارت آنحضرت آمده است که هر که زیارت آنحضرت کند با ایمان بیرون آید گفتم که کسی حسنات
زیارت کنند گفت من از آن مضطرم که مکلفم از رحمت حق تعالی بر زیارت امام حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زائران
آنحضرت چون آنرا شنیدم حال من متغیر شد و گریستم و از اطلاع خود توبه کردم و بر آنحضرت سلام
کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بجهت تمام از اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر
از موسی بن عبدالعزیز روایت کرده است که گفت یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابو جعفر را ملاقات
کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر و دین تو که مرا خبر ده که کیست آنکه قبرش را بزیارت میکنند ابن هبیره را قصد کرد
بسیار از شما و از اهل ما و میگویند او کیست از اصحاب پیغمبر شما گفتم از اصحاب او نیست ولیکن دختر زاده پیغمبر است
بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه عجیبی از او دارم گفتم خبر ده مرا گفت شاپور خادم رشید در شبی مرا طلبید
و چون بنزد او رفتم مرا بخود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که مست بی هوش افتاده بود پس او را باز دیدم که عقلش زائل شده
بود و بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بودند و احشای او در میان آن طشت بود و در آن ایام هارون او را
از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که او را مشاهده میکنم پس مرا
ابن قهرمان او آمد و خادم گفت خبر ده تا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود با اصحاب و ندیمان او و در نشست بودند
بسیار و حرفهای دیگر در دشنام حال بود و چون این اراده نداشت که امام حسین بن علی را یاد کنند گفت که
آنقضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوا میدانند و قرآن او را میخوانند و هرگاه فرقت کنند تربت او را
قرائت میکنند و در مجلس حاضر بود از هاشمی شهادت کرد یکی از ایشان در آن مجلس حاضر بود گفت من علتی عظیم بهم رسانیده بودم و هر علاجی که کردم
سود بخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای هر درد است و از آن بردار تا شفا یابی و من
چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفتم بلی قدری مانده است موسی گفت قدری
از آن تربت را حاضر کردند پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا بر دبر
خود کرد و این عمل کرد فریاد کرد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردند همه احشای او
حالی شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس ماتم مبدل شد شاپور گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت که آیا
چاره در این باب میدانی گفتم که من شمعی طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت
افتاده است و هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم پس شاپور را گفتم که هیچ کس چاره این نمیتواند کرد مگر عیسی
مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگویی ولیکن در اینجا باش تا عاقبت کار او معلوم شود من
نزد او ماندم و شاپور برفت و در وقت صبح بجهنم واصل شد و یوحنا گفت که
بعد از آن بهمه امید دارم که مکرر زیارت آنحضرت میرفت تا آنکه حضرت اقدس بود پس بعد از آن مسلمان شده و مسلمانان

کاملی کرد بعد از ایشان روایت کرده است که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند
و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از آنها با دیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از هر درد
من علتی در اندرون داشتم که هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خدا امید شفا یافتم پس چند کس از مردم کوفه که
نزد ما بودند در قریه بلیت من آمدند و مرا با خاک مشاهده کردند و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت
میخواهی ترا معالجه کنم که بهبودی بیابی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آبی در قدحی که
نزد من آوردند و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم ام پس از
چند ماه بدیدن آن مرد رفتم و او را سلام کردم گفتم ای سلیم مرا بچه چیز دوا کردی گفت به چیزی دوست داشت
گفت یکی از آنها این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از خاک قبر امام حسین علیه السلام است گفتم ای
رافضی مرا بقبر حسین دوا کردی و خشمناک از پیش او بیرون آمدم در همان ساعت علت عود کرد و بدتر
از اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس چون آن مرد این گفت دو کس برخاستند بجانب و دیگر ایشان را ندیدیم

فصل بیست و ششم در عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را
شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو دختر
یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهرزنان گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را
علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر
خود وفات یافت و عبدالله که کودک بود در دامن پدر به تیر جفای اهل نفاق شهید شد و سکینه که مادرش رباب دختر
امرء القیس بود و مادر عبدالله الحسین است و فاطمه که مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان
آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت
اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی ذکر کرده اند که علی اکبر که اکبر
که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بوده و آن خطاست بلکه او هیجده ساله یا نوزده ساله بود و
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در آنوقت بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او بیرون آمدند و چون او را بمسجد در آوردند
از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز بادا
هرمز عمر گفت که این گبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را اذیت کند
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که او دشنام نداد و آنچه گفت بزبان خود بود حضرت فرمود که مهر و محبت او را
مختار گردان که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که را خود
اختیار کند مهر او را غنیمت حساب کن چون آن سعادتمند بیرون آمد نظر کرد دست خود را بر سر مبارک

حضرت امام حسین علیه السلام گذشت پس حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه
باید نام تو شهربانویه باشد پس آنحضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابا عبدالله این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب او را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده
خدا از عرب هاشم بود و از عجم فارس بود و نسب [illegible] آنحضرت [illegible] **باب ششم** در بیان ولادت و
شهادت حضرت سید الساجدین و زین العابدین [illegible] امام علی بن الحسین زین العابدین صلوات
الله علیه است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت شیخ طوسی و شیخ مفید و سید بن طاوس رضوان
الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم جمادی الاولی سال سی و ششم از هجرت واقع شد
و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی روز
پنجشنبه پنجم شهر جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نیمه ماه شعبان واقع شد در سال سی و هشت هجرت
و بعضی سی و هفت گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز پنجم شهر شعبان متولد شد
و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع
شد پیش از شهادت امیر المؤمنین بدو سال و با امیر المؤمنین دو سال بود و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسین با
پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر
آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد شهریار [illegible] بود و بعضی شاه زنان گفته اند و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد
پادشاه عجم گرفت و از برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را با امام حسین علیهما السلام داد و [illegible]
امام حسین علیه السلام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت را زائید در نفاس فوت شد
و محمد بن ابی بکر آن دختر دیگر را [illegible] ولادت [illegible] قاسم بن محمد بن ابی بکر [illegible] حضرت امام حسین
آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت امام زین
العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر
خود را [illegible] گوید که این حدیث مخالف آنست که [illegible] در فصل ولادت امام حسین
گذشت که شهربانویه در زمان عمر آمده [illegible] و شاید یکی از راویان اشتباه کرده باشد [illegible]
و [illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد [illegible]
[illegible] پادشاهان عجم [illegible] داخل مدینه [illegible] مسجد
مدینه از شعاع روی او روشن شد [illegible]
[illegible]
[illegible]

که جایز نیست [illegible] پادشاهان هرچند کافر باشند [illegible]
[illegible] و دست بر دوش حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید
بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه [illegible] گفت این نام خواهر
منست حضرت [illegible] گفت که [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که این [illegible]
[illegible] که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد [illegible]
[illegible] پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش
از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با
حضرت امام حسین صلوات الله علیه و او را از برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح
شد محبت آنحضرت [illegible] در دلم جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و در خواب بدست آنحضرت مسلمان
شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد [illegible] خواهند کرد
[illegible] حق تعالی مرا حفظ
کرد که هیچ کس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست
که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را
اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از
بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد و حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین
داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید [illegible] امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بود
و اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید
العابدین [illegible] و امین [illegible] و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام [illegible]
بعد بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیهم
السلام هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که [illegible]
[illegible] و ایضا روایت کرده است که چون

زهری بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] بسبب [illegible] آنحضرت [illegible] زین العابدین میگویند [illegible]
از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی
ندا میکند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزندم علی بن الحسین میآید [illegible] تا پیش عرش
الهی برسد و بسند معتبر دیگر ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت
کرده است که شبی آنحضرت در محراب ایستاده بود و مشغول عبادت بود پس شیطان بصورت اژدهائی
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را به
دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون
و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین
لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی [illegible]
ملکی را میفرستد [illegible] امام [illegible]
[illegible] چهل روز [illegible] میشود و چون [illegible]
[illegible] کلمت ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و در روایت دیگر [illegible] و چون منصب امامت
[illegible] فصل
دوم در بیان شمایل و احزان آنحضرت [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
[illegible] بیست سال [illegible] چهل سال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از غلامان آنحضرت
گفت [illegible] یا بن رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible]
و اعلم من الله ما لا تعلمون [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
و در روایت دیگر آنحضرت [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]

تا آنکه [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] کشته شدند و سر [illegible] روایت کرده است که آنحضرت [illegible]
[illegible] میگریستند [illegible] یا بن رسول الله [illegible] جعفر [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] پدرم و با ایشان [illegible] روایت کرده
است که عبدالملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را زنجیر
کنند و بشام ببرند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود [illegible] از ایشان رخصت
طلبیدم که آنحضرت را [illegible] زنجیرها [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] اگر خواهم [illegible]
از خود دفع کردن و لکن نمیخواهم [illegible]
[illegible] زنجیرها [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تمام شب بیدار
[illegible]
[illegible] عبدالملک گفت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده [illegible]
عبادت خود است عبدالملک گفت [illegible] روایت کرده است
از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت [illegible]
و سه روز مشغول غارت مدینه بودند [illegible] حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
العابدین صلوات الله علیه [illegible]
جمع کرده [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال بود و بعضی گفته‌اند [illegible] **فصل سیم** در بیان جوری که بعد از وفات آنحضرت بر شیعیان آنحضرت
واقع شد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین صلوات الله علیه
داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت
توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من مرا بهتر میشناخت و او مرا سعید بن جبیر نام کرده بود حجاج گفت چه میگوئی در
شان ابوبکر و عمر در بهشت اند یا در جهنم سعید گفت که اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم
دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی
در حق خلفاء دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده‌اند حجاج گفت کدام یک را دوست‌تر میداری گفت هر یک از
ایشان که نزد خالق من پسندیده‌تر باشد حجاج گفت کدام یک نزد خالق پسندیده‌تر است سعید گفت که علم این نزد کسی است
که [illegible] حجاج گفت [illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید [illegible]
[illegible] سعید بن جبیر [illegible] دیگر آنست که [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
از [illegible] روایت کرده است که حجاج [illegible] امیر المؤمنین را گرفت [illegible] طلبید و گفت [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت چه میگوئی گفت
[illegible]
از حضرت امام علی [illegible] علیه السلام روایت کرده است که [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] آنحضرت [illegible]
حجاج گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند
که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او [illegible]
آن ملعون گفتند که ما کسی را نمیدانیم [illegible] قنبر [illegible]
و گفت توئی قنبر [illegible] علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین [illegible] حجاج گفت که بیزار شو
از دین او قنبر گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] قنبر گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]
در قیامت [illegible] قنبر گفت [illegible] امیر المؤمنین
صلوات الله علیه مرا خبر داده [illegible] پس آن ملعون امر کرد [illegible]
کشتند **باب هفتم** در بیان ولادت و وفات و بعضی از حالات و معجزات و [illegible]
و جلالت امام [illegible] حضرت ابو جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
و اولاده المعصومین **فصل اول** در تاریخ ولادت و نام و کنیت و القاب آنحضرت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که ولادت شریف آنحضرت در مدینه [illegible] واقع شد و بعضی
سیم ماه صفر گفته‌اند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
صلی الله علیه و آله آنحضرت را [illegible]
[illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
دیگر [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
امام حسن علیه السلام [illegible] و آنحضرت [illegible]
حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که [illegible] صلوات الله علیهم
اجمعین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شیعه ولادت میشود و [illegible] در میان خود مشاهده میکند که دیگری [illegible] امام بعد از امام
[illegible]
[illegible] میشود [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]

فصل دوم در بیان آنچه در ایام آنحضرت واقع شد تا وقت شهادت [illegible]

[illegible] روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی که هشام بن عبد الملک حج کرد من و پدرم در خدمت پدرم بحج رفته بودیم [illegible] پدرم [illegible] گفت [illegible] الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه وآله بالحق نبیا و اکرمنا به [illegible] پس [illegible] خلق [illegible] ایشان [illegible] خدا [illegible] پس [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] پس هشام [illegible] با [illegible] چون [illegible] بدمشق رسیدیم [illegible] مدینه [illegible] پس [illegible] بدمشق [illegible] چون [illegible] سه روز ما را [illegible] روز چهارم ما را طلبید چون داخل شدیم [illegible] هشام [illegible] خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در برابر خود [illegible] ایستاده بودند و [illegible] نشانه [illegible] و بزرگان قوم [illegible] تیر می‌انداختند چون [illegible] داخل شدیم پدرم [illegible] پیش [illegible] بیرون [illegible] پدرم [illegible] گفت [illegible] بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از تیر انداختن [illegible] آمرزش [illegible] است [illegible] سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده [illegible] اشاره کرد بمردی از مشایخ بنی امیه [illegible] کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از او گرفت و یک تیر از [illegible] کرفت و در [illegible] گذاشت و بر نشانه زد [illegible] پس تیر دیگر [illegible] تیر اول زد [illegible] را [illegible] تیر اول [illegible] گفت پس تیر سیم را [illegible] و همچنین [illegible] تا [illegible] نه تیر [illegible] کرد و در میان نشانه [illegible] و هر تیری که آنحضرت میافکند [illegible] هشام [illegible] شورش [illegible] تا آنکه [illegible] شد و گفت [illegible] ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی [illegible] چرا میگفتی که من پیر شده‌ام [illegible] پس از آن [illegible] چنان شد [illegible] پدرم [illegible] و سر در زیر افکند [illegible] و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم تا چون ایستادن ما طول کشید پدرم در خشم شد و عادت آنحضرت بود که چون خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و اثر غضب از چهره مبارکش ظاهر میشد چون هشام غضب آنحضرت را

مشاهده کرد [illegible] آنحضرت ترسید و [illegible] از تخت خود فرود آمد و [illegible] و [illegible] دست پدرم را گرفت و بر دست راست خود بر تخت نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت پیوسته باید که قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو در میان ایشان هست [illegible] که این تیراندازی را تعلیم گرفته‌ای و در چه مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در جوانی چند روزی بکسب آن مشغول بودم و از آن زمان تا حال ترک کرده بودم و چون تو مبالغه کردی دیگر رد سخن تو نکردم [illegible] هشام گفت مثل این [illegible] هرگز ندیده بودم آیا جعفر نیز مثل تو است حضرت فرمود که ما اهل بیت میراث میبریم کمال و اتمام دین را که حق تعالی در این آیه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا [illegible] و زمین خالی نمی‌باشد از کسی که این امور را کامل داند [illegible] چون هشام این سخن را از پدرم شنید چشم راستش [illegible] سرخ شد [illegible] و این علامت غضب او بود ساعتی سر در زیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما یکی نیست ما همه فرزندان عبد مناف [illegible] پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا حق تعالی محمد صلی الله علیه وآله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث نگردانید سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبر نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میگردانید براز چند که از سایر صحابه پنهان میداشت و چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیه [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنرا گوش تو گرداند [illegible] و باین جهت علی بن ابی طالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را مخصوص خواص خود میکنید حضرت رسول صلی الله علیه وآله رازهای خود را بعلی میگفت [illegible] همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق این علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک نکرده است پس از کجا این دعوا میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی ورحمة وموعظة للمتقین [illegible]

که کار شیخ را احصیناه فی کتاب مبین و قدر مرده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و حی فرستاد بسوی پیغمبر
خود که هر چه در سرکتب بود از فرستاده الله جل و علا مطلع بیانها کرده اند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد خدا
که بعد از او قرآن را جمع کن و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شو و دیگر از آن خانه بیرون مکن تا او را خاصه تکند و با اصحاب خود گفت
را اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که از او ست و من از او یم و از اوست مال و
برادر وزیر است آنچه بر من لازم بود از دست او اکتنده قرض من و وفا کند بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که
علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن
و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که دانا ترین مردم بحکم و قضا علی
ناطق الحق است بعد از او باید که فاضی شما گشتند عمر بن خطاب مکر بر گفت که اگر نبود علی هلاک میشد عمر گواهی
بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر در زیر افکند پس سر برداشت و گفت هر
حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند آیا
دارم که او را رخصت را جعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست عمر
گردن را قلید و گفت من او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خواند خانه رسیدیم در
منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان
و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که دانا ترین علمای ایشانست و هر سال یک مرتبه بنزد او میروند
آنچه و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند که بنزد ایشان رفت و من نیز با ایشان
رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری داخل آن کوه شد چون نصاری نشستند
پدرم در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند
بخیر بودی مسند نشاندند و او پیر بسیار معمری بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری
ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریری زرد بر سر بست و دیده های خود را
مانند دیده های افعی حرکت داد و نیک در حاضران نظر کرد چون نظرش به پدرم رسید که آنحضرت در میان نصاری
مرتبه کسی از خصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میکذرد او را خبر دهد پس چون نظر
آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو
از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجیب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از
من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز
پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس از کدام ساعتها است پدرم گفت که از ساعتهای بهشت
و در این ساعت بیماران را بهبودی میباشد و دردها ساکن میشود و کسی را که در شب خواب نبرد در این ساعت

بهره و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت راغبان کرده است نصرانی گفت راست گفتی و ما اخرت دلیل
و این ساعت را براهل آخرت کنند گفتی که مکان گمان که اهل بهشت میخورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود یا در دنیا
نظیر آن هست حضرت فرمود بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی
گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از
آنچه دعوی میکنند که میوه های بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند از طعام خود هست آیا در دنیا
نظیر آن دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود
نصرانی گفتا از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از
مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو فرزند حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک
ساعت مردند و در یک وقت مردند یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده
بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان حامله شد و در یک ساعت
متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را
زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد
و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت تو از من داناتری آورده اید که مرا رسوا کنید
بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و روزی
دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزه مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر به هشام رسید
با او گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و در اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده
آنحضرت را برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را حبس فرمود و از حبس
گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس رهائی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیکی به سرعت
فرستاد که بر شهرها که در سر راه هست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر
بن محمد که من ایشان را از شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که چیزی با
ایشان بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا از ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون بآن شهر مدین رسیدیم اهل آن
شهر درها را بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب صلوات
الله علیه گفتند و هر چند ملازمان ما میگفتند در نمیگشودند و آذوقه با نمیدادند چون ما بنزدیک
دروازه رسیدیم پدرم با ایشان ملایم سخن گفت و گفت از خدا بترسید که ما چنانچه شما گفته اند و اگر
چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا با ما معامله نمیکنید آن بد بختان گفتند که شما از یهود
و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد و

بخشیدند و گفتند ما هم گواهی میدهیم [illegible] پس حضرت چون [illegible]
نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در این نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود
حضرت بر آن کوه بر آمد و بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه
شعیب فرستاده بود و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و عذاب گردیدن ایشان بجا [illegible]
او برایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بقیة الله
سوگند به بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی باد سیاه تیره بر انگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن رسانید
و کیسه های ایشان [illegible] و ایشان را وحشت عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند
پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آنحال مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که ای گروه
بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین
کرد بر این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل عذاب شعیب شما را فرا خواهد رسید
پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منزل خود فرود آوردند و طعام دادند و فردا روز دیگر از
آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت هشام باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بعضی
دیگر آورده اند که [illegible] الطبیب و پیش از رسیدن [illegible] هشام [illegible] نوشت که پدرم
را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این [illegible] بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح
از [illegible] روایت کرده است که گفت روزی با حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] شنیدم که فرمود که در
خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم
بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو ریختند تا آنکه اندک جماعتی
ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر نموده بود [illegible] بعد از پنج [illegible]
[illegible] غائب [illegible] گردید و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت من از فرزندان
امام حسن ام که فرزند بزرگتر است [illegible] از فرزندان امام حسین علیه السلام پس روزی [illegible] پدرم را [illegible]
بردند [illegible] گفت [illegible] فرزند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد
کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم [illegible] حق ما ضایع میشود چون
[illegible] پدرم [illegible] خواهم کرد پس
[illegible] پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم [illegible] حضرت [illegible] آمدیم
[illegible] که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا مخاصمت مکن [illegible]

ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کارد [illegible] پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا
بسخن در آید و گواهی بدهد [illegible] ناگاه کارد از دست زید جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گویا گفت
[illegible] ستمکار و امام محمد باقر احق [illegible] اگر دست از [illegible] برنداری ترا هلاک میکنم
[illegible] مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر [illegible] این
سنگ که ما بر آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس آن سنگ [illegible]
آن ایستاده بود حرکت کرد [illegible] بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق
از تو [illegible] و اگر نه ترا بقتل میرسانم [illegible] زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را
گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر [illegible] درختی [illegible] من گواهی دهد
آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درختی را طلبید و آن درخت بقدرت خدا [illegible]
بحرکت در آمد و زمین [illegible] تا نزدیک ایشان آمد [illegible]
بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد [illegible] دست بردار [illegible]
و گرنه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت
بجای خود برگشت پس زید [illegible] سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت بر [illegible]
و زید [illegible] شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او در آمد گفت [illegible]
ام از پیش جادوگری دروغگو که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک
نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر علیه السلام را [illegible] گردان [illegible] گفت [illegible]
گفت که اگر [illegible] خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد
الملک نوشت که [illegible] نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیر
خواهی است و آن مردی که ترا [illegible] کرده [illegible]
کسی در [illegible] زهد و ورع و عبادت [illegible] و چون در محراب عبادت [illegible]
و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان [illegible] حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوت
است در وقت خواندن [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب [illegible]
خلیفه [illegible] اگر آسیبی باو برساند [illegible] تغییر [illegible]
حالت خود را در شکر نعمت [illegible] چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه [illegible] خوشنود
شد [illegible] چون نامه را [illegible]
گفت که [illegible] است [illegible] خود را [illegible] کرده است عبدالملک گفت در این باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال
من وقفی بکن برای نوحه کنندگان که ده سال در منا در موسم حج بر من نوحه کنند [illegible]
[illegible] مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و بعضی صد و شانزده
[illegible] گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه
ربیع الاول و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور آنست
که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال
[illegible] و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی [illegible]
سال نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و
چهارده هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و چهار سال [illegible]
سال [illegible] کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال
صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه
بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت [illegible] واقع شد [illegible]
کردند [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] حضرت صادق علیه السلام
[illegible] **باب هشتم** در تاریخ
ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات [illegible] و موضح الدلالات [illegible] امام المشارق
والمغارب امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوات والسلام است **فصل اول**
در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت [illegible] اسم مبارک آنحضرت جعفر بود
و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و طاهر و فاضل و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق
است و ابن بابویه [illegible] روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که
امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی [illegible] امام خواهد بود [illegible] جعفر
که نام او در اهل آسمان صادق است گفتند که چرا خصوص او را صادق میگویند [illegible]
گردید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که چون متولد
شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید [illegible]

نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ [illegible] جعفر کذاب افترا کننده بر
خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را [illegible] خلیفه [illegible]
خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن [illegible] که آنحضرت میانه بالا
[illegible]
حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقش نگین آنحضرت [illegible] بود و بروایت معتبر دیگر [illegible]
[illegible] و بروایت دیگر [illegible] و بروایت دیگر [illegible]
و بروایت دیگر [illegible] و بروایت دیگر [illegible]
[illegible] و بروایت دیگر [illegible] ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد
و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع
الاول بود [illegible] ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر
آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود [illegible]
[illegible]
و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند [illegible] روایت کرده است که [illegible]
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل دویم** در بیان بعضی [illegible]
[illegible] ابو العباس سفاح که اول خلفای [illegible] بنی عباس بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد [illegible]

و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود [illegible]
گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی یا ابا عبد الله [illegible]
قرض ترا ادا کنیم و حوائج ترا برآوریم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

چهار سال بود و گفته‌اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک
و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله
سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست
[illegible]

[illegible]

باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید عرب و شافع عجم امام همام ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه

فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت
ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو اسمعیل و ابو علی نیز گفته‌اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریف آنحضرت کاظم و
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک چنانچه حق تعالی تنزل الملائکة والروح [illegible] ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از [illegible]
که چون حضرت [illegible] مراجعت نمود [illegible] فصل دوم در بیان
تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از سببها که از خلفا جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست
که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و در روز
ولادت موافق مشهور [illegible] بیست و [illegible] ماه رجب بود و بعضی [illegible] ماه مذکور نیز گفته اند عمر شریف آنحضرت
در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و مدت امامت آنحضرت سی و پنج
سال بود و [illegible] گفته اند [illegible] در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و او
[illegible] آنحضرت شد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید
و محبوس گردانید و [illegible] معجزه بسیار [illegible] آنحضرت نمود و آنحضرت را [illegible] برگردانید
و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او [illegible] بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت
بهرون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر
شهید کرد [illegible] طلبیدن هرون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون
آن ملعون خواست که خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند [illegible] پسر داشت از میان ایشان سه نفر را
اختیار کرد اول محمد امین [illegible] دوم عبد الله مامون [illegible]
قاسم مؤتمن [illegible] جعفر بن محمد بن اشعث [illegible] یحیی بن خالد برمکی علیه اللعنه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] امین [illegible]
[illegible] هرون میگفت
[illegible] امام موسی بن جعفر [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر [illegible] علی بن اسمعیل بن جعفر
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] فرمود پس [illegible] چهار هزار درهم [illegible] بخواست حضرت [illegible]
فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت گفتند یابن رسول
الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد [illegible] احسان [illegible] مال [illegible]
حضرت فرمود که پدرانم از پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون کسی [illegible]
احسان نماید [illegible] قطع احسان خود [illegible] قطع رحم [illegible]
[illegible] علی بن اسمعیل ببغداد رسید بخدمت یحیی بن خالد برمکی [illegible]
[illegible] بمجلس هرون [illegible] هرون [illegible]
[illegible] سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم [illegible]
در این شهر خلیفه [illegible] موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم [illegible]
[illegible] جمع کرده است پس هرون امر کرد [illegible]
[illegible] هم رسید و [illegible]
[illegible] واصل شد [illegible]
[illegible] آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صد و هشتاد [illegible] هجرت بود هرون لعین برای استحکام خلافت
اولاد خود [illegible] حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج کرد [illegible] باطراف نوشت [illegible]
و اشراف [illegible] بیعت [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون بمدینه آمد [illegible]
شنیدم که [illegible] رسول صلی الله علیه وآله [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر [illegible]
[illegible] فضل بن
الربیع [illegible] حضرت [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] اهل بیت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
جعفر بن منصور [illegible] آنحضرت [illegible]

حبس

و در روز ملاقات آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجره‌های خانه خود که نزدیک بدیوان خانه [illegible]

[illegible]

بن جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن بود که بعضی [illegible] ابوطالب [illegible] تا قیامت منقطع نگردد [illegible]
[illegible] رب العالمین چون [illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که حضرت امام موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] مشغول دعا و تضرع [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل بن ربیع [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام [illegible] طعام [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] هارون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] سندی بن شاهک [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عباس بن محمد [illegible] فضل بن یحیی [illegible]

[illegible] هارون [illegible]
[illegible] سندی بن شاهک [illegible] علیه اللعنه [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible] لعنت [illegible]
[illegible] اهل مجلس [illegible] یحیی [illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] اهل مجلس [illegible] فضل [illegible] لعنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سندی بن شاهک علیه اللعنه [illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سندی بن شاهک [illegible]
[illegible] موسی بن جعفر [illegible] سندی [illegible]
امام موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سندی بن شاهک [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاید و نظر کنند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم جنازه جمع شدند و در ملاء شیون و فغان از دنبال
جنازه شتافتند چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن
آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که دو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته
بود بر آن کفن [illegible] تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت
بلند کرد و چون [illegible] کردند و چون خبر سلیمان بن جعفر بهارون
رسید بحسب ظاهر [illegible] تشییع مردم [illegible] و او را تحسین کرد و نوشت که [illegible]
آنچه کرده [illegible] که امام رضا [illegible] حضرت امام موسی علیه السلام
روایت کرده است که چون آن [illegible] امام معصوم از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت
امام رضا را علیه السلام امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر برد
[illegible] که هر شب رخت خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز خفتن و نافله فارغ
میگردید بعد از استراحت فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف
میبرد حسب الفرموده پدر بزرگوار در مدت چهار سال بر این سنت مواظبت نمود و بعد از شبی فراش آنحضرت را گستردم
و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم نیامد
از این جهت تشویش بسیار [illegible] بمن آنحضرت خواطر اکثر اهل بیت عصمت مشوش و مملول گردید
عظیم [illegible] از شب گذشت و آن امام بنیامد تا آنکه صبح طالع گردید خود بخود از آن [illegible]
لامع گردید [illegible] حضرت امام موسی علیه السلام بود [illegible]
کرد [illegible] که پدر بزرگوار من تو را [illegible] امام حلیم [illegible] این سخن را استماع نمود [illegible]
کرد و آن [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که ایشان [illegible] امامت [illegible]
[illegible] آنحضرت نمود و گفت
که این [illegible] امامت [illegible]
[illegible] شهادت
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
وفات [illegible] در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام
رضا [illegible] از مدینه [illegible] فاطمه [illegible]

بخاطر ایشان [illegible] حضرت امام موسی علیه السلام و اهل بیت عصمت [illegible] آنحضرت قیام نمودند
و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که
چون سندی [illegible] هارون لعین [illegible] ساعت از فضایل و معجزات
و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه میشنید از معتقدان و شیعیان در حق آنحضرت
در جمع کردن ایشان در جمیع اعصار بر او [illegible] آنحضرت [illegible]
بقتل [illegible] بر آن قرار گرفت که آن امام معصوم را [illegible] شهید کند [illegible]
[illegible] را [illegible] رطب [illegible] که [illegible]
[illegible] رطب [illegible] را برگرفت و آن رشته را مکرر
[illegible] که زهر در میان آن [illegible] کرده است پس [illegible] در میان [illegible]
دیگر گذاشت و طبق را به خادم خود داد و گفت ببر این طبق را نزد موسی بن جعفر [illegible]
برای خلیفه [illegible] بوده اند و خواسته است که آنها را بیشتر [illegible] از دست خود از اینها جدا کرده است
که هر [illegible] تناول [illegible] تا هر را [illegible] که [illegible] خادم طبق را بخدمت
آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت طلبید خلال و در برابر آنحضرت ایستاده حضرت
مشغول طلب خوردن شد و با خلال رطب برمیداشت و تناول مینمود و هارون لعین سگی داشت که
بسیار [illegible] و [illegible] مرجع [illegible] بود در آن وقت با غلاف آنحضرت
خود را از بند رها کرد و [illegible] آمد و در پیش حضرت ایستاد حضرت
آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت و بسوی آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت
خود را بر زمین زد و [illegible] و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم طبق را برداشت
و بنزد آن لعین برد هارون پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن اورا بچه حالت
یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن لعین خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد [illegible]
آن سگ آمد [illegible] پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطع حاضر کرد
و گفت اگر خبر رطب بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را
نقل کرد آن لعین گفت ما از موسی هیچ چاره نیست [illegible] و دعای ما را کفن
[illegible] و این شهر آشوب [illegible] کتاب [illegible] روایت کرده است که [illegible] حضرت امام موسی علیه السلام
[illegible] هارون [illegible] در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت در زندان فرستاد که
شاید حضرت بسوی او میل نماید [illegible] نظر [illegible] آنحضرت [illegible]
چون [illegible] حضرت آوردند فرمود که [illegible] احتیاج نیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمد که در خانه را قفل کرده بود و در قفل را گشوده در خانه را در آورده چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در هر یک از آنها مقفل بود تا در یکی از آنها را گشود و در آنجا بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و در زنجیر و بند بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را بکشی پس یکیک را بیرون آورد و من گردن ایشان را میزدم تا آنکه همه را کشتم و سر و بدن ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما محبوس بودند گفت خلیفه ترا امر کرده که ایشان را نیز بکشی و یکیک را بیرون آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را کشتم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس بودند و گیسوها و کاکلها داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بکشی و یکیک ایشان را بیرون آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر از ایشان را کشتم [illegible] ماند پیری بود که گفت دست بر دار ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز قیامت نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که چرا شصت نفر از فرزندان معصوم ما را بی جرم و تقصیر کشتی چون این سخن را شنیدم بدنم لرزید و در تفکر افتادم پس خادم بانگ بر من زد و مرا تهدید کرد پس آن پیر را نیز کشتم و ایشان را در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد [illegible] میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم در بیان تواریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و امام و شفیع روز جزا امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوات و التحیة و الثناست فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را ولیعهد خود گردانید حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را رضا نامید زیرا که پسندیده خدا بود در آسمان و پسندیده رسول خدا و ائمه هدی بود در زمین از دشمنان و دوستان او گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس چرا در میان ایشان پدر ترا باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و بر او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند

و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پسر فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم بفرزندم رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت تام ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و او از بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و فرمانبرداری حمیده را بسیار تعظیم میکرد و از روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست بجهت تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار میخواست میدید پس طاهره گفت که برای من دیگر مرضعه باید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیگویم بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و الحال ترک کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونت میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه را بحضرت امام موسی علیه السلام داد گفت در خواب دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزندت موسی ببخش که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکی آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمکان آن مرد رسیدیم دیدم که مردی از برده فروشان مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد هر یک را حضرت می فرمود که مرا بکار نیست و فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که دارد بیرون آور گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک کنیز بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بگو قیمت کنیزی که بیمار است چند است بگو قیمت او را هر چه بگوید بخر چون بنزد او آمدم چون رفتم و آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت من بآن قیمت خریدم گفت فروختم و لیکن مرا خبر ده که آنمرد که دیروز با تو همراه بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیشتر از این نمیدانم گفت بدانکه من این

کنیزکی از اقصای بلاد مغرب خریدم و نزدیک شد تا اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده
گفتم این را برای خود خریدم گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو باشد و می باید که او نزد بهترین باشد
که او بهترین اهل زمین باشد و چون متصرف او شد اندک زمانی بسر برد از او پسری بوجود خواهد آمد که اهل مشرق
و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و
ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ ثقل
حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود می شنیدم
و حالت وحشت می شدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد
شد دستها بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش را حرکت میداد
و چیزی میگفت که من نمی فهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا
ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت
در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت
پس باز بمن داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه
بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که
در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد
شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میگذاریم از برای متابعت سنت و در
تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و
پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بپنج سال و کلینی ولادت را در سال صد و چهل و هشت
ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طوسی روز جمعه یازدهم ماه
ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت منقول شده ما شاء
الله لا قوة الا بالله است و بروایتی حسبی الله **فصل دویم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار
آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام
رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت که چگونه
خواهید بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت
مرا و پنهان کنند در زمین شما ستاره مرا حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما
و منم امانت آنحضرت و منم ستاره امامت و هدایت که هرکه زیارت کند مرا و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند
من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند برو

مانند گناه جن و انس بوده باشد و بسند معتبر منقول است که خبر داد مرا پدرم از پدران خود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد
بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی
که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که گفت بخدا
سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید
میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و مرا در دیار و زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق
و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه
بهشت رفیق ما باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای
امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام انام مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت
آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را
حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت
فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه میبینی که مرا اکرام مینماید بزودی مرا بزهر جفا میکشد
و مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست از پدران بزرگوار من بمن
رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت
در راه خراسان بخدمت آن امام عالیشان رسیدم فرمود که بزودی مرا بخواهم گفت و در شهر
طوس بپهلوی هرون مدفون خواهم شد هرگز نزد مظلوم در بغداد در پهلوی پدرم مدفون خواهم
شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت
او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمومنین علیه السلام باشد و او را بزمین
خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت نماید و حق او
عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت گفت مردی
از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و
نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد که هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان
گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

فصل ششم در بیان کیفیت و سبب شهادت آن حضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر می‌شود که چون
مأمون ملعون که از خلفای شقاوت انتساب بنی عباس بود [illegible]
[illegible]
ملعون [illegible] که حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] طمع از خلافت [illegible]
[illegible] بخدمت آن حضرت فرستاد که آن حضرت را به خراسان [illegible]
ایشان بخدمت آن حضرت [illegible]
[illegible]
کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیال
بر ایشان [illegible] شهادت خود را با ایشان [illegible]
[illegible]
روایت کرده است که چون امام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
بن اعین روایت کرده است که در شبی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانهٔ مامون رفتم
[illegible]

تا رجعت ... کند و این آیه را تلاوت نمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی
میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را
هرچند نخواهند کافران پس گفت چون روز دیگر شد مأمون آمد از بسیاری غضب صورتش [illegible]
بود گفتم واقعه که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا
و اعیان را که بعیادت حضرت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند بگو بروند که آنحضرت را غشی عارض شده بود
[illegible] گفت که [illegible] شیعیان [illegible]
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که [illegible]
موجود [illegible] اما کیفیت شهادت آنحضرت بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی
در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب
قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را گرفت و بوئید [illegible]
و [illegible] فرمود که این ملعون خواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند [illegible] این مکان
مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا
ذره از او جدا کنند نتوانند انگاه خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود [illegible] طرف قبله
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس بدعائی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن تا بقدرت خدا آب
[illegible]
[illegible] ماهیان ریزه [illegible] ماهی بزرگی ظاهر شود [illegible]
در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آب فرو رود [illegible]
و این اعمال را [illegible] در حضور مأمون [illegible]
[illegible] ای ابا الصلت [illegible] سر [illegible] پوشیده باشد با من سخن مگو ابو الصلت گفت چون صبح
شد حضرت امام رضا علیه السلام جامه های خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر
می بود تا غلامان مأمون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس
آن لعین درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و خوشه انگور
[illegible] در دست داشت و بعضی از آنها [illegible]
[illegible] چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در
گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و [illegible]

فرو نگذاشت

فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این
بهتر انگور ندیده ام آنحضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این بهتر باشد مأمون گفت که از این بخور
آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید
[illegible] مگر مرا متهم میدانی [illegible] اخلاص که از من مشاهده مینمائی [illegible]
انگور را گرفته [illegible] از آن خورد و باز بدست آنحضرت داد [illegible] آن امام مظلوم چون سه دانه
از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس
برخاست مأمون لعین گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین
[illegible] سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت [illegible] آنحضرت با وی سخن
نگفتم [illegible] داخل [illegible] فرمود که در را ببند و در میان خانه [illegible] ایستاده بودم ناگاه
جوانی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که [illegible] ولایت و امامت [illegible] ظاهر
بود و شبیه ترین مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل
شدی که من در را محکم بسته بودم فرمود که [illegible]
[illegible] فرمود که من حجت خدایم ای ابا الصلت [illegible] آمده ام که [illegible]
غریب مظلوم [illegible] معصوم [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
بود درآمد چون چشم آن امام مظلوم بر فرزند معصوم خود افتاد [illegible] یعقوب [illegible] یوسف
گمگشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد [illegible] میان دو چشم
او را بوسید و آن فرزند معصوم را [illegible]
و خزائن علوم [illegible] و ابواب علوم [illegible] و ودایع حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله [illegible] تسلیم [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام
[illegible] حضرت امام محمد تقی [illegible]
و چیزی مانند [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابا الصلت [illegible]
[illegible] گفتم یا ابن رسول الله در خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون داخل شدم [illegible] کفن و حنوط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت من باشد خبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی قبر هرون یك کلنك بزنند [illegible] و ضریح ساخته
ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود آب سفیدی پیدا خواهد شد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگ
در میان آن آب پیدا شود [illegible] ماهیان خرد [illegible] پیدا خواهد شد و آب [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود
که آنچه گفتم [illegible] تمام [illegible] از خدمت آنحضرت
محزون و گریان و نالان بیرون آمدم [illegible] مأمون مرا طلبید
تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است
نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کنید [illegible] زودتر
بیائید چون بخدمت آنحضرت رفتم [illegible] حضرت فرمود [illegible] حفظ کرده گفتم
بلی پس گفت کفش مرا طلبید [illegible] میدانم ترا چه کار در پیش است [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] حضرت کرد و دست [illegible]
در آورد [illegible] آنحضرت را بر تخت خود نشانید [illegible]
[illegible] خواستم که [illegible] مأمون [illegible] از مجلس [illegible]
[illegible] دیدم که حضرت از [illegible] مأمون [illegible]
آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
و من صاحب یقین بودم چون [illegible] از شب گذشت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دیدم که مأمون ایستاده است [illegible]
است [illegible] کرده [illegible]
غایب شدم [illegible] آنحضرت [illegible]
مظلوم شد [illegible] اسباب غسل [illegible] شنیدم [illegible]
آنحضرت [illegible] و چون آن [illegible] غسل [illegible]
و تفصیل [illegible] حضرت فرموده بود [illegible]
دیگر [illegible] تسبیح و تکبیر و تهلیل [illegible] و صدای [illegible] آب
و حرکت [illegible]
بود ناگاه دیدم که مأمون [illegible] آنچه حضرت مرا خبر داده بود [illegible]
گفتم که حضرت مرا [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

بقیه

بقبر هرون رفتیم دیدیم کلنك [illegible] در پیش پشت هرون هیچ اثر نمیکرد و پیش روی آنحضرت حفر
و چندانکه کلنك بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مأمون گفت ای هرثمه چگونه است
میباید زمین را که حفر قبر کنند گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یك کلنك در پیش روی قبر هرون بر زمین
بزنم و خبر داده که لحد قبر ساخته ظاهر میشود مأمون گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجیب است اما از امام
رضا هیچ امری عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنك را گرفتم در
جانب قبله قبر هرون بر زمین زدم بیك کلنك زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد
مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر
شود و مرا خبر داد که از آن قبر آبی سفید خواهد جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد که طولش مساوی طول
قبر باشد و ظاهر شود که چون ماهی غایب شود [illegible] آب بر طرف شود [illegible] او را در کنار قبر بگذارم و آنچه
که خواستم [illegible] خواهد گذاشت مأمون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور
چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی
قبر پیدا شد [illegible] و آنحضرت را [illegible] بی آنکه من دستی بگذارم پس مأمون حاضران را گفت
که خاک را از اطراف بر قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند [illegible] قبر را پر خواهد کرد گفتم
او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاک را از دستهای خود ریختند و همه [illegible]
نظر میکردند [illegible] غرایبی که ظاهر میشد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مأمون
بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کن
گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو گفتم چون خبر
انگور و انار را نقل کردم رنگ آن ملعون متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید سرخ و زرد و سیاه میشد
پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از حسن مجتبی وای بر مأمون
از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از امام زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر وای بر
مأمون از امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام بحق علی بن
موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان کاری ظاهر و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد
میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند
مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیزتر
نیستید اگر بشنوم که یك کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کنی ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یك کلمه از این سخنان
را در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم
داد که اظهار این اسرار را نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس و لا

يستخفون من الله وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول وكان الله بما تعملون محيطا يعنى پنهان مى
كنند از مردم و پنهان نمى كنند از خدا و حال آنكه خدا با ايشان است در شبها كه ميگويند سخنى چند كه خدا
نمى پسندد و از ايشان و خدا بجميع كردهاى شما احاطه كرده است … و قطب راوندى از حسن بن
عباد كاتب حضرت امام رضا عليه السلام روايت كرده است كه گفت چون مامون اراده سفر بغداد كرد من
بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام رفتم چون نشستم فرمود كه اى پسر عباد ما داخل عراق نخواهيم شد و عراق را
نخواهيم ديد چون اين سخن را شنيدم گريستم و گفتم يابن رسول الله اهل و فرزندان خود را اميد كرده ام حضرت
فرمود كه تو داخل خواهى شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالى شهر طوس رسيد بجايى كه آنحضرت را دفن
شد و حضرت فرمود كه قبرى از براى من در جانب قبله … بكنند و ميان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله
بگذارند و پيش پاى هرون … بكنند و بيل و كلنگ بسيار شكستند و نتوانستند
كه حفر نمايند حضرت فرمود كه … خواهد شد و صورت ماهى از سر در آنجا پيدا خواهد شد و بر
آن صورت نوشته بخط عربى خواهد بود … چون … حفر نمايند پيدا … كنيد و
اين صورت ماهى را … چون شروع كردند بكندن قبر مقدس آنحضرت هر كلنگى كه ميزدند
… تا آنكه صورت ماهى پيدا شد و در آن صورت نوشته بود كه اين مرقد على بن موسى
الرضا عليه السلام است و … جبار است … تا يكديگر جمع
شد با آنكه … و آنحضرت را …
والمشهور در تاريخ شهادت آنحضرت آنست كه در ماه صفر سال دويست و سيم هجرت واقع شد و بعضى آخر
صفر گفته اند و بعضى چهاردهم گفته اند و … صفر گفته است و بروايت
محمد بن سنان و ديگران سال دويست و دوم هجرت بود و بعضى سال دويست و يكم نيز گفته و ماه را بعضى
هفتم و بعضى آخر ماه رمضان نيز گفته اند و بعضى بيست و سيم ماه ذى القعده گفته اند و ابن بابويه
از ابراهيم بن عباس روايت كرده است كه بيعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دويست و يكم بود و در
اول سال دويست و دوم مامون ام حبيبه دختر خود را بآنحضرت تزويج نمود و در ماه رجب سال دويست
و سيم آنحضرت را بزهر شهيد كرد و ابن بابويه گفته است كه صحيح آنست كه وفات آنحضرت در روز جمعه
بيست و يكم ماه مبارك رمضان … هجرت واقع شد و از عمر شريف آنحضرت چهل و نه سال
و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بيست و نه سال و دو ماه زندگانى كرد و ايام امامتش بيست سال
و چهار ماه بود و بعضى ديگر روايت كرده است كه وفات آنحضرت در صفر سال دويست و سيم بود و در آن وقت
عمر شريفش چهل و نه سال بود و بروايت ديگر پنجاه و پنج سال بود و شيخ طوسى بسند معتبر از …
روايت كرده است كه گفت در ايامى كه حضرت امام رضا عليه السلام در خراسان بود من در مدينه بودم

پيوسته بخدمت امام محمد تقى عليه السلام ميرفتم و ميوهها و خوشبوها از اطراف ميبردم و … عظيم …
… بحضور ايشان … خود را طلبيد و فرمود كه اهل خانه را بگو كه براى ماتم مهيا شوند گفتم
براى ماتم كه فرمود كه براى ماتم بهترين اهل زمين بعد از چند روز خبر رسيد كه آنحضرت در آن روز كه فرمود
بود كه … ماتم فرمود بعالم بقا رحلت كرده بود و حميرى و قطب راوندى و ديگران روايت كرده اند
… از معمر بن خلاد كه … در مدينه امام محمد تقى عليه السلام فرمود كه اى معمر سوار شو گفتم بكجا
… فرمود كه سوار شو … چون در صحرا … آنحضرت … فرمود كه اينجا بايست و
آنحضرت غائب شد … گفتم فداى تو شوم كجا بودى گفت كه بخراسان رفتم و پدرم را
غسل دادم و دفن كردم و برگشتم **باب يازدهم** در تاريخ ولادت و وفات امام نهم … امام … حضرت
ابى جعفر محمد بن على جواد صلوات الله عليه و بيان اسم و لقب و كنيت آنحضرت **فصل اول** در بيان تاريخ
ولادت با سعادت و اسم و لقب و كنيت آنحضرت اسم شريف آنجناب محمد بود و كنيت مشهور ابو جعفر است
و بعضى ابو على نيز گفته اند و معروف است و اشهر القاب تقى و جواد است و مختار و منتجب و مرتضى و قانع و
عالم از القاب كريمه ديگر نيز گفته اند و سال ولادت با سعادتش باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و مشهور
آنست كه روز ولادت روز جمعه بوده است يا پانزدهم ماه مبارك رمضان يا نوزدهم و شيخ طوسى
از ابن عياش روايت كرده است كه ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارك رجب بوده است و در دعائى كه از ناحيه
مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله عليه بيرون آمده … تصديق اين قول ميدهد
و مكان ولادت باتفاق مدينه طيبه است و پدر بزرگوار آنحضرت على بن موسى الرضا عليه السلام است و مادر
آنحضرت ام ولد بوده كه او را سبيكه ميگفته اند و بعضى خيزران و سكينه و ريحانه نيز گفته اند و اشهر آنست
كه نوبيه بوده است و بعضى مريسيه نيز گفته اند و … از اهل بيت ماريه قبطيه مادر ابراهيم فرزند رسول
خدا صلى الله عليه وآله بوده است و ابن شهرآشوب … از حكيمه خاتون دختر حضرت
امام موسى كاظم روايت كرده است كه روزى برادرم حضرت امام رضا عليه السلام مرا طلبيد و فرمود
كه اى حكيمه امشب فرزند مبارك خيزران متولد ميشود بايد كه در وقت او حاضر باشى من در خدمت آن
… چون شب در آمد با خيزران و زنان قابله … در آورد و … روشن كرد و …
… چون او را … گرفت و ما او را بر بالاى …
چراغ ما خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شديم ناگاه ديديم كه آنحضرت …
افق رحم طالع گرديد … بر بدن آنحضرت بود … ظاهر كرده …
… بر بدن آنحضرت ساطع بود كه تمام آن حجره منور شد كه ما از چراغ مستغنى شديم ناگاه …
… حضرت امام رضا عليه السلام

بحجره در آمدم بعد از آنکه ما به جاهای مطهر بچسبانیده بودیم و آنکه شواره حریر امامت را از ما گرفت و در
گلوی او حرکت و کرامات گذاشت که آنچه شرف و عزت ما بود پس معلوم شد که از این گلوله جدا شود چون برود
ستم و کلاه را آنحضرت شد پیدا حقیقت پس خود را بسوی آسمان کشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد
و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون باینجا رسید
مشاهده کردم خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت
فرمود که آنچه بعد از این از کیفیت حال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و بعد در
کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا
علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی فرزندی بتو کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک
پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد
حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت
و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را طاهره و مطهره آفریده شده
بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها
و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او مدت کمی زندگانی نخواهد
کرد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد شد و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره سخن میگفت
و اسرار الهی را بگوش ها میرسانید و مشهور است که ... آنحضرت کلیم کرده بود
بعضی سید گفته اند و بعضی ... مروی است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود **فصل پنجم**
در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت ... آنحضرت در وقت وفات والد ...
بود و بعضی هفت نوشته اند و هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه
بود و بعضی از شیعیان از جمله ... در امامت آنحضرت تامل داشتند تا آنکه علما و افاضل
و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند
و از آنحضرت مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات نمودند اقرار بامامت آنجناب نمودند و زایل
شد شک و شبهه از خاطرهای ایشان ... کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس
در چند روز نزدیک سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آنحضرت در علوم و فضایل سؤال کردند و از
همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات
الله علیه فارغ شد ... داشتند و ... خواست که ظاهر خود را
از آن جرم ... پس چون از خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی
نوشت و آنحضرت را طلبید چون ... بشرف ... تا آنکه ملاقات نماید

روزی مامون ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی اطفال رسید که در میان راه ایستاده
بودند چون کودکان کوکبه امرا مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با
نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید
و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید
عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان
دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که برای
تو گشاده کنم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بترسم و گمان ندارم که تو کسی را بی جرم ضرر
رسانی پس از استماع این سخنان تعجب مامون ملعون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال آنحضرت دل از
دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن
موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده
آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید
نظرش بر دراجی افتاد و باز را بجانب او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی
در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شد و ماهی را
در کف گرفته مراجعت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود
باز دید کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در
دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلقت کرده است که ابر از
آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میشوند و بازهای پادشاهان شکار میکنند و پادشاهان
آنها را در کف میگیرند و برگزیده گان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن
تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب
و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را
بآنحضرت تزویج نماید از استماع این خبر بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند
که خلعت خلافت را که اکنون بجماعت بنی عباس برگشته و این همه شرف و کرامت در ایشان قرار
گرفته چرا میخواهی که از ایشان ببری و باولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با وجود عداوت قدیمی که در
میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای
ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت شما آن عداوت پنهان را با بودید از ایشان و
اگر غلامان ایشان را غصب نمی کردند علاقه در میان ما نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت
از ما ایشان گفتند که این کودک هنوز خردسال است و هنوز کسب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او

[illegible]

[illegible]

معتصم آنحضرت را بحرم خود برد و در آن نزدیکی ناصری بود ... و هر چند اطبا معالجه کردند
مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آنحضرت بیرون آمد و آنچه داشت انفاق در راه خدا کرد و چنان پریشان
شد که از مردم سؤال میکرد و از همه بدتر احوال بعذاب خدا ... تا آنکه حاصل شد ... دنیا و آخرت
گردید و بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت آنحضرت ... زهر آلوده با آنحضرت داد و چون اثر زهر
در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد ... پس خود در گریه
او بهم رسید و هر چند اطبا علاج کردند سود مند نیفتاد تا آنکه ... بپرداخت و بعد خود ملحق شد
و روایت دیگر چون معتصم ... احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بر جمیع
الملک زیادت کرد ... که آنحضرت را با ام الفضل ... چون حضرت داخل بغداد
شد ... آنحضرت و ام الفضل فرستاد ... آنحضرت فرستاد
با غلام خود ... و چون شربت را بخدمت حضرت آورد گفت این شربتیست که
خلیفه برای خود ساخته ... این حضرت را برای شما فرستاده است
که ... تناول نمایید ... حضرت فرمود که ما
که شب در وقت افطار تناول نماییم ... گفت که برف آب میشود و این شربت ... پس ناچار تناول
کرد و هر چند آن امام غریب مظلوم ... معلوم ... تا آنکه آن شربت زهر
آلوده ... کشف الغمه ... روایت کرده
است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم ... آمد ... او را گفتم
گفت امروز ... در مجلس خلیفه ... دزدی را آورده بودند
بنزد خلیفه ... که دست او را قطع کنند ... از کجا باید قطع کرد من گفتم
از بند کف باید قطع کرد ... بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید
ببرند ... امام رضا علیه السلام شد و گفت تو
چه میگویی در این باب ... حاضران گفتند ... ایشان که ... نیست آنچه تو
میدانی بگو حضرت فرمود که ... جواب این مسئله ... حضرت
فرمود که باید از بیخ انگشتان قطع کنند ... سجود که ... خود را قبول
چند گفت که ... خدا ... گفت ... که ... که کاش
بیست سال پیش از این مرده بودم ... ابن ابی داود
نزد خلیفه رفت ... گفت ... خلیفه ... خلیفه ... کلیف
این واقع شد مناسب دولت خلیفه ... خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علما و مجتهدین

جلاء العیون

عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرای لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد
و ایشان بخوبی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که بعضی اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند
و خلیفه را غاصب حق میشمارند ... اهل خلافت میدانند ... سؤال نمود و بر خلاف جمیع علما فتوی داد
و خلیفه ترک گفته همه علما کرده ... و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان
و شیعیان او گردید ... چون این سخن را شنید ... متغیر گردید ... کینه و حسد و نفاق مشتعل
گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی ... بامری که غافل بودم از آن پس روز چهارم یکی از نویسندگان
که از وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت
داخل کند ... آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس
شما حاضر نمیشوم ... مبالغه کرد که در مجلس ... طبع شریف شما نخواهد بود و غرض
اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه ... و میخواهد که بصحبت شما مشرف گردد پس آنحضرت
چندان مبالغه کرد که ... طعام ... تناول کرد اثر
زهر در ... خود یافت و برخاست آنحضرت ... حضرت فرمود
که آنچه تو با من کردی ... و در ... نزد بی سواد شد و بمنزل خود مراجعت
فرمود و چون ... ظاهر شد و در تمام آن روز و شب در ... بود
تا آنکه مرغ روح مقدسش ... شهادت ... سعادت ... روایت کرده
است از ابی مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که ... رحلت نمود فرمود که من امشب
از دار دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ... ما را بجوار رحمت خود
میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که ... حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود
گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم
حضرت کودک بود و لوحی در پیش خود داشت و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون
برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون
آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دنیا رفت ... از کجا
معلوم شد ... گفتم ... حضرت فرمود که از اجلال و تعظیم از خالق ... پیش از آن نبود
داخل در خود ... امامت بمن منتقل شده است پس بعد از چند
خبر رسید که حضرت در همان ساعت ... و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت ...
... بغداد آمد ... ام الفضل ... در نزد ... پنهان کرده ...
... و کلینی بسند معتبر از ... ابن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام

علی نقی علیه السلام رسید و در بغداد بود که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده
بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن
رسول الله فرمود که خاکساری در خود یافتم که پیشتر نیافته بودم دانستم که او از دنیا رفته است امامت و در روایت دیگر
آمده که حضرت داخل خانه شد و بیرون آمد و ... گریست و گریه شدید ... سبب گریه
تو چیست ای پدر ... فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد گفتا ای فرزند گرامی این سخن
مکو حضرت فرمود که چنین است که گفتم ابن ... چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده
بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد
و بعضی روز شنبه ششم ماه نیز گفته اند و بعضی سه شب باقی مانده از ذی القعده گفته اند و در آن وقت عمر شریف
آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه که بیش گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال
و کسری بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال
و چهار ماه و ... عمر شریف او گذشته بود و مدت امامت او هجده سال کم بیست روز بود ... در کشف
الغمه از طریق عامه روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد
و به روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در سال ... هجرت بود و با
پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه ... کرد و وفات آنحضرت در روز ... ششم ماه ذی الحجه
سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و به روایت دیگر در وقت وفات ... سال و چند ماه از عمر
و از کتاب دلایل حمیری به سند معتبر از محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر
گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و ... روز گذشته بود و در روز سه شنبه ماه ذی الحجه سال دویست
و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز ... ایشان وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیه
مدفون گردید و در حرمی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند باب یازدهم در بیان تاریخ احوال نهال
حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام است فصل اول
در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او
ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین
و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز گفته اند و چون سر من رأی را ... بنا کرده اند آنرا عسکر میگفتند
و حضرت امام علی نقی و حسن عسکری علیهما السلام را به سبب سکنای آن بلده عسکری میخوانیدند و
در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر در سال دویست
و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و به روایت دیگر که شیخ در مصباح نقل

کرده است بیست و هفتم ذی الحجه است و به روایت ابن عیاش در روز سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد
و به روایت علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و در بعضی کتب
از ناحیه مقدسه بیرون آمده ولادت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بود و مکان ولادت
شریف موضعیست در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت
برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول نماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه
مبارک در رحم مستقل میشود صدای مردم را میشنود و چون بر زمین می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان
زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه مینویسد که وتمت کلمت ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والده ماجده آنجناب المحمد نقیه بود و والده اش ام ولد بود که
او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت به روایت فصول حفظ الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و به روایت
دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و به روایتی آنحضرت کلام کرد بود فصل دویم در بیان شهادت
آنحضرت و بعضی از سببهائی که از برای آن در آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق
سال دویست و پنجاه و چهارم بود و در روز وفات آنحضرت خلاف است به روایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز
دوشنبه سیم ماه رجب و به روایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و به روایت دیگر بیست و
هفتم ماه مذکور و به روایتی دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آن وقت به روایتی چهل سال
رسیده بود و به روایتی دیگر چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که به منصب جلیل
القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود امامت آنحضرت
سی و سه سال و کسری بود قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را
به سر من رأی طلبید و بیست سال در سر من رأی توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است
و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی معتمد ... آنحضرت را به زهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب
بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه پدر شهید خود
گریبان چاک کرد و غسل و ... و ... کفن و دفن آنحضرت شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت
بود دفن و کفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت منافی
امامت نیست پس حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی
پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام امامت سر من رأی از متوکل لعین
و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت
به سوی سر من رأی به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که عبد الله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار

بازامام بزرگوار عرض رسانید تا آنکه تا مدتها متوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم آن لعین
گردید و بروایت دیگر باز لعین نوشت که اگر ترا بکار بعد بهم رسانید حاجتی هست علی بن محمد را از این بلاد بیرون بر
که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه
بمتوکل لعین امری چند نوشته که موجب اذیت آن لعین نسبت با آنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و
در آن نامه تصریح فرمود که والی مدینه اذیت ما را بسیار میرساند و آنچه در حق من نوشته همه کذب و
افتراست متوکل لعین برای مصلحت امر سلطنت بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و تکریم نمود
و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناملایم کرده منصب او را تغییر دادیم و
محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تأکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم بن العباس را گفته
که امر بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات شماست … و دعا ها را آنست که اگر شما را دشوار نباشد متوجه
این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدم تا از خود بنهایت سکون و اطمینان
خاطر بیائید هر کس را اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بیائید و هر گاه اراده نمائید توقف نمائید
و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستادم و اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در همه باب اطاعت
امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار فرموده و مبالغه کرده بود که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان
و مخصوصان خلیفه از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون
این نامه بحضرت رسید متوجه سفر شد … با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت
داخل شد و آن لعین را اطلاع … شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز … داد و حکم کرد که آنحضرت
در عسکر … و آنجا … چند … فرمود
کنند حضرت … نقل فرموده و … و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که
حضرت داخل سر من رای شد بخدمت آمدم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کرده اند در اطفای نور و
پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین خانه فرود آوردند که محل فرود آمدن گدایان و غریبان … و
حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای …
… پس … دست مبارک خود اشاره کرد بجانبی
چون بآنجا نظر کردم بستانها دیدم … و نهرها دیدم … جاری
… و قصرها و حوران و غلمان در آنجا مشاهده کردم …
… بودم از مشاهده این احوال … حیران …
… بسیار … این حضرت … مشاهده نمود تا آنکه … آنحضرت

هلاک شد و آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین
فتح بن خاقان … خود را خواست که … امرا … و سرداران … ظاهر گردانند و …
عزت شان … و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و … کرده بود پس در روز
بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و سادات و اشراف و اعیان در رکابش
پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود … حاجب متوکل گفت که من در آن روز
آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک
آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما خود را چرا تعب میدهید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف
منست ولیکن حرمت بنده من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که … نزد حق
تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او … گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که
که از شیعه بود … نقل کردم او سوگند داد که … از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که …
گفت پس فکر کار خود بکن … دیگر متوکل هلاک میشود … گفتم از چه دانستی
گفت از این که آنحضرت … در قصه قوم ثمود فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة
ایام و ایشان … کردند ناقه صالح … هلاک شدند من … این سخن را …
نادم … کردم … باشد که این سخن راست باشد …
… بروز سیم شد … متوکل با … و غلامان … و قتیل آن لعین در آمدند و او را با
فتح بن خاقان پاره پاره کردند … مشاهده اینها اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و
آنچه … عرض کردم حضرت فرمود که … راست گفت …
و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که گفت چون
حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت
بگیرم و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم
… آمده ام … نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری
من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است … من شیعه او
و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب برید بیرون
رود چون بیرون رفت بغلامی گفت … را بنزد علوی که محبوس است … ببر چون
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که بر روی حصیری نشسته است و در پیش … قبری کنده اند پس سلام کردم
… آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده ای گفتم آمده ام که از احوال شما خبر بگیرم … نظر من

بر قبر افتاد که بسیم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله
پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که
ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابراهیم که گفت در زمان متوکل
پیش حضرت امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت
بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی که خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه
دیده ها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند که بکشم او
و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آنجناب
مظلوم در حجره نشسته است و در پیش او قبری حفر کرده اند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده
کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و حال آنکه میبینم و
قبر از برای تو حفر نموده اند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر
خون متوکل و حاجب هدر خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از فضل
بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با پدرم بمجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن
خاقان نزد او ایستاده بود پس پدرم سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که
هرگاه پدرم داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز در نهایت غضب و تغیر
کرده حالش و بود متوجه پدرم نشد و با فتح بن خاقان حرف میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میشد و
شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنین
و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افتراست و او از اینها بری است و این
نمیکرد و خشم او زیاده میگشت و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوای دروغ میکند و خلل
در دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بدست هر یک از ایشان
شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل رسانید و گفت
بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان گفتند آمد و
گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب
و خوف بهیچوجه از آنحضرت نبود چون نظر آن ملعون بآنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و
باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در دست گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و
شمشیر در دستش بود و گفت ای سید من ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من ای مولای من ای ابو الحسن
برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد و مرا طلبید
متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگرد ای سید من بهرجا که خواهی پس فرمود بغلامان خود که

خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد بر زمین افتادند و تعظیم
آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که
بچه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون جلالت
در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرها را ما نتوانستیم دید و مشاهده آن شمشیرها
مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دلهای ما از خوف و بیم پر شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این آقای
تو رفت و خندید و فتح شاد شد که الحمد لله که بلیه از آنحضرت گذشت و مصداق قول او ظاهر آمد و کلینی
و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف
بر هلاک گردید و کسی جرات نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت یابد
مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر میفرستادی
نزد حضرت امام علی نقی و میپرسیدی شاید دوائی بداند برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت
رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب خیسانیده بر آن خراج ببندید
چون آنخبر را آوردند جمعی از اطبا خندیدند که این چه علاج است پس فتح بن خاقان گفت
که دانا ترین خلق آنحضرت است و اگر آنچه فرموده بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون دوا را
بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و از آن راحت یافت و مادرش ده هزار دینار
در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون از آن بیماری شفا یافت بطحائی که
او را بطحائی میگفتند نزد متوکل رفت و بسیار از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده
و داعیه خروج دارد پس در شبی متوکل سعید بن حاجب را طلبید و گفت بخانه امام علی نقی برو و هر چه
در خانه او از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت
رفتم چون بالای بام آن خانه رسیدم در تاریکی راه را گم کردم هرچه خواستم که راه بیابم نیافتم و حیران شدم
ناگاه حضرت مرا ندا کرد از اندرون حجره که ای سعید بایست تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر
رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده
در بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو خانه ها را تفتیش نما چون رفتم و جمیع
حجره های خانه را تفتیش کردم در آنجا هیچ نیافتم مگر کیسه که سر آن بمهر مادر متوکل مهر کرده بود و بدره
سربسته پس فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت چون آن
غلاف چرمی نکشیده بود آن شمشیر را و بدره و کیسه را برداشتم و بنزد متوکل بردم و چون مهر مادر خود را بر آن
دید مادر را طلبید و از حقیقت آن کیسه سؤال کرد مادرش گفت که در وقتی که تو بیمار بودی من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار
دینار برای او بفرستم و چون عافیت یافتی فرستادم و مهر من بر آن است که نگشوده است چون

کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره دیگر را تسلیم کرد و گفت ای سعد این بدره
را با آن دو کیسه و شمشیر با او برسان و بعد بجای اول بگذار چون اینها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از
تقصیر من بگذر که بیادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم و چون از خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود
که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد بدانند آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان
بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن ملعون در پیش قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان
در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی را علیه السلام
در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنحضرت میگردیدند و رو بر خاک میمالیدند و
دم بر زمین میمالیدند و در دور او بیمار حرکت میکردند چون آن مشاهده کرد که اکثر آن بزرگوار در پیش
چیزی اثر نکرد تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد **باب پنجم و چهارم** در بیان تاریخ اولیا و مظهر اوصیا
و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است **فصل**
اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و نام و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو
محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدرش آنحضرت امام علی نقی است و مادرش ام ولدی
بوده که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن معظمه که در نهایت صلاح و ورع
و تقوی بوده است در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم
هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی
بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول در سال دویست و سی و دوم
هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی در سرمن رای گفته اند نقش خاتم آنحضرت بروایتی
فصول بود سبحان من له مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بود و در کتاب بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی خلق کند قطره از آب زیر
عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام از آن گیاه یا آن میوه تناول مینماید
و آن قطره آب در نطفه آن امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر میشود بعد از چهل روز صدای میشنود
و چون ایشان چهار ماه میشود و چون ماه برآید میکند بر بازوی راستش این آیه را مینویسند و تمت کلمت ربک
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین فرود می آید حق تعالی حکمت باو عطا
میفرماید و او را بحلیه حلم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت و هیبت میپوشاند و چراغی از نور در پیش او
میافروزد که آنچه در اطراف عالم است می بیند و در کردار و اعمال ایشان مطلع میگردد
فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت نسبت ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از جمعی
از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی و کارگزار

وصدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال
سادات علویه که در سر من رای میبودند و مذهبها و مراتب ایشان و صلاح و صفات ایشان و قرب و منزلت ایشان
نزد خلیفه پس گفت احمد بن عبیدالله که من در سر من رای ندیدم از سادات علویه کسی را مانند حسن
بن علی عسکری در علم و زهد و عبادت و وقار و هیبت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت
ایشان نزد خلیفه و نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و
کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین بودند امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام
او و نقیصه [illegible] روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه در
بانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابو محمد در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت
رخصت داد او را بمجلس در آورید ناگاه دیدم که جوانی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت
نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و در او جلالت و مهابت عظیم مشاهده کردم چون نظر
پدرم برو افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت با احدی از بنی هاشم
یا امرا و خلیفه یا ولیعهد بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستها و رویش را
بوسید و او را آورد و بجای خود نشانید و با ادب در خدمتش نشست و با او سخن میگفت و او را
بتعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و بجان خود و پدر و مادر خود او را فدا میکرد و من از مشاهده
این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق که برادر خلیفه بود می آید و قاعده چنان
بود که چون نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و پیشاولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از در دیوان
پدرم تا درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و پدرم دایم متوجه ابو محمد بود و
با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر
خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف ببرند که آنحضرت نبیند او را پس پدرم
برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو ابروی او را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت و من
حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود
گفتند که او مردی است از اولاد علی بن ابی طالب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید
در تمام روز در فکر و تحیر بودم و چون شب پدرم بعادت که داشت بعد از نماز خفتن نشست
و مشغول دیدن کاغذها و عریضه ها بود نزدیک رفتم و خلیفه [illegible] نشستم
گفتم ای پدر اگر رخصت فرمائی سؤال کنم گفت بپرس گفتم این مرد که بود که امروز این اعزاز و تعظیم
و تجلیل او نمودی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او کردی گفت ای فرزند
این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود

از بنی هاشم بغیر از این مرد کسی مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار است خلافت را بسبب اتصاف بزهد و عبادت
و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر پدر او را میدیدی مردی بود
عالم و بزرگوار صاحب مرتبه و شرف و جلالت و فضیلت و دیانت و علم و فضل و کمال از این سخنان
که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص
احوال او مینمودم پس نشنیدم از احدی از کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف
فضل و جلالت و علم و بزرگواری و دیدم او را همه بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند
که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و در وقت حیات او ندیدم کسی را که از
دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی شنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش
جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی احوال او سؤال کند تا نام او با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر
مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بد کردار ... خفیف ندیده بودم پس جعفر
را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن
علی خلایق بر خلیفه و دیگران غلبه شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و
این واقعه چنان بود که در وقتی که بپدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد
خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد و یکی از ایشان
نحریر خادم بود که از محرمان خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال
آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را امر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت بروند و از احوال او مطلع
باشند بعد از دو روز یا سه روز خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی شده
است پس بامداد سوار شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و
قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علما و مشهورین حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و
ملازمت نمایند و این را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت خورانیده بودند بر مردم معلوم نشود و بر مردم
ظاهر نمایند که آنحضرت بمرگ خود مرده و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن
چند روز در ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و
عذاب ظالمان رها یافت و چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در شهر برپا شد و
از جمیع خانها صدای ناله و افغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند
آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بدور خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجرها را تفحص کنند تا
که آنحضرت را ... و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا از احدی حامله
باشد پس یکی از ایشان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را احتمال حمل هست خلیفه حکم کرد که او را در حجره

کرد و احوال او مطلع باشند تا صدق و کذب آن حمل ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع
بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بر جنازه آن برگزیده خالق جمع شدند و
پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز
امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم
و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنحضرت نماز کند چون جنازه
آنحضرت را برای نماز گذاشتند ابوعیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور
کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف
و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا صلوات الله
علیه است و بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مرض
او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیدند و بر این معنی گواهی
میدهند پس روی او را پوشانید و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن
کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند
آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندان که تفحص کردند چیزی
از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند تا بطلان
ظاهر شد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت
بود و مادر آنحضرت دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص احوال فرزند
آنحضرت بود و دست از تجسس بر نمی داشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم
را بمن تفویض نمائی و من قبول مینمایم که بیست هزار دینار عطا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد
و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و قبول توان گرفت سالها شد که خلفا شمشیر کشیده
اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد
شیعیان مرتبه امامت داری هرچند نمی خواهی آن رتبه و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد
ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را بتو تفویض نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل
و سفاهت و عدم دولت او را دانست و امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه
نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و هیچ اثری از آن فرزند مطلع نمیشود و شیخ
طوسی و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت امام حسن عسکری
میکردم و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن بیماری از عالم بقا ارتحال فرمود
مرا طلبید و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون

انگاه من خواهی شنید و مرا در ان وقت مشاهده خواهی کرد ابو الادیان گفت که ای سید هرگاه این واقعه حادث شود
امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی
بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما گفت که هر که بگوید در همیان چه چیز
است او امام شماست ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم
و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم
و صدای ناله و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را
دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت
خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امامست پس امامت نوع دیگر شده است این ناحق کی اهلیت
امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم
و تعزیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید
برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم
دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده اند و بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش
ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده
دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم
بنماز بر پدرم از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود
نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کردند پس متوجه من شد و فرمود که ای
بصری بیاور جواب نامهائی که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو علامت از آن علامتها
که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است پس بیرون آمدم پس
حاجز وشا بجعفر گفت برای حجت که برای او امام کند که او امام نیست که که بود آن طفل جعفر گفت والله که من
هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت
امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند
بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند که با ما نامها و مالها هست بگو که نامها از
چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند
در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان و فلان و فلان و
فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را رنگش کرده اند
آن جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند که هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیرد
او امام زمانست و در ابتدا امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب بنزد معتمد که خلیفه ناحق آن

بود رفت و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری علیه
السلام را گرفتند که آن طفل را بایشان بدهد او انکار کرد و از برای دفع خطر ایشان گفت حملی دارم مرا از آنحضرت
و ازین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند تا آنکه عبید الله بن یحیی
وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند [illegible]
خود را نگذاشت و ایضا بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز صبح از دنیای فانی بعالم باقی رحلت
فرمود و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت
حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید میگفتند [illegible]
آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میدانست یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه [illegible]
گوید که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته
اند و اکثر گفته اند که مدت عمرش بیست و هشت سال بود و بعضی بیست و نه سال نیز گفته اند مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش
سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنة والعذاب آنحضرت را بزهر شهید کرد
و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم میکردند از شک و ریب در باب
امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما بما رسید [illegible]
در سید صغیر و کبیر ما [illegible] شیعیان [illegible] بامامت آنحضرت اعتقاد کردیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید
که زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و چهار هجرت حضرت
[illegible]
[illegible]
الامر تسلیم کرد [illegible] متوجه عسکر شد و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از
دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست

ترسانیده بود **باب چهاردهم** در بیان ولادت و خوارق عادات حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن
حجة بن الحسن صلوات الله علیه است مشهور در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و
پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند و مشهور آنست که در شب جمعه پانزدهم
ماه شعبان بوده و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند و در کشف الغمه از صیرفی ... بیست و سیم ماه رمضان
روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و نام و کنیت آنحضرت با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و
حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مهدی و قایم و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و
شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری
بود و از شیعیان خالص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر
من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بنزد من آمد و مرا طلبید چون
بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در
میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده‌اید
و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا
بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی
و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود
فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو
پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر
کن بسوی برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی
را که فلان و فلان نام دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع
خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و نظر کردن و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که
از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی گوید که وای که پرده عفتم دریده
شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت
او مرا راغب کرده است در خریدن او پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر
شوی و پادشاهی او را داشته باشی من در تو رغبت بهم نمیرسانم مال خود را ضایع مکن و قیمت من مده پس آن برده
فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری را نمی‌پسندی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن
کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بوفا و دیانت

او داشته

او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران
از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و در آن نامه کرم و وفا و نیکی و سخاوت خود را وصف کرده است
این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از
برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و آنچه فرموده
بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار
کردم تا آنکه راضی شد بآنچه حضرت امام علی نقی ع بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز
خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را
بیرون آورد و میبوسید و بر دیده‌های خود می‌چسبانید و بر روی می‌گذاشت و بر بدن می‌مالید پس
از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمی‌شناسی گفت ای عاجز کم معرفت بمنزلت
فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ
دار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از
فرزندان حواریین است و نسبش بوصی حضرت عیسی ع شمعون میرسد ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که
مرا عقد کند برای برادرزاده خود در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از
نسل حواریین عیسی ع از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد
کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود
که حاضر کردند که در ایام پادشاهی خود مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کرده
بودند و بتها و چلیپاها خود را بر بلندیها قرار داده بودند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد
پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند و پایهای
تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس رنگهای
کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف
دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند باینکه دین مسیحی بزودی زایل
گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها
را بجاهای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج
نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آنها را بر پای داشتند و او را آوردند
و نحوست آن برادر بوی نیز سرایت کرد و نحوست آن برادر بود و مردم دانستند که این سعادت مرتبط
بآن نحوست دو برادر است پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پرده‌های خجالت در آویخت

پس چون شب بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند
و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود در همان موضعی که جدم تخت را گذاشته
بود پس حضرت رسالت پناه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بتقدیم
ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن
مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را
برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری
علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که
شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون گفت که کردم
پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا
با امام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس
چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جدم نقل نکردم و این گنج را
در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد
و سرمایه صبر و قرارم را بر باد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره
ام کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی
نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سوال کرد و هیچ سود نداد
پس چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در دنیا هیچ آرزوئی هست که
برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان
که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح
و مادرش عافیتی بمن ببخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس
خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم
که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمده و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز
از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت اند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر
تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام
حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن
تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید
بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام

حسن

حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون باین
دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون
منتظر آمدن فرزندم من باش که من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم
و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع
گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا
دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم
بود تا آنزمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آنشب تا
حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرموده بشر بن سلیمان گفت که چگونه در
میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که جدت در فلان
روز لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان
کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیأتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو از فلان راه پس چنان کردم
طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو
ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم
نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی
گفت که از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بآداب حسنه بدارد زنی مترجم
که زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم
باین لغت جاری شد بشر گوید که چون او را بسر من رای بخدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت
بکنیز خطاب فرمود که چگونه دیدی حق سبحانه و تعالی عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری
محمد و اهل بیت او علیهم السلام را گفت که چگونه وصف کنم برای تو یا بن رسول الله چیزی را که تو بهتر میدانی
از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم
یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد
ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده
باشد گفت این فرزند از که بهم خواهد رسید فرمود که از آنکسی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای
او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام
حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت آیا شبی گذشته است که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته
است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون
حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد

شد پس حضرت فرمود که این مخدره را بجانب خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زوجه
حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید
مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عبدالله بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که
روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند
پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا
که در این زودی حق تعالی از او فرزندی بوجود آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از
جور و ستم شده باشد گفتم که ای امام او را بفرستم بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب
حکیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون سلام کردم و نشستم
آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتدا فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای
سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای مبارکه صاحب
برکت خدا که را میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید
که زفاف ایشان را ترتیب دادم حکیمه گفت که زود برگشتم بخانه خود و زفاف ایشان در خانه من واقع شد و چند
روز واقع ساختم و بعد از چند روز بخانه آن سعادتمند برد بمنزل پدر بزرگوار خود و بعد از فوت والد مطهر او بودم
بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و عالم بنور خلافت امام حسن عسکری علیه
السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس
روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پای خود را دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تویی خاتون و صاحب
من و الله نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود
خود میگذارم چون حضرت امام علیه السلام این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه
در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیزک خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت
فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزندی که گرامی است نزد خدا که حق تعالی زنده میکند
بآن زمین را بعد از مردن آن گفتم از که ای سید من و در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که از نرجس هم نه از دیگری پس برجستم
و بنزد نرجس رفتم و پشت و شکم نرجس را ملاحظه کردم هیچ اثر حمل در او نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم نمود و
گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ
تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت
برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر است
که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آییم

۵۵۲

بلکه از ران مادران بیرون می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده
است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی
نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعتی او را خبر میگرفتم و او
بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز و تهجد برخاستم و نماز
شب را ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون
نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد ایا ابو محمد که حضرت فرموده
بود ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است
در این حال در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز
دادند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر
آنچه مولایم فرموده بود پس چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن
طفل در شکم با من همراهی میکند در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند
که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردسالان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود میگرداند
در زمین پس چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد که گویا پرده
میان من و او حایل کردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود
که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده گردید و در نرجس نوری
مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده
بر زانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله
وان ابی امیر المؤمنین پس یکیک امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری
وثبت وطأتی واملأ الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن داده وفا کن و
امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از
عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد نوری
از او ساطع گردید و با آفاق رسید و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر
سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد
که ای عمه فرزند مرا بگیر و بسوی من آور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه و
در جانب راست بازویش نقش شده بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل
مضمحل شد و محو شد باطل بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و هرگاه نماند پس حکیمه گفت که چون آن فرزند
سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت فرمود او را

گرفت و زبان مبارک بر دهان و دیده‌اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را
نشانید و دست مطهر بر سر و پشتش مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة
ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این
آیه کریمه بموافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش
اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را استضعاف کرده‌اند در زمین ضعیف کرده‌اند و بگردانیم
ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را بر زمین و بنمائیم و
بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان از امامان آنچه را حذر میکردند
برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت
امیر المومنین و جمیع امامان علیهم السلام صلوات فرستاد و بنام پدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان بسیار
نزد پلنگ سر آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل
روز یکمرتبه نزد ما بیاور منع آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان بعقب او پرواز
کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی باو سپرد موسی را
پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که بر پستان تو حرام است و بزودی او را
بسوی تو برمی‌گردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس
برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه
مرغ بود که صاحب را باو سپرد فرمود که این روح القدس است که موکل است بامامان علیهم السلام ایشان را
موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل
روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید
من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند
برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن
میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند
و هر صبح و شام بایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان
امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مردی کامل و او را
نشناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که امر میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس
است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را بشنوید و امر او را قبول کنید و امر
او را اطاعت نمائید پس بعد از چند روز حضرت امام حسن علیه السلام بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من

حضرت

کتابخانه مجلس شورای ملی

حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال نمائید مرا خبر میدهد و گاه هست
که میخواهم سوالی بکنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر جواب چنین وارد شده است که
حلیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم رفتم بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق
و اولی بود چون روز هفتم شود بیا پس رفتم چون روز هفتم شد رفتم و گهواره دیدم بسر گهواره دویدم مولای خود را
دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم میفرمود پس حضرت فرمود که ای عمه فرزندم را
بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب
الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و
بسم الله گفت و این آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند
از آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و
قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله همه را خواند پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک را فرستاد که او را برداشتند
عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا ای بنده من که ترا خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار
امر شریعت خود و توئی هدایت کننده بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم
و بمعصیت تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب
میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه
حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را
باو برپا دارم و باطل را باو مضمحل گردانم و دین حق را برای من خالص باشد باین جا ختم کردیم این عجاله
کثیر الفایده را و از حق تعالی امیدوارم که در روز جزا وسیله نجات این عزیز بیچاره گردد و کان خطاً ختامها
فی سادس شهر محرم الحرام من شهور سنه تسع و ثمانین بعد الالف والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

محمد حمزه الاکرمی
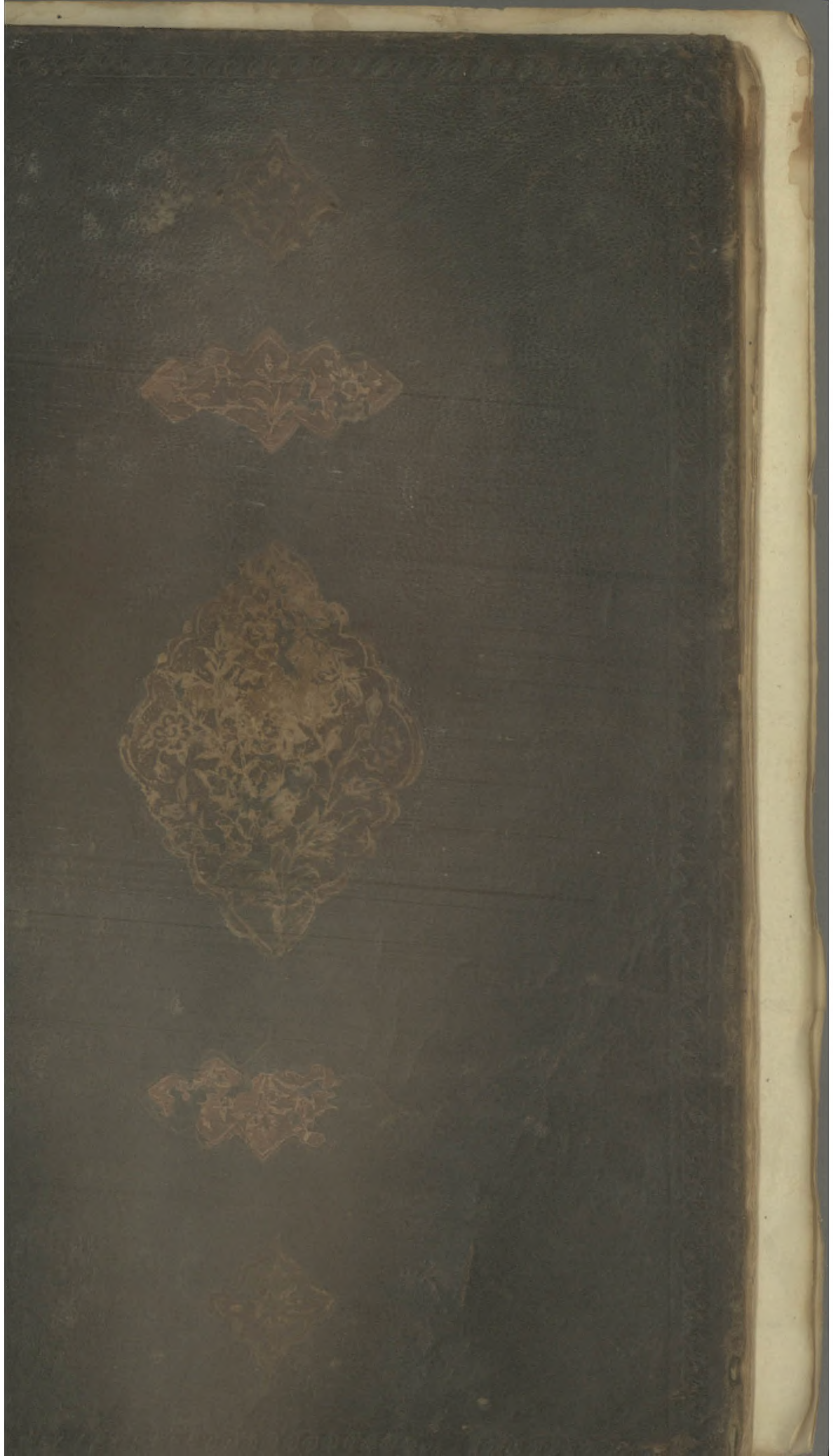
۵۵۷